



دانشگاه پیام نور

دانشکده الهیات و علوم اسلامی

گروه: علوم قرآن و حدیث

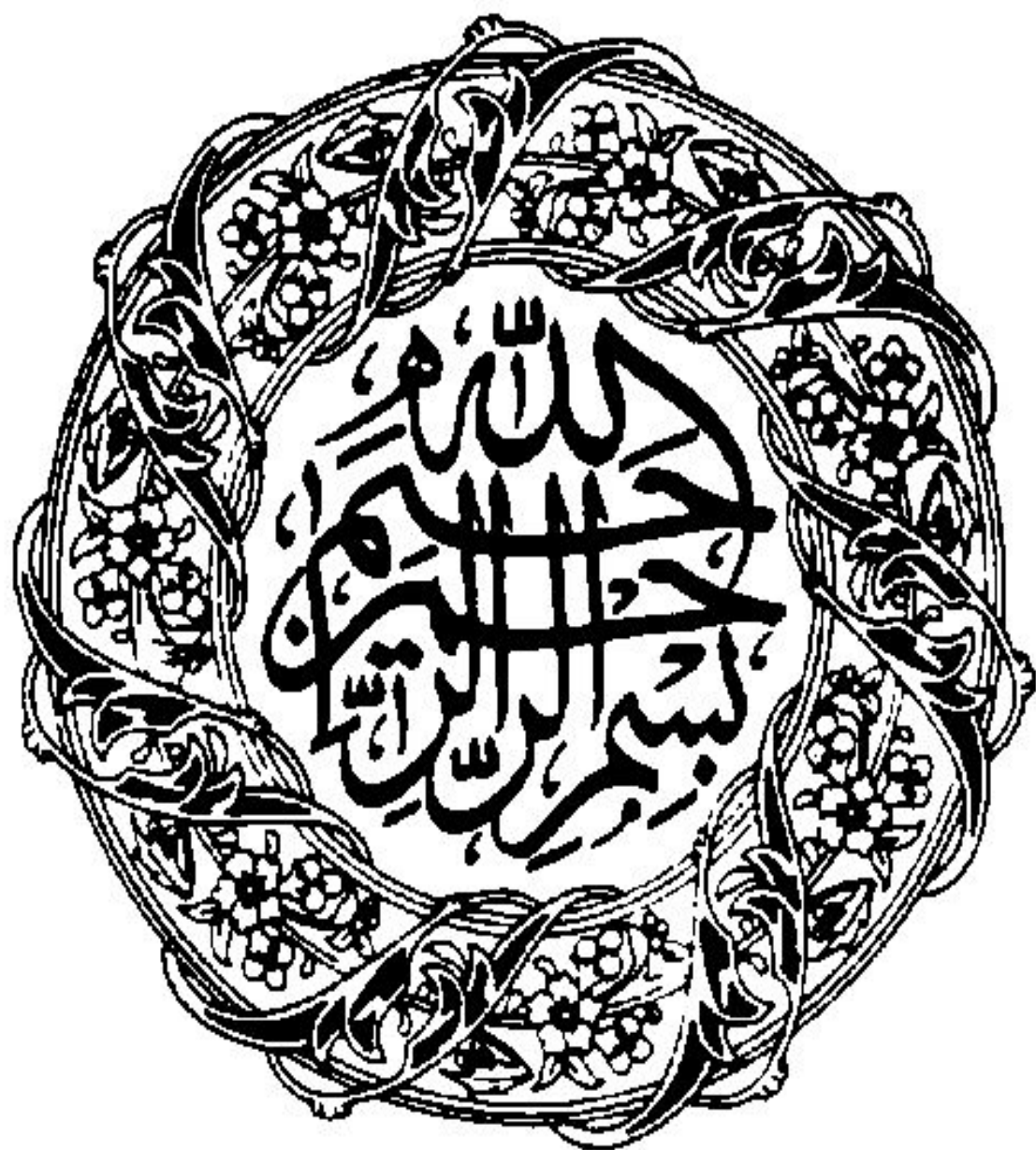
جزوه‌ی درس: تفسیر نهج البلاغه

دوره‌ی:

کارشناسی ارشد

گردآوری:

دکتر رحمت اله عبدالله زاده



مقدمه:

نهج البلاغه از گنجینه های گهربار علوی است که سید رضی (ره) آن را در قرن چهارم هجری گردآوری کرد. وی که ابوالحسن محمد بن الحسین بن موسی نام داشت، معروف به سید رضی و شریف رضی است و از شاعران و فقیهان بزرگ عصر خود بود. او از خانواده ای اصیل و سلاله پاک اهل بیت (علیهم السّلام) است که نسبش از پدر به امام موسی کاظم (علیه السّلام) و از مادر به امام زین العابدین (علیه السّلام) می رسد. برادر بزرگتر او سید مرتضی است که نامش علی است او و برادرش سید رضی از شاگردان شیخ مفید (ره) بودند.

سید رضی داری آثار ارزشمندی در حوزه ای گوناگون است از جمل آثار او عبارتند از: (برگرفته از دانشنامه اسلامی)

- نهج البلاغه: این کتاب شریف بی نیاز از تعریف است، و کمتر مسلمانی را می توان دید که پس از قرآن، از این کتاب استفاده نکند. سید رضی بر اساس ذوق ادبی خود، گفتارها و نوشته های بی نهایت بلیغ و فصیح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را که سرشار از لطائف ادبی و الفاظ زیبا و محسنات لفظی است جمع آوری کرده، و بعضی از واژه های دشوار را شرح و تفسیر نموده که شاید جز او کمتر کسی می توانست آن ها را بفهمد. تاکنون تفسیرها و شرح های بی شماری بر نهج البلاغه شده است.
- حقائق التاویل فی متشابه التنزیل: این کتاب دلیلی زنده و گویا بر توانائی علمی و گستردگی سطح معلومات او می باشد. این اثر علمی همچنان که از نامش پیدا است، تفسیر متشابهات قرآن است. متأسفانه به جز جلد پنجم این کتاب از جلدهای دیگرش اثری نیست، و ای کاش سایر جلدهایش نیز موجود بود، تا این که بیشتر این بزرگوار را می شناختیم و از محضر درسش بالاترین استفاده را می نمودیم.
- رسائل الشریف الرضی: نامه هائی است که در طول مدت زندگی نوشته است. این کتاب در سه جلد به چاپ رسیده است.

- دیوان شعر.
- مجازات الآثار النبویة.
- تلخیص البیان عن مجازات القرآن.
- الزیادات فی شعرابی تمام.
- تعلیق خلاف الفقهاء.
- اخبار قضاء بغداد.
- خصائص امیرالمؤمنین (ع). این اثر با عنوان ولایت نامه توسط محمدمهدی کافی و همچنین با عنوان ویژگی های امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام توسط دکتر فتح الله نجارزادگان به فارسی ترجمه شده است.

آشنایی با نهج البلاغه و فصل های:

سید رضی نهج البلاغه را در سه فصل سامان می دهد: نامه ها، خطبه ها، حکمت ها، اما در نهایت بخش چهارم که بخشی کوتاه ولی پر اهمیت است با عنوان غریب الحدیث اضافه می شود که پس از حکمت ۲۶۰ نهج البلاغه با عنوان «فصلٌ نَذْكُرُ فِيهِ شَيْئاً عَنْ اخْتِيَارِ غَرِيبِ كَلَامِهِ الْمُحْتَاجِ إِلَى التَّفْسِيرِ» می آورد.

نهج البلاغه دارای ۲۴۱ خطبه، ۷۹ نامه و ۴۸۰ حکمت است. طولانی ترین خطبه آن خطبه ۱۹۲ معروف به خطبه قاصعه و کوتاه ترین خطبه، خطبه ۶۱ در مورد خوارج است. طولانی ترین نامه، نامه ۵۳ مشهور به عهدنامه مالک اشتر و کوتاه ترین نامه، نامه ۷۹ خطاب به فرماندهان لشکر است. طولانی ترین حکمت، حکمت ۱۴۷ خطاب به کمیل بن زیاد و کوتاه ترین آن حکمت ۴۱۸ در مورد کوچ کردن از دنیا است.

اهداف آموزشی:

این اثر به منظور آشنایی دانشجویان با نهج البلاغه و برخی از شروح آن تدوین شده است. بر این اساس ابتدا به معرفی چند شرح از شروح معروف نهج البلاغه می پردازیم، سپس منتخبی از خطبه ها، نامه ها و حکمت های نهج البلاغه را به همراه شرح آنها می آوریم.

ابن ابی الحدید

عزالدين ابو حامد عبدالحميد بن هبة الله بن محمد بن محمد بن محمد بن حسين بن ابی الحدید مدائنی، در ۱ ذی الحجه ۵۸۶ق/۱۱۹۱م، در مدائن به دنیا آمد در همان شهر پرورش یافت. به مناسبت نزدیکی با ابن علقمی، وزیر شیعه مستعصم عباسی، در شمار کاتبان دیوان دارالخلافة درآمد.^۱ وی ابتدا کتابت دارالتشریفات را برعهده داشت. در ۶۲۹ق به کتابت خزانه منصوب شد و مدتی بعد کاتب دیوان گردید. در صفر ۶۴۲ق به عنوان ناظر حله تعیین شد. سپس خواجه «امیر علاءالدین طبرس» گردید و پس از آن ناظر بیمارستان عضدی و سرانجام ناظر کتابخانه های بغداد شد.^۲

ابن ابی الحدید روابط نزدیکی با ابن علقمی داشت و او و برادرش از حمایت وزیر برخوردار بودند. از این رو، هنگامی که شرح نهج البلاغه و قصاید السبع را منتشر کرد، هدیه هایی دریافت نمود.^۳ در ۶۴۲ق در نخستین یورش های مغول به بغداد که سپاه عباسی به فرماندهی شرف الدین اقبال شرابی سپهسالار مستعصم بالله سپاه مغول را شکست داد، ابن ابی الحدید پیروزی سپاه بغداد را نتیجه تدبیر ابن علقمی دانست و قصیده ای در تهنیت و ستایش وی سرود که ابیاتی از آن در شرح نهج البلاغه ثبت است.^۴ در واقعه در حمله هلاکو خان به بغداد در ۶۵۵ق، ابن ابی الحدید و برادرش موفق الدین به دست مغولان گرفتار شدند و محکوم به قتل شد؛ ولی به وساطت ابن علقمی و خواجه نصیرالدین طوسی از مرگ نجات یافت.^۵

ابن ابی الحدید اندکی پس از سقوط بغداد به دست مغولان در بغداد از دنیا رفت. در تاریخ وفات او میان مورخان اختلاف است و در برخی منابع سال ۶۵۵ق و در برخی دیگر، سال ۶۵۶ق ذکر کرده اند.^۶

حیات علمی

تحصیلات اولیه وی در زادگاهش یعنی مدائن بود. وی در آنجا مذاهب کلامی را آموخت و به مکتب اعتزال گرایش یافت.^۸ پس از آن به بغداد رفت و از علمای آنجا بهره برد. در آن شهر در محضر علما و بزرگان مشهور بغداد که بیشتر آن ها شافعی مذهب بودند، به قرائت کتب و اندوختن دانش پرداخت و در

۱. ابن کثیر، ج ۱۳، ص ۱۹۹-۲۰۰

۲. ابن فوطی، ج ۴، بخش ۱، ص ۱۹۰-۱۹۱

۳. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳-۴؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعه، ج ۱۴، ص ۱۵۸-۱۵۹

۴. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۲۴-۲۴۳.

۵. هندوشاه، ۳۵۹.

۶. الصفدی، الوافی بالوفیات، ص ۴۶.

۷. شرح نهج البلاغه، مقدمه ابوالفضل ابراهیم، ص ۱۸.

۸. شرح نهج البلاغه، مقدمه ابوالفضل ابراهیم، ص ۱۴.

محافل علمی و ادبی شرکت جست و به قول صاحب نسمه السحر، معتزلی جاحظی شد.^۱ نیز از ابوالبقاء عکبری و ابوالخیر مصدق بن شیبب واسطی ادب آموخت.^۲

ابن ابی الحدید در شعر طبعی رسا داشت و در انواع مضامین شعر می گفت؛ ولی مناجات و اشعار عرفانی او مشهورتر است. اطلاعات او درباره تاریخ صدر اسلام نیز گسترده بود. علامه حلی (درگذشت ۷۲۶ق) از پدر خود و او از ابن ابی الحدید روایت کرده اند.^۳

مذهب

وی در اصول، معتزلی و در فروع، شافعی بود و گفته شده است که مشربی میان تسنن و تشیع برگزیده بود. در مباحث عقیدتی خود در شرح نهج البلاغه به موافقت با جاحظ تصریح دارد؛^۴ به همین لحاظ او را معتزلی جاحظی شمرده اند. بررسی شرح نهج البلاغه او نشان می دهد که برخلاف نظر ابن کثیر که وی را شیعی غالی شمرده است،^۵ می توان او را معتزلی معتدلی دانست. او در آغاز کتابش اتفاق همه شیوخ معتزلی خود (متقدمان، متأخران، بصریان و بغدادیان) را بر صحت شرعی بیعت با ابوبکر نقل می کند و تصریح می نماید که از رسول خدا (ص) نصی بر آن بیعت وارد نشده، بلکه تنها انتخاب مردم که هم به اجماع و هم به غیر اجماع راه تعیین پیشوا شمرده شده، موجب صحت آن است.^۶

عقیده او درباره امام علی (ع)

ابن ابی الحدید به پیروی از مکتب معتزله بغداد، علی (ع) را برتر از خلفای سه گانه می داند و تصریح می کند که او، هم در کثرت ثواب و هم در فضل و خصال حمیده، از دیگران افضل است.^۷ با این حال به عقیده وی افضلیت امام ضروری نیست و در خطبه آغاز کتاب در همین معنی گفته است: سپاس خداوندی را که مفضول را بر افضل مقدم داشت.^۸

۱. شرح نهج البلاغه، مقدمه ابوالفضل ابراهیم، ص ۱۵.

۲. عباس، ج ۷، ص ۳۴۲.

۳. قمی، ج ۱، ص ۱۹۳.

۴. ابن ابی الحدید، عبدالحمید، ج ۱، ص ۱۸۶-۱۸۵.

۵. ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۱۳، ص ۱۹۹.

۶. ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷.

۷. ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۹.

۸. ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳.

ابن ابی الحدید درباره برپاکنندگان جنگ جمل می‌گوید: همه این‌ها از نظر یاران معتزلی ما، نابودند به جز عائشه و طلحه و زبیر؛ زیرا این سه توبه کردند و بدون توبه، حکم این‌ها به‌خاطر اصرارشان بر بغی، دوزخ است.^۱

او درباره لشکریان شام در صفین می‌نویسد: همگی آن‌ها از نظر یاران معتزلی ما نابودند؛ زیرا بر بغی پای فشردند و مرگشان نیز بدین حال بود؛ خواه سران آن‌ها و خواه پیروانشان.^۲ همچنین درباره خوارج می‌نویسد: آن‌ها از نظر یاران معتزلی ما بدون اختلاف نظر در دوزخ‌اند.^۳ به‌طورکلی، یاران ما هر فاسقی را که در حال فسق بمیرد، دوزخی می‌دانند و شکی نیست که باغی و خروج‌کننده بر امام حق، فاسق است.^۴

آثار

تألیفات ابن ابی الحدید را تا ۱۵ اثر برشمرده‌اند که مشهورترین آن‌ها به این شرح است:

شرح نهج البلاغه

نوشتار اصلی: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید

این اثر، در ۲۰ جزء نگاشته شده است. عمده شهرت و معروفیت ابن ابی الحدید به سبب تألیف این کتاب است که حاوی مجموعه عظیمی از ادب و تاریخ و کلام و فرهنگ اسلامی است.^۵ این شرح، بارها به چاپ رسیده و به‌ویژه در میان شیعه از شهرت و اهمیت خاصی برخوردار است. یکی از کهن‌ترین نسخه‌های این شرح که صورت اجازه شرح به ابن علقمی را دارد و به احتمال قوی در حیات ابن ابی الحدید کتابت شده است، در کتابخانه مرکزی آستان قدس نگهداری می‌شود.^۶

الفلک الدائر علی المثل السائر، که نقدی است بر کتاب المثل السائر فی ادب الکاتب و الشاعر، از ضیاءالدین ابوالفتح معروف به ابن اثیر جزری موصلی (۵۵۸-۶۳۷ق). این کتاب از آثار مهم در بلاغت و از کتب معتبر در نقد است.^۷ این کتاب در ۱۳ روز نوشته شده است.^۸

السبع العلویات یا قصائد السبع العلویات، که ابن ابی الحدید آن را در ۱۱۶ق به نام ابن علقمی در مداین سرود. موضوع قصاید را مدح پیغمبر(ص) و حضرت علی(ع)، فتح خیبر، فتح مکه و شهادت امام

۱. ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۹.

۲. همان.

۳. همان.

۴. همان.

۵. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۶۴۱.

۶. آستان، ج ۵، ص ۱۱۲-۱۱۳.

۷. ابن خلکان، ج ۵، ص ۳۹۱.

۸. الصفدی، ج ۱۸، ص ۴۶.

حسین(ع) تشکیل می‌دهد. این کتاب بارها چاپ شده است (بمبئی، ۱۳۰۵، ۱۳۱۶ق؛ قاهره، ۱۳۱۷ق؛ بیروت، ۱۳۷۴ق). ابن حماد علوی، شمس الدین محمد بن ابی الرضا، رضی استرآبادی، (د ۶۸۶ق/ ۱۲۸۷م)، محفوظ بن وشاح حلّی و جمعی دیگر بر این قصاید شرح نوشته‌اند.^۱

یکی از این هفت قصیده، قصیده «عینیه» در مدح امیرالمؤمنین (ع) است که با طلا اطراف ضریح امام نگاشته شده است.^۲

نظم کتاب الفصیح ثعلب که ابن ابی الحدید آن را در یک شبانه روز به نظم آورد.^۳ این کتاب که اصل آن از ابوالعباس احمد بن یحیی معروف به ثعلب کوفی نحوی (۲۰۰-۲۹۱ق) است، کتاب کوچکی در لغت است که مورد توجه بسیار واقع شده است.^۴

دیگر آثار

العبرى الحسان، در کلام، منطق، طبیعی، اصول، تاریخ و شعر^۵

تعلیقات بر کتب المحصل در فلسفه و کلام و المحصول در اصول فقه از امام فخر رازی^۶

الاعتبار علی کتاب الذریعة فی اصول الشریعة، از سید مرتضی علم الهدی (درگذشت ۴۳۶ق/ ۱۰۴۴م)

شرح مشکلات الغرر اثر ابوالحسن بصری

الوشاح الذهبی فی علم الأبی^۷

دیوان شعر^۸

وی همچنین المستصفی من علم الاصول غزالی را نقد کرده و آیات البینات زمخشری در علم کلام، منظومه ابن سینا در طب را شرح کرده است

۱. آقابزرگ، ج ۱۳، ص ۳۹۱-۳۹۲

۲. الطباطبائی، ص ۳۸۳.

۳. کتبی، ج ۲، ص ۲۵۹.

۴. حاجی خلیفه، ج ۲، ص ۱۲۷۲-۱۲۷۳

۵. عباس، ج ۷، ص ۳۴۲

۶. حاجی خلیفه، ج ۲، ص ۱۶۱۴-۱۶۱۵

۷. فروخ، ج ۳، ص ۵۸۰

۸. بغدادی، ص ۴۸۴؛ حاجی خلیفه، ج ۱، ص ۷۹۹

ابن میثم

کمال‌الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی، محدث، فقیه و متکلم مشهور شیعی سده ۷ قمری و ۱۳ میلادی است. برخی لقب او را مفیدالدین آورده‌اند. وی در ۳۶۶ق زاده شد. این عالم فرزانه، معاصر خواجه نصیرالدین طوسی بوده و ظاهراً میان آن دو رابطه استادی و شاگردی دوجانبه برقرار بوده است. بدین گونه که خواجه نزد وی به آموزش فقه و او نزد خواجه به آموزش کلام پرداخته است. هرچند گفته اند مقام فقهی او بسان مقام کلامی خواجه بوده است، با این همه مهمترین اثر وی که همین شرح نهج البلاغه است، بیش از همه شرحی به روش کلامی و فلسفی است^۱ ایشان مردی زاهد و عارف بوده و مدتی از عمر خویش را در عزلت گذرانده است او هم چنین دارای فضائل نفسانی و کرامات بوده است صاحب کتاب انوار البدرین نمونه ای از کرامات او را ذکر می کند.

حیات علمی

ویژگی و برجستگی علمی ابن میثم از سه جهت قابل توجه است:

الف) او اولین فیلسوف و متکلم معروف شیعی است که شرح مفصل بر نهج البلاغه نوشته است اهمیت این شرح از این جهت مورد توجه است که در بیشتر زمینه های علمی علمای پس از او به شرح ابن میثم استناد کرده اند. ب) از ابن میثم به عنوان هم مسلک و هم مشرب خواجه نصیرالدین طوسی یاد می شود و خواجه و هم مسلکان او به عنوان پایه گذاران کلام نظام یافته شیعی شناخته می شوند بنابراین مجاهدت و تلاش ابن میثم در راه رشد کلام شیعی به وسیله تالیف کتابهای کلامی و تربیت شاگردانی چون علامه حلی، بعد دیگر شخصیت علمی اوست. ج) ابن میثم را مظهر آمیختگی تشیع و تصوف دانسته اند. در عرصه فلسفه، شخصیت او در میان متکلمان از همه برجسته تر بود تا آنجا که او را "فیلسوف محقق" و "حکیم مدقق" نامیده اند قاضی نور الله شوشتری گفته است شرح او مشتمل بر حکمت و کلام و تصوف است.^۲

تالیفات

از ابن میثم بحرانی تألیفات فراوانی ذکر کرده‌اند،

آثار چاپی

- ۱- مصباح السالکین یا شرح کبیر نهج البلاغه
- ۲- اختیار مصباح السالکین،
- ۳- شرح المائۀ کلمۀ که نام دیگر آن "منهاج العارفین" است

^۱ . مصطفی بروجردی، نگاهی به شرح های نهج البلاغه، مجله قیسات، شماره ۱۹

^۲ محمد رصافی، ابن میثم و شرح نهج البلاغه، میثاق امین فصلنامه پژوهشی اقوام و مذاهب، ص ۱۴۰ تا ۱۴۲

۴- اصول البلاغه

۵- قواعد المرام : نام های دیگر آن عبارتند از: القواعد الالهيه، مقاصد الكلام يا القواعدات

آثار خطی

۱- آداب البحث.

۲- استقصاء النظر فی امامة الأئمة الاثني عشر.

۳- البحر الخضم.

۴- تجريد البلاغه، روایت شده است که این کتاب را برای نظام الدین ابی منصور محمد جوینی تألیف کرده است.

۵- شرح الإشارات، که اصل آن نوشته استادش علی بن سلیمان بحرانی است.

۶- النجاء فی القيامة فی تحقیق أمر الإمامة، استاد بزرگوارش علی بن محمد بن حسن بن شهید در کتاب خود در المتشور از آن نام برده و مطالبی از آن را در کتاب خود نقل کرده است.

۷- رساله ای در وحی و الهام

۸- جواب رساله خواجه نصیر الدین طوسی

۹- شرح حدیث منزلت

۱۰- المعراج السماوی

۱۱- غایة النظر، در علم کلام

در میان کتابهای یاد شده، شرح کبیر نهج البلاغه از اهمیت خاصی برخوردار است و چنان که از مقدمه خود شارح صفحه چهار استفاده می شود تشویق علاء الدین عطاملک جوینی حاکم بغداد و عراق سبب شده است تا او شرح کبیر نهج البلاغه را بنویسد و سپس بخاطر فرزندان عطاملک ابو منصور محمد، و مظفر الدین ابو العباس شرح کبیر را دو بار خلاصه کرده و آن را شرح متوسط و صغیر نامیده است. برخی شرح کلمات قصار ابن میثم را شرح سوّم او شمرده اند^۱

زادگاه و محل وفات

آنچه مسلم است این است که ابن میثم در مجمع الجزائر بحرین به دنیا آمده و پس از وفات در مقبره جدش «المعلی» در قریه «هلتا» از قراء بحرین، به خاک سپرده شده است. در تاریخ فوت ابن میثم اختلاف نظر است، بعضی وفات او را در ۶۹۹ ه. ق. دانسته اند و دیگران که قول بیشترین است ۶۷۹ ثبت کرده اند و بعضی گفته اند ابن میثم بعد از ۶۸۱ ه. ق. وفات یافته باشد.^۲

^۱ محمد رصافی، ابن میثم و شرح نهج البلاغه، میثاق امین فصلنامه پژوهشی اقوام و مذاهب، ص ۱۵۰-۱۵۲.

^۲ قربانعلی مقدم - علی اصغر نوادی یحیی زاده، ترجمه شرح ابن میثم، ج ۱، ص ۲۴-۲۶.

ساختار کتاب

این شرح به طور کلی از دو بخش تشکیل شده است: الف- مقدمه‌ای مفصل که از سه مبحث کلی تشکیل شده که در متن عربی از آن‌ها به قواعد ثلاث تعبیر شده است. ب- متن که شرح کامل نهج البلاغه به صورت ترتیبی است مهمترین ویژگی شرح ابن میثم، صبغه کلامی و فلسفی آن است. ابن میثم به علت مطالعات گسترده حکمی و کلامی، با نگاه یک متکلم شیعی کوشیده است تا به بررسی و شرح نهج البلاغه بپردازد. این ویژگی ضمن آنکه یک امتیاز برای این شرح تلقی گردیده اما به علت تحت الشعاع قرار گرفتن سایر مسائل، مورد نقد برخی از شارحان دیگر قرار گرفته است.

گزارش محتوا

ابن میثم در آغاز جلد نخست، مقدمه ای در حدود هفتاد صفحه پیرامون مباحث ادبی نگاشته، موضوعاتی نظیر دلالت الفاظ، اقسام لفظ، مباحث اشتقاق الفاظ، ترادف و توکید، مشترک لفظی، بلاغت و فصاحت، محاسن کلام، حقیقت و مجاز، تشبیه، استعاره، حقیقت نظم، اقسام نظم، حقیقت خطابه، مبادی و اقسام خطابه، امور مختلف در زیبایی خطابه را توضیح داده است.^۱ وی نگارش چنین مقدمه‌ای را ضروری می‌دیده، چرا که خواننده، اگر بدون پیش زمینه بلاغی به مطالعه این شرح که آکنده از اصول، قواعد، اصطلاحات و توضیحات بلاغی است- بپردازد سرگردان و حیران می‌شود. در ادامه همین مقدمه بحثی جالب پیرامون شخصیت و فضائل انسانی امام امیرالمؤمنین علیه السلام وجود دارد. او در این بحث که طی چند فصل ذکر شده، از ابعاد مختلف به بررسی شخصیت امام علیه السلام می‌پردازد: فضیلت های بیرونی امام علیه السلام (ص ۷۵) فضیلت‌های نفسانی امام علیه السلام در ابعاد نظری و عملی (ص ۷۹)، کرامات امیرالمؤمنین (ص ۸۲)^۲ مؤلف، بعد از اتمام مقدمه به ذکر نسب سید رضی پرداخته و توضیح مختصری درباره وی، محل تولد، وفات و مدفنش به دست داده و در پی آن، مقدمه سید رضی بر نهج البلاغه را آورده و شرح کرده است. پس از این شرح تقریباً مفصل بر مقدمه سید رضی، شرح خطبه‌ها آغاز می‌شود که به ترتیب آمده و شرح شده‌اند. مؤلف، پس از شرح آخرین خطبه در جلد چهارم، به شرح نامه‌ها، عهدنامه‌ها، و وصیت‌نامه‌ها، که بخش دوم نهج البلاغه را تشکیل می‌دهند، پرداخته است و پس از شرح آخرین نامه در اواسط جلد پنجم، شرح همه کلمات قصار را در نیمه دوم این جلد جای داده و شرح خود را به پایان رسانده است. شرح نهج البلاغه ابن میثم بحرانی آکنده از معانی رفیع عرفانی است.

۱. مصطفی بروجردی، نگاهی به شرح های نهج البلاغه، مجله قسبات، شماره ۱۹

۲. مصطفی بروجردی، نگاهی به شرح های نهج البلاغه، مجله قسبات، شماره ۱۹

شیوه ابن میثم در نهج البلاغه

- در مطالعه شرح نهج البلاغه ابن میثم می‌توان شیوه‌ای را به شرح ذیل ملاحظه نمود:
- ۱- ابتدا به نقل خطبه پرداخته می‌شود، اگر خطبه بلند باشد، به چند پاره منقسم می‌گردد.
 - ۲- شیخ شرح خود را با لفظ «اقول» شروع می‌کند.
 - ۳- در ابتدای شرح، مفردات توضیح داده می‌شوند و برای این منظور گاه به آیات قرآنی و زمانی نیز به شعر و حدیث استشهد می‌شود.
 - ۴- شارح، علاوه بر معانی مفردات، جنبه‌های بلاغی کلام امام را نیز برمی‌شمارد.
 - ۵- شارح، بحث خود را با بررسی کامل مفاهیم و حقایق فلسفی و بعضاً عرفانی غنا می‌بخشد.
 - ۶- شیخ مباحث خود را به زیر بخش‌های زیادی تقسیم می‌کند و هر قسمت را یک فصل می‌نامد و برای برخی از قسمت‌ها نیز نامی می‌نهد.
 - ۷- در برخی موارد، پیش از پرداختن به شرح، سبب ورود کلام بیان شده است، ذکر سبب ورود، بیش از همه، در نامه‌ها و کمتر از همه، در کلمات قصار به چشم می‌خورد.
 - ۸- در شرح نامه‌ها اگر نامه امام علی(ع) در جواب به نامه کسی نوشته شده باشد، شارح، گاه متن کامل نامه آن شخص و گاه بخشی از آن را آورده است.
 - ۹- تاریخ صدور کلام را در مواردی که دست یافته یا لازم بداند، ذکر کرده است.
 - ۱۰- مخاطب نامه در مواردی به اجمال معرفی شده است.
 - ۱۱- شارح، در مواردی که درباره اصل خطبه بحثی نیاز بوده، پیش از شرح متن، آن را مطرح کرده است. چنان که در مورد خطبه شقشقیه، شبه ساختگی بودن این خطبه و شک در صدور آن را از امام علی(ع) از سوی اهل سنت مطرح شده و مؤلف، پس از ذکر این شبهات و آوردن دلایل انکار این خطبه از سوی آنان، براهین کافی و وافی در رد این پندار، ارائه کرده است.
 - ۱۲- در مواردی که کلام، گزیده‌ای از خطبه‌ای کامل و طولانی باشد، پیش از شرح، به این مطلب اشاره شده است.
 - ۱۳- ضبط و تلفظ صحیح نام‌ها را بیان کرده است.

ویژگی های این شرح

از مؤلفه‌های موجود در این شرح می‌توان به بخش بندی متن در صورت طولانی بودن آن، شرح تکه تکه هر بخش، بخش بندی موضوعی متن، استفاده های بجا و شایسته از قرآن کریم در توضیح و تفسیر کلام مولی علیه السلام، نظر به سایر شرح های قبل از خود و گاه با نقل کلمات شارحان پیشین به تایید یا

تضعیف اقوال آنان می پردازد، اشاره به اقوال ادیبان گذشته در فهم کلمات نهج البلاغه، استفاده از احادیث اهل بیت و صحابه، به کارگیری مباحث کلام، فلسفی منطقی، استفاده از گفته‌های تاریخی، استفاده از اشعار عرب، تکمیل شعر به کار رفته در کلام حضرت امیر، به کارگیری علوم ادبی چون صرف، نحو و بلاغت، شرح ندادن قسمت‌هایی از متن، بیان معاریض و اشارت موجود در کلام حضرت علی(ع)، بیان اشتراکات و تشابهات، شرح مفصل بخش‌هایی مربوط به توحید و خداشناسی، ذکر خاستگاه کنایات و ضرب‌المثل‌ها، مشخص نکردن منبع و گوینده برخی اقوال، کاربرد واژه "السید" برای سید رضی و با "و بالله التوفیق" و گاه "بالله التوفیق و العصمة" یا "بالله العصمة و التوفیق" یا تعابیری از این دست، شرح را به پایان می‌برد.^۱

^۱. همان؛ مصطفی بروجردی، نگاهی به شرح‌های نهج البلاغه، مجله قبسات، شماره ۱۹

صبحی صالح

دکتر صبحی صالح نویسنده و ادیب معاصر عرب، استاد زبان و ادبیات در دانشکده ادبیات دانشگاه بیروت لبنان، می باشد.

معرفی اجمالی

کار مشهور او تدوین و تنظیم نهج البلاغه است که در آن از رسم الخط جدید و حروف سربی استفاده کرده و معجم لغات نهج البلاغه را به آن افزوده است و برای استفاده پژوهش گران بسیار مفید واقع گردیده است. متأسفانه به اطلاعاتی بیش از این درباره زندگی وی دست نیافتیم. فرهنگ نهج البلاغه ترجمه فارسی بخش معجم لغات نهج البلاغه است که صبحی صالح در انتهای نهج البلاغه خود آورده است.

ساختار کتاب

کتاب مشتمل بر یک پیش گفتار به قلم مترجم، آقای مصطفی رحیمی نیا و سه بخش خطبه‌ها، نامه‌ها و حکمت‌ها می باشد.

گزارش محتوا

مجموعه حاضر ترجمه‌ای از بخش لغات نهج البلاغه صبحی صالح است، او که در انتهای نهج البلاغه خود بخش‌های ارزشمندی را آورده است، قسمت عمده‌ای را به تشریح و توضیح لغات اختصاص داده که مجموعاً بیش از ۵۰۰۰ واژه را شامل می شود و به مقدار زیادی می تواند ما را در آشنائی با نهج البلاغه کمک کند.

درباره کتاب حاضر تذکر چند نکته ضروری است:

۱- از آنجائی که شماره‌های خطبه‌ها و حکمت‌ها در نهج البلاغه صبحی صالح با نهج البلاغه فیض الاسلام تفاوت‌هایی داشته، لذا مولف موارد اختلاف را با علامت اختصاری «ص» (صبحی صالح) و «ف» (فیض الاسلام) مشخص کرده تا خواننده بتواند آن را با هر نهج البلاغه‌ای مورد استفاده قرار دهد.

لغات هر خطبه یا نامه و حکمتی با شماره معین شده، بنابراین به آسانی می توان لغات هر بخشی را با توجه به شماره آن پیدا کرد.

۳- اکثراً در متن عربی عین ترکیب بکار رفته در نهج البلاغه نیامده، بلکه از مشتقات آن استفاده شده است؛ ولی در ترجمه، برای دریافت بهتر معنا، عین همان ترکیب آورده شده است.

۴- در انتهای کتاب، کلیه لغات مندرجه، به ترتیب حروف الفباء با ذکر صفحه آورده شده تا خواننده سریع تر و آسان تر به لغات موجود در کتاب دسترسی پیدا کند. و ضمناً با معانی گوناگون یک لغت در نهج البلاغه و موارد استعمال آن آشنا گردد.

وضعیت کتاب

این کتاب در سال ۱۳۷۰ ش. توسط انتشارات اسلامی منتشر شده است.^۱

^۱ دایره المعارف تشیع، سعیدی، محمدحسن، هجدهم، ص ۲۶۸

خطبه ها

خطبه ۴

خطبه ۵

خطبه ۱۷

خطبه ۳۰

خطبه ۳۱

خطبه ۳۵

و من خطبه له (علیه السلام) و هی من أفصح كلامه (علیه السلام) و فیها یعظ الناس و یهدیهم من ضلالتهم و یقال إنه خطبها بعد قتل طلحة و الزبیر

بَنَّا اهْدَيْتُمْ فِي الظُّلُمَاءِ وَ تَسَنَّمْتُمْ ذُرْوَةَ الْعُلْيَاءِ وَ بَنَّا أَفْجَرْتُمْ عَنِ السَّرَارِ وَ قِرَ سَمْعٌ لَمْ يَفْقَهُ الْوَاعِيَةَ وَ كَيْفَ يُرَاعَى النَّبَأُ مَنْ أَصَمَّتْهُ الصَّيْحَةُ رُبَطَ جَنَانٌ لَمْ يُفَارِقْهُ الْخَفَقَانُ مَا زِلْتُ أُنْتَظِرُ بِكُمْ عَوَاقِبَ الْعَذْرِ وَ أَوَسَّكُمْ بِحِلْيَةِ الْمُغْتَرِّينَ حَتَّى سَتَرَنِي عَنْكُمْ جِلْبَابُ الدِّينِ وَ بَصَرَنِيكُمْ صِدْقُ النَّيِّهِ أَقَمْتُ لَكُمْ عَلَى سَنَنِ الْحَقِّ فِي جَوَادِّ الْمَضَلَّةِ حَيْثُ تَلْتَقُونَ وَ لَا دَلِيلَ وَ تَخْتَفِرُونَ وَ لَا تُمَيِّهُونَ الْيَوْمَ أَنْطَقُ لَكُمْ الْعَجَمَاءَ ذَاتَ الْبَيَانِ عَزَبَ رَأْيُ امْرِئٍ تَخَلَّفَ عَنِّي مَا شَكَّكَتُ فِي الْحَقِّ مُذْ أَرَيْتُهُ لَمْ يُوجِسْ مُوسَى (علیه السلام) خِيفَةً عَلَى نَفْسِهِ بَلْ أَشْفَقَ مِنْ غَلْبَةِ الْجُهَالِ وَ دَوْلِ الضَّلَالِ الْيَوْمَ تَوَاقَفْنَا عَلَى سَبِيلِ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ مَنْ وَثِقَ بِمَاءٍ لَمْ يَظْمَأْ^۱

لغات^۲

تَسَنَّمْتُمْ: بر کوهان شتر سوار شوید، سوار کوهان شدید، بالا رفتید، از کلمه سنام است به معنی کوهان شتر. عَلِيَاءُ: حالت بلند و بالایی.

تَسَنَّمْتُمُ الْعُلْيَاءُ: بر فراز کوهان بلند شرف برآمدید.

أَفْجَرْتُمْ: به صبح و فجر رسیدید، به روشنایی رسیدی، در فجر داخل شدید. در بیشتر نسخه‌ها «انفجرتُم» آمده ولی «افجرتُم» فصیح‌تر است.

السَّرَارِ: شبهای آخر ماه که تماماً تاریک می باشد، شب آخر ماهی که ماه در آن شب ناپیدا باشد و این کنایه از تاریکی بسیار است.

وَقِرَ: سنگینی در گوش، کر باد.

فَقَهْتَ الامر: آن را فهمیدم.

الْوَاعِيَةُ: دعوت، صدای منادی، فریاد، مقصود عبرتها و پندهاست.

النَّبَأُ: صدای آهسته، صدای نرم، خفیف.

أَصَمَّتْ: کر نموده است.

رُبَطَ: بسته و محکم باد، بسته و محکم شده.

^۱. نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۵۱.

^۲. برگرفته از فرهنگ نهج البلاغه، واژه های نهج البلاغه و ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم).

جَنَانٌ : قلب، دل.

رُبِطَ جَنَانُهُ: قلبش محکم باد.

خَفَقَانٌ: طپش قلب .

أَتَوَسَّكُمُ: با فراستم در شما دیدم، با علائم و نشانه‌ها درک می‌کنم.

حَلِيَّةُ الْمُعْتَرِينَ: اصل «حلیه» به معنی زینت است ولی در اینجا تعریضی بر اهل غرور و اوصاف آنهاست.

جَلَبَابٌ: لباس بالا و گشادی که بالای لباسها می‌پوشند مثل عبا.

جَلَبَابُ الدِّينِ: پوشش دینی و رسوم ظاهری آن.

سَنَنُ الْحَقِّ: راه و روش حق.

جَوَادٌ: جمع جاده: راه بزرگ.

الْمَظْلَّةُ: گمراه کننده، راهی که انسان در آن گم می‌شود.

جَوَادُ الْمَضَلَّةِ: جواد: جمع «جاده»، جاده های گمراهی.

تَحْتَفِرُونَ: از ماده حفر: چاه می‌کنید .

لَا تَمِيهُونَ: آبی نمی‌یابید، به آب نمی‌رسید.

العَجَمَاءُ: حیوان، چهار پا، امام(علیه السلام) مطالب و سخنان خود را به خاطر دارا بودن رموز و اشارات خاص و نکات ظریفی که تنها برای اهل بصیرت مشهود و قابل درک است به موجودی بی‌زبان تشبیه کرده است ، بی‌زبانها، منظور آیات قرآنی است.

عَزَبَ: دور شد، غائب شد، پنهان شد، یعنی کسی که از من تخلف کند، نظری (صحیح) نخواهد داشت.

أَوْجَسَ: ترسید و عقب نشینی کرد؛ لَمْ يَوْجَسْ: احساس ترس نکرد؛ لَمْ يَوْجَسْ مُوسَى خِيفَةً: حضرت موسی ترسی احساس نکرد. اشاره است به آیه «فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى» (طه، ۶۷).

تَوَافَقْنَا: به یکدیگر رسیدیم و رو در رو شدیم.

دَوْلٌ: دولتها جمع دولت .

لَمْ يَظْمَأْ: تشنه نمی‌ماند، ظمأ: عطش، تشنگی.

ترجمه

به وسیله ما از ظلمت های کفر و ضلالت به نور حق هدایت شدید و بر کوهان بلند یقین سوار شدید و به وسیله ما از تاریکی های جهل و گمنامی بیرون آمدید. کر باد گوشی که حق را شنید و پند نگرفت، چگونه صدای خفیف را می‌شنود کسی که از شنیدن صدای بلند خودداری کرده است [منظور از صدای بلند دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و منظور از صدای خفیف دعوت امام (علیه السلام) است]، دلی که از خوف

خدا نلرزد بی تپش باد، من همیشه منتظر عواقب حيله‌گری شما (طلحه و زبیر) بودم، به فراست دریافته بودم که شما به لباس فریب خوردگان در آمدید، دین داری من موجب شد که شما مرا به درستی شناسید و روشن ضمیری من باطن شما را برایم آشکار ساخت. من شما را به راه حق راهنمایی کردم وقتی که در جاده گمراهی اجتماع کرده بودید و راهنمایی نداشتید، چاه می‌کندید ولی آب به دست نمی‌آوردید. امروز چنان حقانیت خود را اثبات می‌کنم که حیوانات بی‌زبان هم آن را فهمیده و به آن اعتراف کنند. دور باد از من اندیشه کسی که از من تخلف کند، زیرا از زمانی که حق را شنیده‌ام هرگز در آن شک نکرده‌ام، ترس موسی (علیه السلام) هرگز برای خود نبود؛ بلکه از آن می‌ترسید که نادانان پیروز شوند. و قدرت به دست گمراهان بیفتد. امروز ما بر سر دو راهی حق و باطل رسیده‌ایم، هر کس به آب اعتماد کند تشنه نمی‌شود.

شرح

نقل کرده‌اند که این خطبه را امام (علیه السلام) پس از قتل طلحه و زبیر ایراد فرموده است. باید دانست که این خطبه از فصیح ترین سخنان امام (علیه السلام) است و بسیاری از مقاصد پندآموزی که جان انسان را صفا می‌بخشد در بر دارد، با این که در نهایت اختصار بیان شده است. از فصاحت عجیب و بلاغت شگفت‌آور این خطبه این است که هر جمله‌ای به تنهایی معنایی مفید و مستقلى دارد و در عین حال چنان که بیان خواهیم کرد دارای نظم و ترکیب زیبایی است.

فرموده است: «بِنَا اهْتَدَيْتُمْ فِي الظُّلُمَاءِ»؛ منظور از ضمیر "بنا" آل رسول (صلی الله علیه و آله) است و خطاب امام (علیه السلام) به حاضران در آن زمان از مخالفان قریش و طلحه و زبیر است، ولی در باره دیگران هم صدق می‌کند و مقصود این است که ما وسیله هدایت شما شدیم به سوی انوار دین و آنچه خدا از کتاب و حکمت برای هدایت مردم نازل کرده و دلایلی که حق و باطل را از هم جدا می‌سازد، در حالی که شما در تاریکی های نادانی قرار داشتید و این هدایت دعوت به خدا و آمرزش مردم برای رسیدن به پیشگاه خداست.^۱

فرموده است: «تَسْتَمُّمُ الْعُلَيَّا»؛ به وسیله این هدایت و شرافت اسلام، ارزش شما بالا رفت و نامتان عظمت یافت.

چون امام (علیه السلام) صفت سنام را با عنایت به ناچه برای علیا استعاره آورده با ذکر "تسّم" آن را استعاره ترشیحیه کرده است. "تسّم" عبارت از سوار شدن بر کوهان و کنایه از بلندی شأن مردم است.^۲

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، صفحه ۵۳۸.

^۲. همان، صفحه ۵۳۹.

فرموده است: «بَنَا أَفْجَرْتُمْ عَنِ السَّرَارِ»؛ چون قریش در جاهلیت در تاریکی جهل و گمنامی می زیسته‌اند، امام (علیه السلام) لفظ سِرار را برای کیفیت زندگی آنها استعاره آورده است و لفظ انفجار را برای بیرون آمدن آنها از تاریکی جهل به روشنایی اسلام و شهرتشان در میان مردم جهان به صورت استعاره بیان فرموده است و به این دلیل است که آنان را در روشنایی و شهرت به سپیده دم که از دل تاریکی طلوع می‌کند، تشبیه کرده است.^۱

فرموده است: «وَقَرَّ سَمْعٌ لَمْ يَفْقَهُ الْوَاعِيَةَ»؛ پس از بیان فضیلت آل محمد (صلی الله علیه و آله) امام (علیه السلام) برای گوش‌های که کلام رهبر را نمی‌شنود و او را سبب هدایت خود نمی‌داند و از شنیدن مقاصد کتب الهی و سخنان انبیا و دعوت کنندگان به خدا بهره نمی‌برد نفرت کرده و می‌فرماید: شایسته چنین گوش‌هایی این است که کر باشد، زیرا فایده‌ای که از گوش منظور است این است که مقصود حکمت‌های الهی را دریابد و نفس را در جهتی که سبب کمالش می‌شود هدایت و او را برای رسیدن به کمال و به پیشگاه حق متعال یاری کند.

وقتی که نفس از تحصیل امور مفید به وسیله شنیدن، روی گردان باشد چه بسا اموری را دریافت کند که منجر به بدیها شود و او را به پستی بکشاند، در این صورت همان به که چنین گوش‌های کر باشد. کسانی که فعل "وَقَرَّ" را مجهول قرائت کرده‌اند، مقصودشان این است که خداوند چنین گوش‌های را کر کند و چنین کلامی به عنوان تمثیل به هنگام توبیخ و سرزنش مردم که از اوامر و دستورات خدا اعراض کرده‌اند آورده می‌شود.

کلمه "وَاعِيَةَ" کنایه از نفس خود حضرت است، زیرا آن حضرت با صدای بلند و موعظه حسنه آنها را تبلیغ کرد و به الفت و محبت برانگیخت که وحدت مسلمین را بر هم نزنند، ولی آنها نپذیرفتند. دلیل ارتباط جمله: «وَقَرَّ سَمْعٌ لَمْ يَفْقَهُ الْوَاعِيَةَ»، با جملات قبل این است: امام (علیه السلام) در آغاز اشاره به فضیلت خود بر آنان فرمود و این که آن حضرت کسی است که فضیلت و شرف از ناحیه او کسب می‌شود. با این حال آنها از امام (علیه السلام) کناره‌گیری کرده از فرمان و اطاعت او با تکبر سر باز زدند و همین مخالفت آنها موجب شد که امام (علیه السلام) آنها را نفرت کند که چگونه دلایل پیروی از حضرتش را در نیافتند بعد از آن که همه را شنیده بودند. و این مانند مثلی است که گفته‌اند: یکی از علما به شاگردش که رقیب او شده و مدعی بود که فضیلتش همچون استاد است گفت: توبه وسیله من از نادانی بیرون آمدی و منزلت در

^۱ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، صفحه ۵۳۹.

میان مردم زیاد شد و من سبب بزرگواری تو شدم حال بر من تکبر می‌کنی گوشت کر باد چرا سخن مرا نشنیدی و قبول نکردی.^۱

فرموده است: «وَكَيْفَ يُرَاعِي النَّبَأُ مَنْ أَصَمَّتْهُ الصَّيْحَةُ»؛ امام (علیه السلام) لفظ "نبأه" را برای فراخوانی و صدا زدن آنان به راه حق استعاره آورده است و نیز لفظ "صیحه" را برای خطاب خدا و رسولش به مردم استعاره بکار برده است. "نبأه" که عبارت از صدای آهسته است کنایه از ضعف دعوت آن حضرت نسبت به نیرومندی دعوت خدا و رسول می‌باشد. توضیح آن که صدای خفی در برابر صدای بلند شنیده نمی‌شود، زیرا ویژگی حواس این است که با وجود صدای بلند، صدای ضعیف را نشنود، چون شخص متوجه صدای بلند می‌شود و از شنیدن صدای خفیف غافل می‌ماند و کلام امام (علیه السلام) در جذب مردم و مورد قبول واقع شدن ضعیف‌تر از کلام خدا و رسول است.

کلام خدا و رسول صدای بلندتری برای مردم در دعوت به حق ایجاد می‌کند و کلام امام (علیه السلام) نسبت به آنها، صوت خفیف‌تری به وجود می‌آورد.

نسبت دادن کری (اصمام) به صیحه استعاره ترشیحی است و کنایه است از رسایی کلام مکرر خدا به گوش مردم به حدی که شنوایی آنها را از کار انداخته و چیزی را نمی‌شنوند، بویژه، صدای ضعیف را چنان که هر کس را صیحه کر نموده است صدای خفیف را نمی‌شنود. این سخن امام (علیه السلام) برای رفع تکلیف خودش می‌باشد زیرا پند آن حضرت برای آنها ثمربخش نیست و همین نشنیدن پند و معذورت آن حضرت در عدم تکلیف در هدایت آنها، مذمت و سرزنش آنهاست. دلیل ارتباط این سخن امام با جمله قبل که به این مفهوم بود: گوشتان کر باد چگونه سخن مرا نمی‌پذیرید، این است که امام (علیه السلام) در جهت ملامت آنها به خاطر نپذیرفتن سخنش فرموده: چگونه سخن مرا بشنوند کسانی که سخن خدا و رسول را با آن که بارها به گوششان خورده بود و اعتقاد فراوانی به آن داشتند نپذیرفتند، و چگونه گوششان توانایی شنیدن کلام مرا داشته باشد با آن که ندای خداوند متعال گوش آنها را کر کرده است.^۲

فرموده است: «رُبُّطَ جَنَانٌ لَمْ يُفَارِقْهُ الْخَفَقَانُ»؛ «خفقان» نیایشی است برای دل‌های خائف و ترسناک، آنها که همیشه از خشیت خدا هراسناکنند و چون دوری از عذاب خدا را امیدوارند دارای آرامش و اطمینان و ثبات قدم می‌باشند و پرهیزگاری سبب آرامش و اطمینان دل می‌شود.

بعضی "رُبُّط" را مجهول خوانده‌اند که نتیجه چنین می‌شود: «خداوند قلبهای خائف از خود را سکون و آرامش می‌بخشد و آنها را در درجه خائفان قرار می‌دهد. مفهوم کلام امام (علیه السلام) این است که خائفان از حق، مواظب امور نهی شده هستند و به طاعت خدا می‌پردازند.

۱. همان، صفحه‌ی ۵۴۰.

۲. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، صفحه‌ی ۵۴۱.

ارتباط این کلام امام (علیه السلام) که مفهوم ستایش دارد با جمله ما قبل که معنای نکوهش داشت این است که بیان بزرگواری و فضیلت داشتن در زمینه توبیخ به این منظور است که توبیخ شدگان، راه صاحبان فضیلت را بروند و صفات آنها را داشته باشند و این رویه بزرگترین روش و زیباترین نتیجه‌گیری برای همگون ساختن مردم با اهل فضیلت است. گویا امام (علیه السلام) می‌فرماید: چگونه به سخن من توجه کند آن که به سخن خدا و رسول توجه نکرده است خدا به خائفان خبر بدهد، آنها که اوامر خدا را رعایت می‌کنند و از عذاب خدا می‌ترسند. چه ضرری دارد برای شما اگر به خائفان تشبیه پیدا کنید و به حق بازگردید و همانند پیکری واحد به حق قیام کنید.^۱

فرموده است: «مَا زِلْتُ أُنْتَظِرُ بِكُمْ عَوَاقِبَ الْغَدْرِ وَ أَتَوْسَمُّكُمْ بِحِلْيَةِ الْمُغْتَرِّينَ»؛ کلام امام (علیه السلام) اشاره به این است که عاقبت کار مخالفان را یا از بدان سبب که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آن حضرت اطلاع داده بود که پس از بیعت حيله‌گری و پیمان شکنی خواهند کرد، و یا از احوال آنها به فراست دریافته بود که چنین خواهد شد، پیش‌بینی می‌کرد، و به همین حقیقت اشاره کرده است که فرموده: شما را در زیّ فریب خوردگان می‌بینم، زیرا آن حضرت فهمیده بود که آنها اهل فریب و باطلند و این که با کمترین شبهه باطل را می‌پذیرند از صفاتشان پیدا بود، و این آگاهی حضرت موجب علم آن حضرت به فریبکاری و بیعت شکنی آنها بود و به همین دلیل منتظر این پیشامد از ناحیه آنها بود.^۲

فرموده است: «سَتَرْنِي عَنْكُمْ جِلْبَابُ الدِّينِ»؛ این کلام امام (علیه السلام) به منزله تهدیدی است برای مخالفان و جنگ با آنها که با امام مخالف بودند. معنای کلام امام (علیه السلام) این است که: بین من و شما دین حایل و مانع شده است و مرا از چشمان بصیرت شما پوشیده داشته است تا مرا بدرستی بشناسید، زیرا من به شما سخت نگرفتم و در باره شما شدت نشان ندادم و شیوه‌هایی که شما را به راه بیاورد و از باطل باز دارد به کار نبردم و جز رفق و مدارا و مهربانی و گذشتن از جرایم که دین بر آنها موفقم ساخته رفتاری نداشته‌ام در نتیجه دین پرده‌ای است که میان آنها و شناختن امام حایل شده است، پس امام (علیه السلام) لفظ «جلباب» را برای آن پرده استعاره آورده است.

بعضی جمله: «سَتَرْنِي عَنْكُمْ رَا «سَتَرَكُم عَنِّي» روایت کرده‌اند، مطابق این روایت معنی کلام امام (علیه السلام) این است که: اسلام مجاز نمی‌داند که خون شما را بریزم و فراریان از میدان جنگ را تعقیب کنم و مجروح شما را بکشم و... یعنی آنچه که در حق کفار جایز است بر شما روا دارم.^۳

۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، صفحه ۵۴۱.

۲. همان، صفحه ۵۴۱ و ۵۴۲.

۳. همان، صفحه ۵۴۲.

فرموده است: « وَبَصَّرْنِيكُمْ صِدْقُ النَّبِيِّ »؛ مقصود امام (علیه السلام) از "صدق نیت" خالص بودن امام (علیه السلام) برای خدای تعالی و روشن بودن آینه نفس آن بزرگوار است و به همین دلیل چشم بصیرت آن حضرت روشن است و عاقبت کار آنها را که به کجا منتهی می شود می داند، چنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این باره فرموده است: «مؤمن به نور خدا نظر می کند».^۱

فرموده است: « أَقَمْتُ لَكُمْ عَلَى سَنَنِ الْحَقِّ فِي جَوَادِّ الْمَضَلَّةِ »؛ این کلام امام (علیه السلام) آنها را آگاهی می دهد که پیروی کردن از امام (علیه السلام) و لزوم بازگشت به جلوه های نورانی او در پیمودن راه خدا واجب است و به آنها اعلام می دارد که راه حق را بگیرند تا آنها را از جاده هایی که قدمها را لغزانده و به انحراف می کشاند باز دارد. برای توضیح بیشتر کلام امام (علیه السلام) مثل مشهوری که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیده است بیان می کنیم (شارح): روایت شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خداوند مسیر زندگی را به راه مستقیمی تشبیه کرده است که بر دو طرف آن دیواری وجود دارد که دارای درهایی باز است و بر هر دری پرده ای آویخته و بر ابتدای راه ندا دهنده ای ایستاده و می گوید: به راه در آید و منحرف نشوید.» آن گاه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است منظور از صراط اسلام است و پرده های آویخته حدود الهی است و درهای گشوده، محرّمات خداست و آن ندا دهنده قرآن است. چون امام (علیه السلام) بر اسرار کتاب آگاه بوده و جامع علم و حکمت الهی و آگاه بر اصول و فروع دین می باشد پس ناطق به کتاب خدا و دعوت کننده به راه حق است، و همان کسی است که بر ابتدای راه خدا ایستاده است و چون راه خدا و صراط مستقیم در نهایت وضوح و روشنی بوده است و حدود الهی و مقدّمات آن را می دانسته مانع لغزیدن اشخاص در راههای انحرافی و بر طرف کننده شک ها و شبهاتی است که برای انسانها پیش می آید. و به لحاظ همین نیروی مدبری که برای اداره جهانیان داشت، او تنها کسی است که بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر درهای بازی که جایگاه هلاکت است و بر درهای جهنّم و راههای گمراهی ایستاده است و روندگان این راهها را به حدود خدا باز می آورد و نواهی خدا و عظمت عذاب او را یادآوری می کند و پیشوای فکری راهروان راه حق می شود و آن وقتی است که امام (علیه السلام) متوجّه می شود ذهن گمراهان در تاریکی جهل فرو رفته و جز آن حضرت، راهنمایی نمی بینند و با کوشش و جستجو آب زندگی را از سرزمین دلها می طلبند ولی آن را جز نزد آن حضرت نمی یابند. در این صورت، "احتفار" را برای جستجو در جایی که گمان وجود علم هست، و لفظ "ماء" را برای علم استعاره آورده است.^۲

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، صفحه ۵۴۱.

^۲. همان، صفحه ۵۴۳.

فرموده است: «الْيَوْمَ أَنْطِقُ لَكُمْ الْعَجْمَاءَ ذَاتَ الْبَيَانِ»؛ امام (علیه السلام) جمله: "عجماء ذات البیان"، را کنایه آورده است از عبرتهای آشکار و پیشامدهایی که بر افراد گنهکار و متمرّد از فرمان پروردگار وارد می‌شد و نیز کنایه است از روشن بودن برتری فضل امام نسبت به آنها که شایسته بود از آن وضع عبرت بگیرند و به مقتضای فرمان خداوند که آنها را به پیروی از فرمان امام (علیه السلام) وا می‌داشت عمل کنند، زیرا همه این احوال اموری بودند که زبان نداشتند و به همین دلیل امام (علیه السلام) آنها را به حیوان گنگ تشبیه کرده است و برای آنها لفظ "عجماء" را استعاره آورده است و سپس آن را به "ذات البیان" توصیف فرموده زیرا زبان حال به آنچه امام (علیه السلام) می‌گفت خبر می‌داد و به وجوب پیروی از آن حضرت سخن می‌گفت و شهادت می‌داد و همین زبان حال راهنمایی و هدایتی بود بر آنچه در هر زمینه شایسته عمل کردن بود و این است معنای بیان.

بنا بر این منظور "بیان" زبان حال است و مثل این است که امام (علیه السلام) بی‌زبانها را به زبان آورده و آنچه مقتضای حال آنهاست از زبان آنها بیان می‌کند و هر کس به چشم بصیرت در آنها بنگرد این حقیقت را در آنها مشاهده می‌کند.

کلام امام (علیه السلام) به منزله این ضرب المثل است که می‌گویند: از زمین بپرس، جویبارهایت را که شکافته و میوه‌هایت را که بیرون آورده؟ اگر با زبان جوابت را ندهد با زبان پند جوابت را خواهد داد. و یا مانند مثلی است که می‌گویند: دیوار به میخ گفت چرا مرا سوراخ می‌کنی؟ جواب داد: از آن که مرا می‌کوبد بپرس.

بعضی گفته‌اند: "عجماء" صفت کلمه محذوفی می‌باشد و تقدیر سخن این است: الکلمات العجماء، مقصود امام (علیه السلام) از "کلمات العجماء" رموزی است که در همین خطبه بیان شده است و همان کلمات را به حیوان تشبیه کرده است زیرا در حقیقت کلمات سخن نمی‌گویند و در عین حال برای نظر کننده مفید است و از آنها برترین فایده را می‌برد، بنا بر این برای عبرت گرفتن دارای بیان می‌باشد.^۱

فرموده است: «عَزَبَ رَأْيُ امْرِئٍ تَخَلَّفَ عَنِّي»؛ این جمله اشاره به مذمت کسانی است که با آن حضرت مخالفت کردند و حکمی است بر سفاهت و نادانی و عدم رأی ثابت آنها در مخالفت با آن حضرت. توضیح این که مخالفان فکر می‌کردند که کدام کار برای آنها سودمند است، متابعت از آن حضرت یا مخالفت سرانجام به این نتیجه رسیدند که مخالفت با امام موفقیت آمیزتر است و همین بدترین و زشت‌ترین رأی است.

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، صفحه ۵۴۴.

چنین کسی مانند شخصی است که بدون فکر به کاری اقدام کرده است و یا مانند کسی است که رأی حق بر او پوشیده مانده است. و این کلام در مقام توبیخ است برای متخلفان به گونه ضرب المثلی که می‌گوید: «ایاک اعنی و اسمعی یا جاره».^۱

فرموده است: «مَا شَكَّتُ فِي الْحَقِّ مُذْ أَرَيْتُهُ»؛ این کلام، بعضی از عوامل وجوب پیروی و عدم مخالفت با آن حضرت را بیان می‌کند.

امام (علیه السلام) خود را چنین توصیف می‌کند که پس از شناخت حق هرگز برایش شک حاصل نشده است، زیرا خداوند حق را بر او نمایانده و بر نفس قدسیه او کمالاتی را افزوده فرموده است که لازمه آن خبر دادن امام (علیه السلام) بر استواری حقی است که خداوند به او نمایانده و بزرگی شأنی است که خداوند به او افزوده کرده است و بدین سبب بر اندیشه او هرگز شبهه‌ای عارض نمی‌شود. امامیه از همین مطلب بر وجوب عصمت و طهارت امام از ناپاکیهایی که منشأ آنها ضعف یقین است استدلال می‌کنند.^۲

فرموده است: «لَمْ يُوجِسْ مُوسَى (علیه السلام) خِيفَةً عَلَى نَفْسِهِ بَلْ أَشْفَقَ مِنْ غَلْبَةِ الْجَهَّالِ وَ ذُولِ الضَّلَالِ»؛ بعضی گفته‌اند «اشفق» صفت تفضیلی است و چون صفت برای «خيفة» است منصوب می‌باشد، زیرا «اشفاق» به معنای ترس است. مطابق این سخن تقدیر کلام این خواهد بود: «لَمْ يُوجِسْ مُوسَى أَشْفَاقاً عَلَى نَفْسِهِ أَشَدَّ مِنْ غَلْبَةِ الْجَهَّالِ»؛ موسی از غلبه نادانان بیشتر می‌ترسید تا بر نفس خویش. مقصود توجه به این حقیقت است که ترس موسی (علیه السلام) صرفاً برای جان خود نبود؛ بلکه شدیدتر از ترس بر جان خود، ترس از پیروزی جاهلان بر اهل دین بود که مردم دچار فتنه آنها می‌شدند و دولت گمراهی برپا می‌گشت و راه هدایت ناپیدا و مسدود می‌شد. مانند زمانی که موسی از غلبه جادوگران نادان ترس داشت، آن زمان که ریسمانها و عصاهای خود را انداختند و به جلالت فرعون سوگند خوردند که ما پیروزییم.

قول دیگر این است که «اشفق» فعل ماضی است در این صورت معنای کلام امام (علیه السلام) این خواهد بود که ترس موسی از جادوگران برای جان خود نبود بلکه فقط می‌ترسید که نادانان پیروز شوند. پس گویا گفته است: «لَكِنْ أَشْفَقَ وَ أُنْمَا الشَّفَقُ»، لکن موسی ترسید و منحصرأ ترس از چیرگی نادانان بود که دولت ضلالی مانند حکومت فرعون بر سر کار باشد.^۳

^۱. همان، صفحه‌ی ۵۴۵.

^۲. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، صفحه‌ی ۵۴۵.

^۳. همان، صفحه‌ی ۵۴۶.

فرموده است: «الْيَوْمَ تَوَافَقْنَا عَلَى سَبِيلِ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ»؛ فعل "توافقنا" از باب مفاعله و دلالت بر دو طرف دارد. و خطاب به کسانی است که در مقابل حضرت برای جنگیدن ایستاده بودند. مقصود این است که من در راه حق و شما در راه باطل ایستاده و به آن دعوت می‌کنیم و این سخن امام (علیه السلام) به منظور کشاندن آنها از باطل به حق بیان شده است.^۱

فرموده است: «مَنْ وَثِقَ بِمَاءٍ لَمْ يَظْمَأْ»؛ این جمله به عنوان مثل برای توجّه دادن آنها به این مطلب است که به آنچه نزد آن حضرت است باید اعتماد کنند، یعنی به سخن من آرام گیرید، و به آن اعتماد کنید تا به یقین هدایت نزدیک شوید و از گمراهی و کفر دور گردید، مانند کسی که به آب داخل ظرفش اعتماد دارد و از تشنگی و هلاکت در امان است، بر خلاف کسی که چنین اعتمادی ندارد. امام (علیه السلام) آب را کنایه از علم به کیفیت هدایت به سوی خدا آورده است و این همان آبی است که با وجود آن تشنگی وجود نخواهد داشت.^۲

^۱. همان.

^۲. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، صفحه‌ی ۵۴۷.

خطبه ۵

متن

و من خطبه له (علیه السلام) لما قبض رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) و خاطبه العباس و أبو سفيان بن حرب في أن يبايعا له بالخلافة (و ذلك بعد أن تمت البيعة لأبي بكر في السقيفة، و فيها ينهى عن الفتنة و يبين عن خلقه و علمه)

النهى عن الفتنة:

أَيُّهَا النَّاسُ شُقُّوا أُمُوجَ الْفِتَنِ بِسُفْنِ النَّجَاهِ وَ عَرِّجُوا عَنْ طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ وَ ضَعُوا تِيجَانَ الْمُفَاخَرَةِ أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحٍ أَوْ اسْتَسَلَّمَ فَأَرَّاحَ هَذَا مَاءٌ آجِنٌ وَ لُقْمَةٌ يَغْصُ بِهَا أَكْلُهَا وَ مُجْتَنَى الثَّمَرَةِ لِغَيْرِ وَقْتٍ إِنِّبَاعِهَا كَالزَّارِعِ بَغَيْرِ أَرْضِهِ .

خلقه و علمه

فَإِنْ أَقْلٌ يَقُولُوا حَرَّصَ عَلَى الْمُلْكِ وَ إِنْ أَسْكَتْ يَقُولُوا جَزَعَ مِنَ الْمَوْتِ هَيْهَاتَ بَعْدَ اللَّيْلِ وَ الَّتِي وَ اللَّهُ لَا بِنُ أَبِي طَالِبٍ أَنْسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِثَنَى أُمِّهِ بَلِ انْدَمَجَتْ عَلَى مَكْنُونٍ عِلْمٌ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَأَضْطَرَبْتُمْ اضْطِرَابَ الْأَرَشِيَّةِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ^۱

لغات^۲

عَرِّجُوا : خود را کنار کشید، بالا رویده از ماده عروج؛ مسیرتان را عوض کنید.

مَاءٌ آجِنٌ: آب متغیر و گندیده ؛ آب گندیده ای که طعم و رنگش تغییر کرده و قابل شرب نیست و این تعریضی است در مورد خلافت.

يَغْصُ^۳: گلوگیر می شود؛ غَصٌّ بِاللَّقْمَةِ: وقتی لقمه در گلو گیر کند و پایین نرود .

مُجْتَنَى: جمع کننده و چیننده میوه.

إِنِّبَاع: رسیدن میوه ؛ رسیدن میوه و ببار آمدن آن.

جَزَعَ: ترسید.

هَيْهَاتَ: دور و بعید است؛ دور است، مقصود نفی توهمی است که برخی از سکوت آن حضرت می کردند و سکوتش را علامت ترس از مرگ می پنداشتند.

بَعْدَ اللَّيْلِ وَ الَّتِي: بعد از آن همه شدائد بزرگ و کوچک.

^۱ . نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۵۲.

^۲ . برگرفته از فرهنگ نهج البلاغه، واژه های نهج البلاغه و ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم).

أَنْدَمَجْتُ: پیچیده و پوشانده شده‌ام؛ راسخ و محکم شدم؛ اندمجت کذا: بر آن اطلاع یافتم و در درون خود مخفی نگه داشتم.
 مَكْنُونٌ: چیز پنهانی.
 لَوْ بُحْتُ: اگر آشکار کنم.
 الْأَرْشِيَّةُ: ریسمانها جمع رشا؛ طناب‌ها.
 الطَّوِيُّ: چاهها.
 الْبَعِيدَةُ: عمیق.

ترجمه

هنگامی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) وفات یافت عباس و ابو سفیان بن حرب خدمت آن حضرت رسیدند تا برای خلافت با آن حضرت بیعت کنند امام (که نیت ابو سفیان را می‌دانست) چنین فرمود: «ای مردم امواج متلاطم فتنه‌ها را با کشتی نجات درهم شکنید و از راه تفرقه به راه راست روی آورید و تاجهای فخر فروشی را کنار بگذارید.

کسی پیروز می‌شود که یاور داشته باشد، کسی که یاور ندارد گوشه‌گیر می‌شود، بدون یاور دست به کاری زدن مانند آب گندیده است که قابل شرب نیست و یا همچون لقمه‌ای است که در گلوی خورنده‌گیر کند. و به منزله میوه‌ای است که در غیر وقت چیده شود و یا مانند زراعتی است که در زمین دیگران کاشته شود. اگر راجع به خلافت حرفی بزنم می‌گویند حریص پادشاهی است و اگر سکوت اختیار کنم می‌گویند از مرگ ترسیده چه دور است این قضاوتها در باره من.

به خدا قسم انس و علاقه پسر ابو طالب به مرگ بیشتر از علاقه و انس کودک به پستان مادرش می‌باشد؛ بلکه کناره‌گیری من برای این است که در علمی فرو رفته‌ام که پنهان است و اگر آن را اظهار کنم مضطرب و پریشان خواهید شد، همچون ریسمانی که در دل چاه گود قرار دارد، لرزان می‌شوید».

شرح

می‌گویم (شارح) بنا بر آنچه روایت شده است علت ایراد این خطبه این بود که چون جریان بیعت در سقیفه بنی ساعده به نفع ابو بکر پایان یافت، ابو سفیان تصمیم گرفت که میان مسلمین جنگی به راه اندازد تا عده‌ای به دست عده‌ای کشته شوند و دین از میان برود، بنا بر این نزد عباس رفت و به او گفت: ای ابو الفضل مردم با بیعتشان کار خلافت را از بنی هاشم دور کردند و آن را در قبیله بنی تمیم قرار دادند و فرداست که این مرد تندخو و خشن از طایفه بنی عدی بر ما حکمرانی کند، برخیز تا نزد علی برویم و با او برای خلافت بیعت کنیم. تو عموی پیامبر خدایی و من در میان قریش مردی هستم که سخنم پذیرفته است، اگر اطرافیان خلیفه

مانع ما شوند با آنها جنگ کرده و آنها را می‌کشیم . با این تصمیم نزد علی (علیه السلام) آمدند و ابو سفیان به آن حضرت گفت: ای ابا الحسن از امر خلافت غافل مباش آیا ما باید تابع طایفه پست بنی تمیم باشیم امام (علیه السلام) نیت ابو سفیان را می‌دانست که این سخن را برای حمایت از دین نمی‌گوید، بلکه به دلیل فساد باطن برای از بین بردن دین این سخن را می‌گوید : آن گاه امام (علیه السلام) در پاسخ ابو سفیان این کلام را ایراد فرمود :

فرموده است: « شُقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُفْنِ النَّجَاءِ »؛ امام (علیه السلام) فتنه را به دریای متلاطم تشبیه فرمود و بدان خاطر لفظ امواج را برای آن استعاره آورده است و این جمله را کنایه از بپا خاستن فتنه دانسته است . وجه مشابَهت روشن است، زیرا دریا و فتنه به هنگام هجوم موج موجب هلاکت فرو روندگان در آنها می‌شوند. کشتی نجات را برای هر وسیله نجات بخش مانند کناره‌گیری، چاره‌اندیشی مفید و صبر استعاره آورده است. و وجه مشابَهت این است که همه اینها سبب نجات از فتنه‌اند، زیرا هر یک از راههای یاد شده راهی برای نجات از گرداب فتنه و هلاکت است، همچنان که کشتی وسیله نجات از امواج دریاست.^۱

فرموده است: « عَرَّجُوا عَنْ طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ »؛ این کلام امام (علیه السلام) دستوری است برای کناره‌گیری از راه تفرقه به راه آرامش و سلامت و آنچه سبب آرامش فتنه می‌شود.^۲

همچنین سخن آن حضرت که فرمود: « وَ ضَعُوا تَبْجَانَ الْمَفَاخِرَةِ »؛ فرمان دیگری است برای خلاصی از فتنه و آن رها ساختن فخر فروشی است، زیرا افتخار کردن از چیزهایی است که موجب برانگیختن کینه و دشمنی و سبب بر پا شدن فتنه می‌شود. از بزرگترین چیزهایی که صاحبان دنیا در نهایت مفاخره به آن می‌رسند تاج بر سر نهادن است و نسب شریف و پدر و مادر مشهور داشتن و ثروت خانوادگی، همه اینها اسباب افتخارات دنیایی است. و منشأ آن مشابَهتی است که میان اسباب افتخار و تبجان می‌باشد. پس امام (علیه السلام) لفظ تبجان را برای آن اسباب استعاره آورده و به کنار گذاشتن آنها دستور فرموده است.^۳

فرموده است: « أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحٍ أَوْ اسْتَسْلَمَ فَأَرَّاحَ »؛ پس از آن که امام (علیه السلام) عباس و ابو سفیان را از فتنه نهی می‌کند و توضیح می‌دهد که تفرقه و فخر فروشی راههای پسندیده‌ای نیست ادامه می‌دهد و اشاره می‌کند که متصدی امر خلافت چگونه باید باشد و چگونه از مشکلات رهایی می‌یابد، سپس

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، صفحه ی ۵۵۰.

^۲. همان.

^۳. همان، ص ۵۵۱.

موفقیت و پیروزی را برای کسی می‌داند که یار و یاور داشته باشد و به همین لحاظ "جناح" را برای اعوان و انصار استعاره می‌آورد. وجه شباهت در این عبارت روشن است همچنان که بال وسیله قدرت و توانایی بر پرواز و به مقصود رسیدن می‌شود اعوان و انصار برای دست زدن و قیام به جنگ و حرکت در میدان لازم است. به همین دلیل لفظ جناح برای یار و یاور استعاره آورده شده و برای کسی که یار و یاور ندارد کناره‌گیری وسیله نجات او ذکر شده است. زیرا قیام با یاور یا کناره‌گیری بدون یار و یاور نوعی رستگاری است. در این کلام امام (علیه السلام) کمی یاوران خود را به اطلاع مردم می‌رساند و معنای ضمنی سخن حضرت در پاسخ عباس و ابو سفیان این است که راهی که شما پیشنهاد می‌کنید راه درستی نیست که شخص عاقل در امر خلافت پیش گیرد، چون یا باید قیام کننده یار و یآوری داشته باشد که تا به مقصود برسد و یا اگر ندارد کناره‌گیری کند و خود را از رنج بی‌حاصل نجات دهد (چون برای امام راه اول مقدور نبوده راه دوم را برگزیده است).^۱

فرموده است: «مَاءٌ آجِنٌ وَلُقْمَةٌ يَغْصُ بِهَا أَكْلُهَا»؛ این سخن امام (علیه السلام) نوعی تذکر است به این که خواسته‌های دنیوی هر چند بزرگ باشد به تیرگی و تغییر و نقص آمیخته است، و اشاره به این است که امر خلافت در آن زمان مشکلاتی در بر داشته است. تشبیه خلافت به آب گندیده و لقمه گلوگیر روشن است زیرا مدار زندگی بر آب و غذاست و مسأله خلافت (وقتی مقصود از آن دنیا باشد) از بزرگترین اسباب دنیوی است و به آب و غذا مشابَهت پیدا می‌کند و در این صورت آب و غذا را استعاره آورده و کنایه از چیزهایی دانسته است که طالبان دنیا از خلافت می‌خواهند، و چون آب گندیده و لقمه گلوگیر مقصود آب و غذای مطبوع را نقض می‌کند، موجب تنفّر نفس از پذیرفتن آنها می‌شود و چون خلافت موجب درگیری و رقابت و نزاع بین مسلمین بوده و بی‌دوام و از بین رفتنی است و به همین دلایل موجب تنفّر و عدم لذّت می‌شده و امام (علیه السلام) آب گندیده و لقمه گلوگیر را کنایه از خلافت دانسته تا جوشش بنی هاشم را که معتقد به قیام برای به دست آوردن خلافت بوده‌اند فرو نشانند، مانند این است که امام (علیه السلام) فرموده‌اند: «خلافت لقمه‌ای است گلوگیر و جرعه‌ای است ناگوار».^۲

فرموده است: «وَمُجْتَنَى الثَّمَرَةُ لَغَيْرٍ وَقَدْ إِنْبَاعِهَا كَالزَّارِعِ بِغَيْرِ أَرْضِهِ»؛ امام (علیه السلام) با این سخن توجّه می‌دهد که اکنون وقت مطالبه خلافت به دلیل نداشتن یار و یاور و غیره نیست و خواستار خلافت در چنین موقعیتی را کنایه از میوه چینی دانسته است که در غیر فصل میوه می‌چیند، زیرا میان میوه چین و خواستار خلافت لذّت مشترکی است. سپس آن را که در غیر فصل میوه می‌چیند به زارعی تشبیه کرده است

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، صفحه ی ۵۵۱.

^۲. همان، صفحه ی ۵۵۲.

که در زمین دیگران زراعت می‌کند و وجه شباهت در هر دو مورد نداشتن سود است، زیرا زارعی که در زمین غیر زراعت می‌کند بیم آن است که مانع تصرف او شوند و تلاش او بیهوده شود و از کارش سود نبرد، و همین طور کسی که در غیر فصل میوه می‌چیند سودی از آن نمی‌برد. خواهان خلافت در آن شرایط مانند عمل این دو کس است و نفعی از تلاش خود نمی‌برد.^۱

فرموده است: « فَإِنْ أَقُلُّ، يَقُولُوا: حَرَصَ عَلَى الْمُلْكِ، وَإِنْ أَسْكُتَ، يَقُولُوا: جَزَعَ مِنَ الْمَوْتِ »؛ این عبارت امام (علیه السلام) شکایتی است از بد زبانی و فکرهای باطلی که در حق آن حضرت روا می‌داشتند و بر زبان جاری می‌ساختند، و اشاره به این است که چه طالب خلافت بود و چه از خلافت کناره‌گیری می‌کرد از سخن مردم و نسبت دادن چیزی به او در امان نبود. اگر برای به دست آوردن خلافت قیام می‌کرد او را به آزمندی و دنیا خواهی متهم می‌کردند و اگر از طلب خلافت باز می‌ایستاد او را به خواری و ترس از مرگ نسبت می‌دادند. زبان مردم و افکارشان حریص به این گونه امور است که در مناقشات، بعضی در حق بعضی روا می‌دارند.^۲

فرموده است: « هَيْهَاتَ بَعْدَ اللَّتْيَا وَالتِّي وَاللَّهِ لَا بَنُ أَبِي طَالِبٍ أَنْسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ »؛ عبارت علی (علیه السلام) برای تکذیب ذهنیهایی است که سکوت آن حضرت را حمل بر ناتوانیش می‌کردند، یعنی آنچه آنها می‌گویند از من بدور است.

دو واژه "اللَّتْيَا" و "التِّي" ضرب المثل است و کنایه از مصیبت‌های بزرگ و کوچک می‌باشد. اصل آن این است که: مردی با زنی کوتاه قد و کم سن و بد خلق ازدواج کرد و از جانب وی دچار سختیهای فراوان شد، ناگزیر او را طلاق داد و با زنی بلند قد ازدواج کرد و از ناحیه او دو چندان زن اول دشواری دید. بناچار او را هم طلاق داد و گفت: « بعد اللَّتْيَا وَالتِّي؛ هرگز ازدواج نمی‌کنم » این جمله برای گرفتاریهای بزرگ و کوچک ضرب المثل شده است.

مقصود امام (علیه السلام) از این جمله این است که پس از دچار شدن به گرفتاریهای بزرگ و کوچک مرا به ترس از مرگ نسبت می‌دهند. چه قدر دور است از من چیزهایی که می‌گویند سپس امام (علیه السلام) با سوگند ادعای آنها را مبنی بر ترس حضرت از مرگ مؤکداً تکذیب می‌کند و می‌فرماید من با مرگ مأنوس ترم تا طفل به پستان مادر، و این امر از حال آن حضرت آشکار است، زیرا که او سرور عارفان بعد از رسول خدا و در رأس اولیای خدا بود. دانستیم که دوست داشتن مرگ و علاقه به آن ریشه در جان اولیای خدا داشته و فقط از آنها ساخته است، زیرا مرگ وسیله‌ای است که آنها را به ملاقات بزرگترین محبوبشان و به

^۱ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، صفحه ی ۵۵۲.

^۲ . همان، صفحه ی ۵۵۳.

بالاترین کمال دلخواهشان می‌رساند. دلیل این که انس امام (علیه السلام) به مرگ بیشتر از طفل به پستان مادر است این است که محبت طفل به پستان مادر و انس و علاقه وی به خاطر کششهای حیوانی است و در معرض زوال و نابودی است. اما علاقه امام به ملاقات پروردگار و رسیدن به حق میلی عقلی و پایدار است، و این کجا و آن کجا.^۱

فرموده است: «بَلِ اَنْدَمَجْتُ عَلٰی مَكْنُونٍ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَاضْطَرَبْتُمُ اضْطِرَابَ الْاَرْشِيَةِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ»؛ این سخن امام (علیه السلام) اشاره اجمالی است به این که نسبت دادن ترس از مرگ به آن حضرت صحیح نیست. علت عدم قیام آن حضرت علمی است که آن حضرت بدان واقف است، زیرا آگاهی او به پایان امور و توفیق نیافتن در آنها و اشراف آن حضرت به نتایج اعمال با چشم بصیرت که همچون آینه صاف است امور را در آینه عالی ذهن آن حضرت متجلی می‌ساخته است. آگاهی حضرت به فساد امور و درک سریع آن حضرت از مصالح موجب خویشتن‌داری حضرت از قیام برای خلافت بوده است، بر خلاف افراد نادانی که به کارهای مهم از روی کوتاهی اندیشه نه از روی بینش صحیح اقدام می‌کنند و گرفتار می‌شوند. بعد از ذکر دلیل خودداری از اقدام برای خلافت، همگان را به عظمت علمی که داشته است به وسیله جمله‌ای که ذکر شد توجه می‌دهد. جمله شرطیه: «لَوْ بُحْتُ بِهِ لَاضْطَرَبْتُمُ اضْطِرَابَ الْاَرْشِيَةِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ»، صفت است برای کلمه علم و در موضع جر است و در این صورت اگر برای مردم آشکار شود که امر خلافت به کجا منتهی می‌شود و به چه افرادی خواهد رسید و مردم به چه حال و وضعی در خواهند آمد مضطرب شده و آرا و عقایدشان پراکنده خواهد شد، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) امام (علیه السلام) را بر امور مطلع کرده و ذهن او را آماده ساخته بود چون عده‌ای از مردم در آن زمان از عمر و بسیاری از عثمان نفرت داشتند، چه رسد به معاویه.

گروهی بودند که خود را برای خلافت شایسته دانسته و آن را برای خود می‌خواستند و بر این باور بودند که خلافت بعد از ابو بکر به آنها خواهد رسید.

وقتی که کار به این صورت باشد، چنانچه علمی که آن حضرت از عاقبت کار داشت دیگران می‌داشتند نظام موجود حاصل نمی‌شود و عده‌ای از رسیدن خلافت به امام (علیه السلام) مأیوس می‌شدند. بعضی از خشونت عمر می‌ترسیدند و از او نفرت داشتند و بعضی دیگر از بنی امیه و اعمالشان متنفر بودند. با این ترتیب امام (علیه السلام) اضطراب اندیشه مردم را از باب مبالغه به لرزش طناب در چاه بسیار عمیق تشبیه کرده است که تشبیه معقول به محسوس است. هر چقدر چاه عمیق‌تر باشد لرزش طناب به دلیل بلندی آن بیشتر خواهد بود، یعنی در این وضع اضطراب مردم بیشتر و اختلافشان شدیدتر می‌شود.

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، صفحه ۵۵۳ و ۵۵۴.

بنا به قول بعضی مقصود امام (علیه السلام) از عبارت این است که آنچه مرا مانع از مطالبه خلافت و جنگ شد اشتغال من به اموری بود که از علم به احوال آخرت و مشاهده نعمتها، و گرفتاریهای قیامت بوده است، که اگر از آنچه می دانستم پرده برمی داشتم و دیگران می دانستند همچون لرزش ریسمان بلند در چاه گود از خوف خدا می لرزیدند و از عتاب او هراسناک می شدند و یا به پادشاهای آخرت شوق پیدا می کردند و از رقابت در امر دنیا فراموش می کردند. احتمال دارد که امام (علیه السلام) معنای اخیر را قصد کرده باشد. اگر تمام این خطبه به دست ما می رسید، شاید مقصود امام (علیه السلام) روشن می شد که اکنون بر آن واقف نیستیم.^۱

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، صفحه ی ۵۵۵.

متن

إِنَّ أُبْغَضَ الْخَلَائِقِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى رَجُلَانِ رَجُلٌ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ فَهُوَ جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ مَشْغُوفٌ بِكَلَامٍ بَدَعَهُ وَدُعَاءِ ضَلَالَةٍ فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنْ افْتَنَ بِهِ ضَالٌّ عَنْ هُدًى مَنْ كَانَ قَبْلَهُ مُضِلٌّ لِمَنْ افْتَدَى بِهِ فِي حَيَاتِهِ وَبَعْدَ وَفَاتِهِ حَمَّالٌ خَطَايَا غَيْرِهِ رَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ وَرَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا مُوَضِعٌ فِي جُهَالِ الْأُمَّةِ عَادٍ فِي أَعْبَاشِ الْفِتْنَةِ عَمٌ بِمَا فِي عَقْدِ الْهُدْنَةِ قَدْ سَمَّاهُ أَشْبَاهُ النَّاسِ عَالِمًا وَلَيْسَ بِهِ بَكْرٌ فَاسْتَكْثَرَ مِنْ جَمْعٍ مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ حَتَّى إِذَا ارْتَوَى مِنْ آجِنٍ وَاکْتَنَزَ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ جَلَسَ بَيْنَ النَّاسِ قَاضِيًا ضَامِنًا لِتَخْلِيصِ مَا التَّبَسَّ عَلَى غَيْرِهِ فَإِنْ نَزَلَتْ بِهِ إِحْدَى الْمُبْهَمَاتِ هَيَّا لَهَا حَشَوًا رُتًا مِنْ رَأْيِهِ ثُمَّ قَطَعَ بِهِ فَهُوَ مِنْ لَبْسِ الشُّبُهَاتِ فِي مِثْلِ نَسْجِ الْعَنْكَبُوتِ لَا يَذَرِي أَصَابَ أَمْ أَخْطَأَ فَإِنْ أَصَابَ خَافَ أَنْ يَكُونَ قَدْ أَخْطَأَ وَإِنْ أَخْطَأَ رَجَا أَنْ يَكُونَ قَدْ أَصَابَ جَاهِلٌ خَبَاطُ جَهَالَاتٍ عَاشٍ رَكَّابُ عَشَوَاتٍ لَمْ يَعْصُ عَلَى الْعِلْمِ بِضُرْسٍ قَاطِعٍ يَذَرِي الرُّوَايَاتِ إِذْ رَاءَ الرِّيحَ الْهَشِيمَ لَا مَلَى وَاللَّهِ بِإِصْدَارِ مَا وَرَدَ عَلَيْهِ وَ لَا هُوَ أَهْلٌ لِمَا فُوضَ إِلَيْهِ لَا يَحْسَبُ الْعِلْمُ فِي شَيْءٍ مِمَّا أَنْكَرَهُ وَ لَا يَرَى أَنَّ مِنْ وَرَاءِ مَا بَلَغَ مَذْهَبًا لِغَيْرِهِ وَ إِنِ أَظْلَمَ عَلَيْهِ أَمْرٌ اُكْتَمَ بِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ جَهْلِ نَفْسِهِ تَصْرُخُ مِنْ جَوْرِ قَضَائِهِ الدِّمَاءُ وَ تَعَجُّ مِنْهُ الْمَوَارِيثُ إِلَى اللَّهِ أَشْكُو مِنْ مَعَشَرٍ يَعِيشُونَ جُهَالًا وَ يَمُوتُونَ ضَلَالًا لَيْسَ فِيهِمْ سِلْعَةٌ أَبْوَرُ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تَلَّى حَقَّ تِلَاوَتِهِ وَ لَا سِلْعَةٌ أَثْفَقُ بَيْعًا وَ لَا أَعْلَى ثَمَنًا مِنَ الْكِتَابِ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ لَا عِنْدَهُمْ أَنْكَرٌ مِنَ الْمَعْرُوفِ وَ لَا أَعْرِفُ مِنَ الْمُنْكَرِ

لغات^۱

وَكَلَّ: محول نموده، واگذاشته است.

وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ: خدا او را به خودش واگذاشت.

جَائِرٌ: کسی که از راه منحرف شده است.

قَصْدِ السَّبِيلِ: راه عادلانه.

جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ: منحرف از جاده.

الْمَشْغُوفُ: عاشق و علاقه مند؛ کسی که چیزی را در حد اعلاء و تا سر حد عشق دوست دارد؛ کسی که دلش به چیزی مشغول شده است.

كَلَامُ الْبِدْعَةِ: سخن خود ساخته‌ای که از روی هوی و هوس باشد و جزء دین نباشد.

^۱ . برگرفته از فرهنگ نهج البلاغه، واژه های نهج البلاغه و ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم).

هَدَى : راه راست، شیوه درست.

رَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ: در گرو خطاهای خویش است.

قَمَشٌ: جمع و فراهم نموده است؛ جمع آوری چیزهای متفرق است، «و مصدر می باشد» و پس از آن که چیزهای پراکنده جمع شد قماش نام دارد «جمع قماش، اقمشه است».

قَمَشٌ جَهْلًا: نادانیها را جمع کرد، اصل «قمش» به معنی جمع آوری متفرقات است.

مَوْضِعٌ: اسم فاعل، شتابنده، کسی که با شتاب و به سرعت حرکت کند؛ برای فریب و تزویر سرعت کننده است.

مَوْضِعٌ فِي جَهَالِ الْأُمَّةِ: در میان نادانان امت (با نیرنگ و فریب) بسرعت پیش می رود. «أَوْضَعُ الْبَعِيرَ»: شتر تند راه رفت.

عَادٍ: کسی که تند حرکت کند؛ دونده است از ماده عدو: دویدن.

الْغَارُ: بی خبر، غافل.

اغْبَاشٌ: جمع «غَبَش»، تاریکی ها.

اغْبَاشُ اللَّيْلِ: تاریکی های انتهای شب، آخرین بقایای ظلمت شب.

عَمٌ: نابینا؛ جاهل و نادان است.

عَقْدُ الْهَدَنَةِ: پیمان صلح و مسالمت.

ارْتَوَى: کاملاً سیراب شد.

الْمَاءُ الْأَجَنُ: آب گندیده و فاسدی که رنگ و طعمش تغییر کرده باشد.

اَكْثَرُ: بسیار فراهم آورد.

طَائِلٌ: چیز سودمند.

غَيْرُ طَائِلٍ: بیهوده، پوچ.

التَّخْلِصُ: خالص کردن، روشن ساختن.

مَا التَّبَسَّ عَلَى غَيْرِهِ: اشتباهات دیگران، آنچه بر دیگران مشتبه است.

المبهمات: مشکلات، و امور مبهم یعنی اموری که شناخته نشود.

الْحَشْوُ: زائد، بدون فائده.

الرَّثٌ: مندرس، کهنه، ضد جدید.

خَبَاطٌ: بسیار اشتباه کننده، صیغه مبالغه است از «خبط الليل» یعنی در شب بدون راهنما و شناخت حرکت کرد.

عَاشٍ: گم گشته در شب؛ چشمش کم نور است.

العشوات: جمع «عشوۀ»، بدون آگاهی و اطلاع به کاری اقدام کردن.

يَذْرُو: پخش می کند، می پراکند.

الْهَشِيم: گیاه خشکیده ای که می شکنند و خرد می شود.

مَلِيٍّ: از «مَلَأَ» به معنی توانا و قدرتمند است، «المَلِيّ بالشَّيء» در مورد کسی که گفته میشود که به خوبی از عهده چیزی بر آید.

فَوْضَ إِلَيْهِ: به او محول و سپرده شده.

قَرَضَ: تعریف و توصیف شده.

وَلَا أَهْلٌ لِّمَا قُرِطَ بِهِ: سزاوار آنچه مدح می شود، نیست.

اَكْتَمَ بِهِ: آن را پوشاند و کتمان کرد.

تَصْرُخُ: فریاد می کند.

الدَّمَاءُ: خونها جمع دم .

الْعَجَّ: فریاد، «عَجَّ المواريث»، تمثیلی است برای نهایت ظلم و جور.

أَبْوَر: کسادتر، «بَارَتِ السَّلْعَةُ»: تجارت کساد شد.

أَنْفَقَ: رایج تر.

أَعْلَى: پر بها و با ارزش.

بَاثِر: فاسد.

ترجمه

از سخنان آن حضرت است در توصیف کسی که بر مردم حکمرانی می کند و شایستگی آن را ندارد . «دو کس بیشتر از همه مردم مورد غضب خداوندند: اوّل کسی که (به دلیل نافرمانی) خداوند او را به خودش واگذاشته، و او از راه راست منحرف می شود و به سخنان بدعت آمیز و دعوت مردم به گمراهی دل می سپارد، چنین شخصی برای هر کس که به او توجه کند، فتنه است. از هدایت اشخاصی که قبل از او هدایت شده اند، منحرف است، کسانی را که از او در زمان حیات و یا مرگش پیروی کنند گمراه می کند، خطای دیگران را به دوش می کشد و خود در گرو اعمال خویش می باشد .

دوّم کسی که نادانی ها را فراهم آورده و مردم نادان را گمراه می کند و بسرعت در تاریکیهای فتنه فرو می رود و دریافتن راه خیر و اصلاح ناپیوست، با این که دانا نیست نادانان او را دانشمند می نامند. هر صبح برای فراوانی مال دنیا که کمترش برای او بهتر است تلاش می کند تا این حدّ که در اخلاق فاسد غوطه ور می شود و چیزهای بی فایده را جمع آوری و انبار می کند. در میان مردم به قضاوت می نشیند و تعهّد می کند که اشتباهاتی را که مردم بدان گرفتارند برطرف سازد، هرگاه دچار یکی از مشکلات شود با رأی خود

مطالب زاید و کهنه را عرضه می‌کند و به درستی آنچه در جواب گفته یقین دارد و شبهات مانند تار عنکبوت اطراف او را فرا گرفته‌اند، در، رأیی که صادر می‌کند نمی‌داند که به خطا رفته است یا به صواب. اگر احتمالاً راه صواب را پیموده، می‌ترسد که مبدا خطا کرده باشد، و اگر خطا کرده باشد امیدوار است که راه صواب را پیموده باشد. نادانی است که دائماً در تاریکی جهل قرار دارد، گرفتار گمراهی است که در ضلالت گام می‌زند. دانش روشن و قابل اعتنایی ندارد چنان که باد گیاهان خشک را می‌پراکند و روایات را از هم می‌پاشد، به خدا سوگند پاسخ آنچه به او عرضه می‌شود نمی‌داند، و شایسته آنچه بدو سپردند، نیست. گمان می‌کند آنچه او نمی‌داند مردم هم نمی‌دانند، بالاتر از فهم خود را منکر است. اگر دچار امری مجهول شود برای این که نادانیش آشکار نشود آن را می‌پوشاند. خونهای به ناحق ریخته از ستم قضاوت او به فریاد می‌آیند و وارثان از احکام باطل او می‌نالند.

به خدا شکایت می‌برم از گروهی که نادان زندگی می‌کنند، و گمراه می‌میرند، هر گاه کتاب خدا به حق تلاوت و تفسیر شود در نزد آنها کم ارزشترین چیز است و هر گاه کتاب خدا تحریف بشود در نزد آنها پر بهاتر از آن چیزی نیست و برای آنها چیزی ناشناخته‌تر معروف و شناخته‌تر از منکر نیست»^۱.

شرح

باید توجه داشت که امام (علیه السلام) در آغاز به نفرت از دو کس اشاره می‌کند با این بیان که آنها از مغضوب‌ترین مردم نزد خدا هستند و چون اراده و محبت خدا به چیزی، به این معنی است که خداوند می‌داند آن چیز مطابق نظام کلی و تام و کامل جهان است، بنا بر این کراهت خدا از چیزی و ناخوش داشتن آن وقتی است که خدا می‌داند آن شیء بر ضد مصلحت جهان و خارج از نظام آن می‌باشد. بنا بر این خشم خدا نسبت به آن دو مرد آگاهی خداوند به افعال و اقوال آنهاست که از مصلحت بدور است.

فرموده است: «رَجُلٌ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ فَهُوَ جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ مَشْغُوفٌ بِكَلَامٍ بَدْعَةٍ وَ دُعَاءِ ضَلَالَةٍ فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنْ افْتَتَنَ بِهِ ضَالٌّ عَنْ هُدًى مَنْ كَانَ قَبْلَهُ مُضِلٌّ لِمَنْ اقْتَدَى بِهِ فِي حَيَاتِهِ وَ بَعْدَ وَفَاتِهِ حَمَالٌ خَطَايَا غَيْرِهِ رَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ»

در این عبارت امام (علیه السلام) خشم خدا را نسبت به یکی از آن دو مرد توضیح داده و آن را با اوصافی به شرح زیر از دیگران جدا می‌سازد:

اوّل- آن که خداوند آن شخص را به خود واگذار کرده است. باید دانست که توکیل از وکالت گرفته شده است. در مثال عرب چنین گفته می‌شود: "وَكَلَّ فلان امره الى فلان"، این کار وقتی است که کسی به

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، صفحه‌ی ۶۱۸.

دیگری اعتماد کرده و کار خود را به آن واگذارد، بنا بر این توکل عبارت است از این که فقط بر وکیل اعتماد قلبی دارد. با دانستن معنای توکل معنای سخن امام (علیه السلام) این خواهد بود: کسی که اعتقاد قلبی و یا گمان نزدیک به یقین داشته باشد که خود یا دیگری، غیر خداوند، قدرت کامل و تمام بر انجام کاری دارد و به خوبی می‌تواند از عهده انجام کاری برآید و آن را عملی سازد، همین اعتقاد و گمان از قوی‌ترین سببی است که خداوند توکل و اعتماد او را به خودش واگذارد و معنای کلام امام (علیه السلام) که فرمود: "وَكَلَّهَ اللَّهُ عَلَى نَفْسِهِ" همین است. معنای اعتماد به دنیا نیز همین است که انسان اعتقاد داشته باشد که مال و اندوخته‌های دنیوی تأمین کننده خواسته‌های اوست و تحصیل مال دنیا او را از غیر مال دنیا بی‌نیاز می‌گرداند، و بر حسب ضعف و قوت توکل، میزان خشم و محبت خدا و دوری و نزدیکی به او تغییر می‌کند.^۱

بنا بر این انسان از خشم خدا رهایی نمی‌یابد مگر با توکل حقیقی بر خداوند متعال آن چنان که شایسته توکل به اوست و قرآن می‌فرماید: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ» (آل عمران ۳/۱۵۹). و این بزرگترین مقامی است که اشخاص دارای توکل، دوست خدا نامیده شده‌اند و کسی را که خداوند متعال کفایت کننده و دوستدار و مراقب او باشد به رستگاری و سعادت بزرگی دست یافته است، زیرا شخص محبوب، مورد خشم و عذاب خدا قرار نمی‌گیرد و از حق تعالی دور نخواهد بود. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس از غیر خدا دل ببرد و فقط به او دل ببندد خداوند تمام هزینه زندگی او را تأمین می‌کند و روزی او را از جایی که خود گمان ندارد تأمین می‌فرماید و هر کس به دنیا دل ببندد و فقط به آن امید داشته باشد خداوند تعالی او را به دنیا وا می‌گذارد». تحقق یافتن توکل به این صورت است که توکل را در نفس خود کشف کنی و باید اعتقاد قطعی داشته باشی که تمام اسباب و مسببات به خداوند متعال مربوط است و خداوند متعال برای کفایت بندگان، علم و قدرت کامل دارد. و گذشت و بخشش و توجه کامل به بندگان دارد، چون در آن سوی قدرت و دانش و عنایت او بخشش و عنایتی نیست و در این صورت انسان هرگز به غیر خدا، حتی به خود و نیروهایش، توجهی ندارد، در این موقع است که انسان خود را بطور کامل تسلیم خدا می‌کند و از توکل بر غیر خدا بی‌زاری می‌جوید. اگر در نفس خود این حالت را نیافتی به این دلیل است که تمام یا بعضی از عوامل و اسباب یاد شده ناتوان گردیده و یا نیروی واهمه در معارضه با یقین پیروز شده است.

تفاوت درجه و میزان توکل بر خدا، در اشخاص بستگی به ضعف و شدت و کم و زیادی همین عوامل دارد.^۲

^۱ ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، صفحه ۶۱۹.

^۲ همان، ۶۲۰.

دوم- شخص مورد خشم خدا از راه راست منحرف است، یعنی از راه عدالت و طریق مستقیم حق و چنان که دانسته شد جور، تجاوز از عدل است که عدل خود فضیلت می‌باشد.^۱

سوم- شخص مورد خشم خداوند سرگرم سخنان بدعت‌آمیز است، یعنی بدانچه در دلش می‌گذرد مغرور است و سخنان جدید و نوی که ریشه در دین ندارد بیان می‌کند و به وسیله آن مردم را به گمراهی و انحراف از راه راست دعوت می‌کند. آنچه اکنون می‌گوییم از آنچه که در شماره قبلی گفتیم به دست می‌آید، زیرا آن که به دلیل نادانی از راه راست منحرف می‌شود اعتقاد دارد راهی که می‌رود راه راست است، پس آنچه او کمال می‌پندارد در حقیقت نقصان و لازمه‌اش دوست داشتن سخن باطل و نوآوری غیر مجاز می‌باشد و از زیانکاران است که در قرآن آمده است: «الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا» (کهف (۱۸)/۱۰۴).^۲

چهارم- فتنه است برای کسی که در دام فتنه او بیفتد. این ویژگی از صفت سوم نیز استفاده می‌شود، زیرا دوست داشتن سخن باطل و دعوت به ضلالت و گمراهی موجب گرفتاری کسی می‌شود که از او پیروی کند.^۳

پنجم- چنین شخصی از راهنمایی و هدایت پیشوایان منحرف است. این صفت نیز مانند صفت دوم است، زیرا آن که از هدایت منحرف است از راه راست بدور است. البته در این جا مطلب دیگری وجود دارد، زیرا کسی که از راه حق منحرف است گاهی ستمکارانه دیگران را گمراه می‌کند، چون از هدایت پیروی نمی‌کند. در این جمله موصوف، شخص گمراه کننده منحرف می‌باشد، زیرا با این که راه هدایت از قبل روشن شده و وی مأمور به پیروی از آن است به گمراهی افتاده است. هدایت کننده، کتاب خدا و سنت رسول و پیشوایان بزرگ دین است که مروج دینند و از دین پیامبر سخن می‌گویند. با این توضیح جمله پنجم در ملامت چنین شخصی رساتر و در لزوم کیفر آن تأکید بیشتری دارد.^۴

ششم- چنین شخصی گمراه کننده کسانی است که در زمان حیات یا بعد از حیاتش مقتدای آنها واقع شده است. این صفت نتیجه صفات قبلی است، زیرا وقتی باطن انسان گمراه باشد موجب گمراهی دیگران می‌شود. از این شماره با کمی اضافه همان فهمیده می‌شود که از شماره چهارم فهمیده می‌شود. این که چنین شخصی موجب فتنه دیگران می‌شود به دلیل آن است که گمراه کننده پیروان خود می‌باشد مطلب اضافه‌ای که از این شماره استفاده می‌شود این است که گمراه کنندگی وی محدود به زمان حیاتش نیست، و این

۱. همان .

۲. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، ص ۶۲۰ و ۶۲۱.

۳. همان .

۴. همان .

معنی روشن است که اثر گمراه کنندگی وی بعد از حیاتش نیز ادامه دارد و عقاید باطلی که از او به جای می ماند سبب گمراهی مردم می شود.^۱

هفتم - چنین شخصی گناه دیگران را نیز به دوش می کشد و این مطلب نیز از مطلب شماره شش فهمیده می شد، با این توضیح که گناه کسانی که از جانب او گمراه شده اند بر عهده اوست زیرا او سبب گمراهی آنها شده است.^۲

هشتم - چنین شخصی در گرو خطاهای خود است و بدان اطمینان دارد و از صعود به قلّه رفیع پیشگاه حق محروم می باشد و به این دو صفت قرآن کریم اشاره فرموده که: «لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ مِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلَا سَاءَ مَا يَزِرُونَ» (نحل (۱۶)/۲۵).^۳

و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در این مورد فرموده است: «هر کس که به هدایت دعوت کند و از او پیروی کنند ثواب پیروان برای دعوت کنندگان خواهد بود بدون آن که از ثواب پیروان چیزی کم شود، و هر کس به گمراهی دعوت کند و مردم از او پیروی کنند گناه کسانی که از او پیروی کنند بر عهده اوست بی آن که از گناه آنها چیزی کم شود». باید دانست مقصود این نیست که کیفر پیروان را خدا بر گردن رهبران و پیشوایان قرار می دهد زیرا خداوند می فرماید: «أَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ» (نجم (۵۳)/۳۸ و ۳۹) نتیجه این حدیث این نیست که کسی جز ابلیس (که موجب گمراهی مردم است) به جهنم نمی رود بلکه مقصود این است که رهبران گمراهی هر گاه گناهی را رواج دهند موجب گمراهی و ضلالت مردم می شوند و این گناه جز از ناحیه نفس آنها، که بر آن جهل مرکب استیلا دارد و مخالفت یقین است، صادر نمی شود و این جهل مرکب، ملکه نفسانی شده و صفحه دلشان را چنان سیاه می کند که از پذیرش انوار الهی باز می مانند و همین حالت حجابی می شود میان آنها و رحمت حق، آن چنان حجابی که قوّت و شدّت آن چند برابر حجاب پیروان و اقتدا کنندگان آنهاست. حجابی که برای پیروان آنها حاصل شده ناشی از حجاب خود آنها و منشعب از آن است و به این دلیل گناه و جرم رهبر و رئیس گمراه به اندازه تمام گناهان پیروانش می باشد که به سبب گمراه کردن او حاصل شده است ولی گناهی را که پیروان او به دلیل دیگری مرتکب شده اند به عهده پیشوایشان نیست و این است معنای کلام خداوند متعال که فرمود: «لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (نحل (۱۶)/۲۵).

واحدی گفته است که «من» در آیه فوق برای بیان جنس است و برای تبعیض نیست و اگر برای تبعیض می بود از گناه کسانی که از بدعت گذاران پیروی می کنند کم می شود و این با فرمایش پیامبر (صلی الله علیه و آله) تناقض پیدا می کرد که فرمود از گناه پیروان آنها چیزی کم نمی شود.

۱. همان.

۲. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، صفحه ی ۶۲۱.

۳. همان.

من "شارح" معتقدم که هر چند توجیه واحدی زیباست ولی لازمه "من تبعیضیه" این معنی نیست، زیرا گوینده این سخن می‌توانست بگوید که پیروان، برخی از تصاویر گناهان را بر عهده دارند نه برخی از عین آن گناهان را. هر گاه مطلب را در زمینه گناهان فهمیده باشی، مانند آن را در زمینه نیکی‌ها نیز فهمیده‌ای. توضیح این که هر کس کار نیکی را پایه‌گذاری کند و سبب هدایتی شود عمل او از نفس با صفا و نورانیش نشأت گرفته است و نورانیت آن نفس بر نفوسی که پیرو او هستند می‌تابد و از آن روشنایی می‌گیرند و آن سنتی که گرفته شده است از انواری است که از آن نفس با صفا و نورانی، بر نفسی که نور می‌گیرد تابیده است. بنا بر این آن سنت از جمله کمال‌یابی از نور خداست که سرآمد همه هدایتهاست.^۱

با این وصف آن که سنت نیک از خود به جای می‌گذارد به منزله این است که همه انواری که از آن سنت پدید می‌آید و مثل آنها را دارا باشد. بنا بر این اجر و پاداش چنین کسی به اندازه اجر و پاداش تمام کسانی است که از سنت نیک او پیروی کنند بدون آن که از اجر و ثواب پیروان چیزی کم شود به همین معنی در روایت وارده اشاره شده است که نیکبهای ظالم به نامه عمل مظلوم و بدبهای مظلوم به نامه عمل ظالم منتقل می‌شود. با توجه به این که گناه و نیکی عرض هستند و ممکن نیست از محلی به محل دیگر انتقال یابند. منظور از انتقال در این روایت، انتقال حقیقی نیست و استعاره است، چنان که گفته می‌شود خلافت از فلان کس به دیگری منتقل شد.

مقصود از انتقال گناه مظلوم به نامه عمل ظالم این است که مثل آن گناهان در قلب ظالم حاصل می‌شود و منظور از انتقال حسنات ظالم به نامه عمل مظلوم حصول مانند آنها در قلب مظلوم است. بدین دلیل که فرمانبرداری و اطاعت خدا در قلب شخص ایجاد نور می‌کند و گناه در دل، قساوت و ظلمت به وجود می‌آورد. بنا بر این به وسیله روشنایی اطاعت خدا، آمادگی نفس برای قبول معارف الهی و مشاهده حضرت حق فراهم و سنگدلی و تاریکی دل موجب دوری از خدا و حجاب مشاهده خداوند می‌شود. پس اطاعت به علت صفا و نورانیتی که در نفس ایجاد می‌کند پدید آورنده لذت مشاهده حضرت حق است و معصیت به علت سختی و تاریکی که در نفس به وجود می‌آورد. بین او و حضرت حق حجاب ایجاد می‌کند. بنا بر این نیکبها و بدبها در نفس تضاد به وجود می‌آورد، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَرَافًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» (هود(۱۱)/۱۱۴)؛ «همانا نیکی‌ها بدی‌ها را از بین می‌برد».

و نیز فرموده است: «لَا تَبْطُلُوا أَعْمَالَكُمْ» و پیامبر خدا در این مورد فرموده است: «گناهان خود را با حسنه جبران کنید و رنجها گناهان را پاک می‌کند»، و برای بیان همین حقیقت فرموده است: «انسان در مقابل

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، صفحه ۶۲۲.

مشکلات ثواب می‌برد حتّی به وسیله خاری که به پایش فرو رود». و از پیغمبر فرموده است: «حدّ کفّاره، حدّ خورندگان است». بنا بر این ستمگر با ستمگری در صدد تأمین شهوات خویش است و در ستم موجبات قساوت قلب و تاریکی صفحه دل نهفته است و اثر نوری را که از اطاعت خدا به وجود آمده است از بین می‌برد، چنان که گویی طاعت او را از میان برده و مظلوم بر اثر ظلم رنجور شده و خواسته‌های نابجایش در هم شکسته و دلش آرام می‌گیرد، به خداوند بازگشته و از او ظلمت و سختی دل، که از پیروی شهوات حاصل شده است، دور می‌شود و این مانند آن است که روشنایی از قلب ظالم به قلب مظلوم، و سیاهی و تاریکی از قلب مظلوم به قلب ظالم انتقال یافته است.

این نوع انتقال استعاره است مانند این که می‌گویند نور خورشید از جایی به جایی رفت. خلاصه این توضیح این است که انتقال حسنات از نامه عمل ستمگر به نامه عمل ستمدیده ایجاد زمینه برای پذیرفتن رحمت و نورانیت است به وسیله ستم ستمگر برای مظلوم. و معنای انتقال گناه از نامه عمل مظلوم به نامه عمل ظالم، آمادگی یافتن ستمگر برای پذیرش قساوت دل و حجاب در مقابل پذیرش انوار الهی می‌باشد. ثواب و کیفر آن دو همان آمادگی است که آنها برای پذیرفتن نور و یا تاریکی پیدا می‌کنند. باید دانست که این نقل و انتقالات و بر دوش کشیدن گناهان مظلوم به وسیله ظالم اگر چه امری است که در همین دنیا انجام می‌شود، ولی چون برای بینندگان جز در روز قیامت ظاهر و آشکار نمی‌شود به روز قیامت اختصاص داده شده است.^۱

در کلام امام (علیه السلام) کلمه حمّال بر وزن فعّال برای مبالغه و فراوانی انجام عمل به کار رفته است، بدین معنی که کسی خطاهای فراوان دیگران را به عهده می‌گیرد. و امّا مرد دوّمی که مورد خشم خداست امام (علیه السلام) با بیست صفت به شرح زیر او را از دیگران متمایز می‌کند:

- ۱- زمینه جهل را فراهم می‌آورد. این عبارت استعاره جمع محسوس است برای جمع معقول
- ۲- جهالت را در میان مردمی که از اشراف نیستند، پراکنده می‌کند. از این کلام فهمیده می‌شود که جهل پراکنی در حق شخص معینی است، هر چند ظاهر عبارت عمومیت دارد.
- ۳- به سرعت به باقیمانده فتنه دست می‌اندازد و آن را بشدّت و ظلمت اوّلش باز می‌گرداند و در روایتی غاراً به جای عاد به کار رفته است، یعنی در تاریکیهای دشمنی سرگردان است و راه خلاصی از آن را نمی‌یابد.

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، صفحه ۶۲۳.

۴- برای برقراری صلح و مسالمت میان مردم و نظم بخشیدن به امورشان و همچنین دریافت مصالح جهان بصیرت ندارد و بنا بر این به مصالح مردم نادان است و به فتنه انگیزی در میان مردم دست می‌زند .

۵- مردمان نادان او را دانشمند می‌دانند در حالی که دانشمند نیست . مقصود از «اشباه الناس» نادانان و گمراهانند، همان کسانی که انسانهای کامل را در شکل ظاهری می‌بینند نه در صورت کامل حقیقی که همان کمال علم و اخلاق است.

۶- روزگار می‌گذراند در حالی که به فکر زیاد کردن چیزی است که کمش برای او از زیادهش بهتر است. کلمه «جمع» در عبارت امام (علیه السلام) به دو صورت با تنوین و بدون تنوین روایت شده است. در صورتی که با تنوین قرائت شود جمله بعد آن به صورت صفت و کلمه جمع که مصدر است به جای اسم مفعول است (یعنی مجموع) به کار رفته است. احتمال دیگر این که مقصود از کلمه جمع معنای مصدری باشد. و در صورتی که بدون تنوین و به صورت اضافه قرائت شده باشد به چند صورت قابل فرض است. بنا به قولی "ما" که مضاف‌الیه جمع است در تمام کردن معنی نیازمند کلمه دیگری است که معنای "ما" را داشته باشد تا "ما" ی اول را مضاف و "ما" ی دوم را مبتدا قرار دهیم و تقدیر کلام چنین خواهد بود، من جمع ما الّذی قلّ منه خیر ممّا کثر ولی چون اظهار "ما" ی دوم شبیه تکرار بوده و موجب سستی کلام می‌شده از کلام حذف شده است و همان "ما" ی اول معنای "ما" ی دوم را افاده می‌کند.

بنا به قولی: کلمه مقدّر محذوف "ان" بوده است، مانند ضرب المثل عرب که می‌گوید: تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه، «و صفت معیدی بشنوی بهتر است که خود او را ببینی». مطابق این قول تقدیر کلام چنین خواهد بود: من جمع ما ان قلّ منه خیر ممّا کثر و مقصود از تکثیر استکثار است، بدین توضیح که فرد مورد خشم خدا از آغاز عمر شبهات و آرای باطل را جمع آوری می‌کند که به یقین اندک آن از بسیارش بهتر است و باطل آن از صحیحش بیشتر.

۷- وقتی چنین شخصی از آب اخلاق گندیده و افکار بی‌فایده پر شد در میان مردم به قضاوت می‌نشیند.

چون کلمه "اجون" صفت آب است و کمالات نفسانی یعنی علوم فراوان که از آن به آب صاف و زلال تعبیر می‌شود، و نادانی و آرای که بر نادانی استوار است با علم جمع شده و مجموعاً اعتقاد را تشکیل می‌دهد و نادانی و علم داخل مفهوم اعتقاد واقع می‌شوند. بنا بر این آب گندیده شبیه‌ترین چیزی است که برای اندیشه باطل، که نه استوار است و نه اندرز، استعاره آورده شده. با این توضیح اندیشه‌های باطل شباهت می‌یابد به آب گندیده‌ای که رفع نیاز تشنه را نمی‌کند. امام (علیه السلام) این استعاره را با ذکر کلمه "ارتوی" ترشیحیه کرده و نتیجه گردآوری شبهات را نشستن به قضاوت در بین مردم قرار داده است.

۸- خود را ضامن رهایی مردم از اموری که بر همگام مشتبه است می‌داند و به خود چنان اطمینانی دارد که اتفاقات مشکلی را که برای مردم پیش می‌آید می‌تواند حل و فصل کند. کلمه "ضامنا" حال دوم است برای آن شخص یا صفت است برای قاضیا.

۹- هر گاه برای او امر مشکلی پیش آید که حل آن بر او مشتبه باشد برای آن با اندیشه ضعیف خود راه حلی ارائه و با قاطعیت بیان می‌کند. مقصود از حشو سخن، گفتار زیاد است که کم فایده باشد و پاسخگوی امر مبهم نباشد.

۱۰- همانند مگسی که در تار عنکبوت گرفتار آید در شبهات گرفتار می‌شود. تار عنکبوت مثل است برای امور سست و بی‌بنیاد. وجه تمثیل این است: چون شبهات فراوانی بر ذهن چنین شخصی وارده شده است هر گاه بخواهد موضوع مبهمی را حل و فصل کند از فراوانی شبهه حق از او پوشیده می‌ماند و به خاطر ضعف ذهن به آن هدایت نمی‌شود، پس آن شبهات ذهنی شبیه تار عنکبوت و ذهن او شبیه مگسی است که در تار عنکبوت گرفتار شود. چنان که مگس به دلیل ناتوانی نمی‌تواند خود را از تار عنکبوت برهاند ذهن چنین مردی که در شبهات واقع شده است نمی‌تواند حق را از باطل جدا کند و به دلیل کم عقلی و ضعف ادراک قادر نیست راه نجات را بیابد.

۱۱- در باره آنچه حکم می‌کند نمی‌داند که درست حکم کرده است یا نه. اگر احیاناً درست حکم کرده باشد می‌ترسد که مبدا اشتباه کرده باشد و اگر به خطا حکم کرده باشد امیدوار است که درست حکم کرده باشد. ترس از درستی و خطای حکم نشانه حکم کردن از روی ناآگاهی است.

۱۲- نادان است و فرو رفته در نادانیها، "جهالات" جمع "جهله" بر وزن فعله از جهل گرفته شده است، چنان که قبلاً توضیح داده شد. وزن فعال به معنای اسم فاعل و از اموری است که فراوان انجام می‌گیرد و ذکر جهل در این جا برای تأکید است و فراوانی خبط و جهل را می‌رساند. خبط کنایه است از فراوانی اشتباه کسی که در احکام و قضایا بدان دچار می‌شود و بر غیر راه حق و قوانین شرعی حرکت می‌کند و این است معنای خبط.

۱۳- چنان شخصی در تاریکی شبهه قرار گرفته و به راه غیر هدایت می‌رود. این عبارت اشاره به این است که نور حق در ظلمات شبهه بسیار کم بر او می‌تابد، چون بصیرت و بینایی ندارد، بنا بر این به گمان خود در راه گام برمی‌دارد ولی به حقیقت نمی‌رسد، و در بسیاری از موارد راه را گم می‌کند، زیرا آن که در راه تاریک برای رسیدن به روشنایی حرکت می‌کند گاهی راه را می‌یابد و به مقصد می‌رسد و گاهی راه را گم می‌کند و از مقصد منحرف می‌شود و با پندار خود راه می‌پیماید. چنین است حال کسی که در راه دین گام برمی‌دارد و نور بصیرتش کامل نشده و قواعد دین را نمی‌داند و به چگونگی پیمودن راه آگاه نیست. چنین کسی وقتی در مسأله‌ای حق آشکار است آن را

در می‌یابد. و وقتی شبهات در مسأله‌ای غالب باشد از پیدا کردن راه و ورود و خروج آن ناتوان گشته و در ظلمات و اشتباه باقی می‌ماند و از مقصد دور می‌افتد.^۱

۱۴- هیچ امری را با قاطعیت انجام نمی‌دهد. این جمله کنایه از عدم یقین به قوانین شرعی و عدم احاطه بر آنهاست. در مثل گفته می‌شود: فلان شخص در فلان کار به طور قاطع عمل نمی‌کند یعنی حکمی و نظری ندارد. اصل این ضرب المثل از آن جا گرفته شده است که انسان لقمه را به طور کامل نجود، سپس مثل شده است برای کسانی که در کارها با قاطعیت برخورد نمی‌کنند.^۲

۱۵- چنان شخصی روایات را چنان که باد گیاهان خشک را می‌پراکند، پاره پاره می‌کند. وجه تشبیه این است چنان که باد گیاهان خشک زمین را شکسته و متفرق می‌کند و از استفاده خارج می‌سازد این شخص روایات را چنین می‌کند، یعنی روایات را زیر و رو کرده ولی از آنها در عمل سودی نمی‌برد و بر هیچ فایده‌ای دست نمی‌یابد و روایات را یکی پس از دیگری بدون بهره‌وری کنار می‌گذارد.^۳

۱۶- امور و مشکلاتی که به او ارجاع می‌شود نمی‌تواند پاسخ گوید. این جمله اشاره به این است که چنان شخصی توانایی جواب گفتن به مسائل علمی را ندارد و از این لحاظ بی‌مایه است.^۴

۱۷- آنچه که نمی‌داند، علم نمی‌پندارد. در مثل گفته می‌شود: فلان کس فلانی را به حساب نمی‌آورد. این وقتی است که برای آن شخص موقعیتی نشناسد و او را از کمال و فضیلت خالی بداند. مقصود این است که چنین شخصی منکر علم می‌شود، همچنان که منکر چیزهای دیگر است و علم را چیزی نمی‌شمارد و به آن اهمیت و اعتبار نمی‌دهد. منظور از علمی که جاهل آن را منکر است علم حقیقی است که برای تحصیل آن کوشش فراوان نیاز است نه آن اموری که شخص جاهل آنها را فراهم آورده و جمع‌آوری می‌کند و علم می‌پندارد، خیلی از جهال ادعا دارند که آنچه خود می‌دانند علم است و دیگر علوم را علم نمی‌دانند و آموزگاران دیگر علوم را زشت می‌شمارند. این اشخاص مانند بسیاری از کسانی هستند که در زمان ما و قبل از ما احکام فقهی را نقل می‌کنند و متصدی امور فتوا و قضاوت در بین مردمند. اینان در ردّ علوم عقلی مبالغه می‌کنند و فتوا می‌دهند که فرو رفتن در علوم عقلی حرام است و محصلین آنها را تکفیر می‌کنند و متوجه نیستند که هیچ کس شایسته نام فقیه نیست مگر آن که اساس علم عقلی که عهده‌دار تصدیق پیامبر، و اثبات نبوت است و همه احکام فقهی که فقها و قضات آن را تمام علم می‌پندارند بر آن استوار است، بداند. فعل

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، صفحه‌ی ۶۲۹.

^۲. همان، صفحه‌ی ۶۳۰.

^۳. همان.

^۴. همان.

"یحسب" در عبارت امام (علیه السلام) با کسر سین نیز روایت شده است که از حسابان گرفته شده است و به معنای گمان است. در این صورت معنای جمله این است: به گمان شخص نادان، دانش صاحب فضیلت که اعتقاد و اعتبار آن واجب است علم نیست و آن را منکر است.^۱

۱۸- تصوّر جاهل این است که بالاتر از دریافت او دریافتی نیست، یعنی هر گاه در ذهن او راجع به موضوعی حکمی پیدا شود آن را قطعی می‌پندارد هر چند راجع به آن موضوع از جانب شخص دیگری نظر روشن‌تری که همراه با دلیل است اظهار شود آن را معتبر ندانسته فهم خود را ملاک عمل قرار می‌دهد.^۲

۱۹- هر گاه حقیقت امری را نداند وقوع آن را منکر می‌شود، زیرا نسبت به جواب آن جاهل است، چنان که در بسیاری از موارد قضاوت و علمای سوء، امر یا مسأله مشکلی را که بر آنها عرضه شود کتمان کرده و از شنیدن آن به تغافل می‌پردازند تا جهل آنها برای اهل فضل روشن نشود و مقام خود را حفظ کنند.^۳

۲۰- از جور قضاوت آنها خونها به فریاد می‌آیند و وارثها ناله سر می‌دهند. نسبت دادن فریاد به خونها و ناله به صاحبان ارث، یا به این دلیل است که مضاف از جمله حذف شده و مضاف‌الیه به جای آن نشسته است و جمله به عنوان حقیقت به کار رفته است، یعنی صاحبان خون و صاحبان میراث. و یا به این عنوان که لفظ "صراخ" و "عج" برای سخن گفتن خون و وارث، به زبان حال که ترجمان مقال است استعاره آورده شده است. وجه استعاره صراخ و عجیب این است که بیانگر تظلم و شکایتند و خونهای بناحق ریخته شده وارثهایی که به وسیله داوریه‌های غلط به یغما رفته، به زبان حال سخن می‌گویند و تظلم و شکایت خود را بیان می‌کنند. به این دلیل است که استعاره این دو لفظ در این جا زیباست.^۴

بعد از آن که امام (علیه السلام) ویژگیهای دو مردی که مورد خشم خدا هستند با اوصاف زشت به تفصیل بیان می‌کند تنفر از آنها را به طور مختصر که هم شامل آن دو وهم شامل دیگر جهال می‌شود به عنوان شکایت به خدا و بیزاری جستن از آنها می‌آورد: «به خدا شکایت می‌برم از گروهی که راه نادانان را می‌روند.» در بعضی از نسخ به جای "الی الله اشکو" "الی الله ابرء" آمده است.

برای افراد غیر قابل قبول اوصافی را بیان می‌کند که ابتدای آن اوصاف باقی ماندن بر جهالت و زندگی کردن با نادانی است. کلمه عیش در عبارت امام (علیه السلام) کنایه از زندگی است زیرا در مقابل آن موت را

^۱ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، صفحه ۶۳۱.

^۲ . همان.

^۳ . همان.

^۴ . همان، ص ۶۳۲.

آورده و فرموده است: «يَمُوتُونَ ضُلَّالًا»، این جمله وصفی است که از جمله اول یعنی: «يَعِيشُونَ جُهَالًا» فهمیده می‌شود، زیرا کسی که جاهل زندگی کند گمراه می‌میرد.

فرموده است: «لَيْسَ فِيهِمْ سِلْعَةٌ أُبُورٌ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تُلِيَ حَقَّ تِلَاوَتِهِ وَلَا سِلْعَةٌ أَنْفَقُ بَيْعًا وَلَا أَعْلَى ثَمَنًا مِنَ الْكِتَابِ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَلَا عِنْدَهُمْ أَنْكَرٌ مِنَ الْمَعْرُوفِ وَلَا أَعْرَفٌ مِنَ الْمُنْكَرِ»

توضیح جمله بالا این است که هر گاه کتاب خدا به گونه‌ای تفسیر شود که حق مطلب است آن را نادرست می‌دانند و به خاطر جهلی که دارند بدان ارج می‌نهند. و هر گاه کتاب خدا از موضع حقیقی خود منحرف شود و مطابق اغراض و مقاصد پست آنها در آید با گران‌ترین قیمت آن را می‌خرند و بهترین ارزش را برای آنها دارد "سلعه" را برای ارزشیابی استعاره آورده و وجه تشبیه آشکار است و منشأ تمام این انحرافات نادانی است. همچنین نزد آنها ناشناخته‌تر از معروف چیزی نیست و این بدان خاطر است که مخالف اغراض و خواسته‌های آنهاست و معروف را آن قدر ترک می‌کنند که در میان آنها انجام آن زشت و قبیح شمرده می‌شود و در میان آنها از منکر معروف‌تر چیزی نیست چون مطابق خواست و میل آنهاست و آن را دوست دارند.

امام (علیه السلام) در جای دیگر مردم را به سه دسته تقسیم کرده است: دانشمند، دانش‌آموز، و افراد بی‌اراده‌ای که به دنبال هر صدایی راه می‌افتند. دو مرد مورد خشمی که امام (علیه السلام) در این خطبه به آنها اشاره کرده است از قسم اول این تقسیم نیستند، زیرا آن دو دارای جهلی هستند که مخالف علم است و از قسم سوم نیز به شمار نمی‌آیند زیرا آن دو خود را پیشوا می‌پندارند و دیگران را به پیروی از خود دعوت می‌کنند، در صورتی که "همج" چنان که در کلام امام (علیه السلام) توضیح داده شد به معنای پیروان بی‌اراده‌اند. بنا بر این ناچار از قسم دوم، یعنی دانش‌آموز، خواهند بود. پس از روشن شدن این موضوع می‌گوییم مقصود از دانش‌آموز کسی است که به سبب طلب دانش از مرتبه پیروی بی‌اراده فراتر رفته و ذهن او چیزی از اعتقادات را ضمن آمیزش با کسانی که دارای علم هستند و مطالعه کتاب و غیر آن فرا می‌گیرد و هنوز به درجه دانشمندانی که قدرت اظهار نظر و اقامه استدلال دارند نرسیده است بنا بر این اعتقادات چنین شخصی یا مطابق با کلّ حقایق و یا مطابق با بعضی از آنهاست و یا اصلاً مطابق با حقایق نیست و با هر یک از این سه فرض یا خود را مناسب یکی از مناصب دینی مانند فتوا و قضاوت نمی‌داند یا می‌داند، بدین ترتیب شش قسم پدید می‌آید:^۱

- ۱- اعتقادی مطابق با واقع داشته باشد ولی هیچ یک از مناصب دینی را نپذیرد.
- ۲- اعتقادی مطابق با واقع داشته باشد و آماده پذیرفتن یکی از مناصب دینی باشد.
- ۳- اعتقادی مطابق با واقع نداشته باشد و آماده پذیرفتن هیچ یک از مناصب دینی نباشد.

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، صفحه ۶۳۳.

۴- اعتقادی مطابق با واقع نداشته باشد و آماده پذیرفتن مناصب دینی باشد.

۵- بعضی از اعتقاداتش مطابق با واقع و بعضی از آنها با واقع مطابق نباشد و آماده پذیرفتن مناصب دینی نباشد.

۶- بعضی از اعتقاداتش مطابق با واقع و بعضی از آنها با واقع مطابق نباشد و آماده پذیرفتن مناصب، دینی باشد.

از اقسام شش گانه فوق، قسم اوّل از اوصاف دو مرد مورد بحث خارج است، قسم دوّم و چهارم و ششم در شأن دو مرد مذکور است.

اوّلین مرد (از دو مرد مورد بحث امام در این خطبه) جز منصب قضاوت دیگر مناصب را می‌پذیرد. و مرد دوّم مورد بحث منصب قضاوت را هم می‌پذیرد.

امام (علیه السلام) در نکوهش این دو مرد مبالغه کرده و آنها را به جهل و ضلالت نسبت داده است هر چند بعضی از اعتقادات آنها حقّ باشد، برای آن که مقدار دانشی که دارند در برابر جهلشان ناچیز است چه رسد که فضیلتی برای آنها محسوب شود و به گمراهی انداختن و انتشار باطل در آنها بیشتر است. قسم سوّم و پنجم در زمره کسانی هستند که امام (علیه السلام) از آنها بیزاری جسته و به خدا پناه برده است و آنها را در پایان کلامش با وصف این که زندگیشان در جهل و مرگشان در گمراهی است نکوهش کرده است.

خدا به حق داناتر است.^۱

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، صفحه ۶۳۴.

و من خطبه له (علیه السلام) فی معنی قتل عثمان، لَوْ أَمَرْتُ بِهِ لَكُنْتُ قَاتِلًا أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ لَكُنْتُ نَاصِرًا
غَيْرَ أَنَّ مَنْ نَصَرَهُ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ خَذَلَهُ مَنْ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ وَمَنْ خَذَلَهُ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ نَصَرَهُ مَنْ هُوَ
خَيْرٌ مِنِّي وَ أَنَا جَامِعٌ لَكُمْ أَمْرُهُ اسْتَأْثَرَ فَاسَاءَ الْأَثَرَةَ وَ جَزَعْتُمْ فَأَسَأْتُمْ الْجَزَعَ وَ لِلَّهِ حُكْمٌ وَاقِعٌ فِي الْمُسْتَأْثَرِ
وَ الْجَزَاعِ

لغات^۱

اسَاءَ الْأَثَرَةَ : بد استبدادی بخرج داد.

استأثر : خویشاوندانش را به دیگران مقدم داشت.

اسأتم الجزع : بد بی تابی کردید، در جزع آرامش را از دست دادید و از حد تجاوز کردید.

اساء : بد کرد.

جزع : داد و بی تابی کردن .

مستأثر : ترجیح دهنده و مقدم دارنده.

ترجمه

«در ردّ تهمت معاویه که علی (علیه السلام) قاتل عثمان است، فرموده‌اند: اگر من فرمان به کشتن عثمان داده باشم، قاتل اویم و اگر مردم را از کشتن وی باز داشته باشم، یاور او به شمار می‌آیم. البته آن که عثمان را یاری کرده، نمی‌تواند ادعا کند که از قاتل عثمان بهتر است، و آن که از یاری او خودداری کرده نمی‌تواند بگوید که یاری کننده عثمان از وی بهتر است. من جریان کار او را به سخنی جامع برای شما توضیح می‌دهم: عثمان مردی خود رأی بود، و بر مردم ستم روا داشت، و شما نیز از ستم او به تنگ آمدید، بی تابی کردید و بر او شوریدید، و [البته] بد کردید که او را کشتید. برای خداوند حکمی است، که بر ستمگر مستبد، و بیتابی کننده کم صبر در قیامت جاری گردد».^۲

شرح

^۱ . برگرفته از فرهنگ نهج البلاغه، واژه های هج البلاغه و ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم).

^۲ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۲، صفحه ی ۱۱۷.

این خطبه با عبارت « لَوْ أَمَرْتُ بِهِ لَكُنْتُ قَاتِلًا »؛ «اگر فرمان به قتل او داده بودم قاتل می‌بودم» شروع می‌شود.

پرشان شدن کار بر عثمان و اخبار کشته شدن او

لازم است در آغاز این بحث نخست چگونگی پریشان شدن کار بر عثمان را که منجر به کشته شدنش شد بیان کنیم. و صحیح‌ترین مطالب در این مورد همان چیزهایی است که ابو جعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ طبری آورده است و خلاصه آن چنین است: عثمان بدعتها و کارهای مشهوری انجام داد که مردم در آن مورد بر او خرده گرفتند، از قبیل حکومت و فرماندهی دادن به بنی امیه و به ویژه به تبهکاران و فرومایگان و سست دینان ایشان و اختصاص اموال و غنائم به آنان، و آنچه در مورد عمار و ابوذر و عبدالله بن مسعود انجام داد و کارهای دیگری که در روزهای آخر خلافتش روی داد. و از جمله باده نوشی و میگساری ولید بن عقبه، کارگزار عثمان بر کوفه، و گواهی دادن گواهان در این باره موجب آمد که او را از حکومت کوفه بر کنار کند و سعید بن عاص را به جای او بگمارد. سعید چون به کوفه آمد و گروهی از مردم کوفه را برگزید که پیش او افسانه سرایی می‌کردند، روزی سعید گفت: عراق بوستان اختصاصی قریش و بنی امیه است، مالک اشتر نخعی گفت: تو چنین می‌پنداری که ناحیه عراق که خداوند آنرا با شمشیرهای ما گشوده و بر مسلمانان ارزانی فرموده است، بوستان اختصاصی برای تو و قوم تو است، سالار نگهبانان سعید به اشتر گفت: تو سخن امیر را رد می‌کنی و نسبت به او درستی کرد. اشتر به افراد قبیله نخع و دیگران که از اشراف کوفه و بر گرد او بودند نگریست و گفت: مگر نمی‌شنوید و آنان در حضور سعید برجستند و سالار نگهبانانش را با زور و تندی بر زمین افکندند و پایش را گرفتند و از مجلس بیرون کشاندند. این کار هر چند بر سعید گران آمد، ولی افسانه سرایان خویش را دور کرد و پس از این کار به آنان هم دیگر اجازه ورود نداد. آنان در مجالس خود نخست شروع به دشنام دادن به سعید کردند و سپس از آن فراتر رفتند و عثمان را نیز دشنام دادند. و گروه بسیاری از مردم هم بر ایشان جمع شدند و کارشان بالا گرفت. سعید در مورد ایشان به عثمان نامه نوشت.

عثمان در پاسخ نوشت آنان را به شام تبعید کند تا مردم کوفه را به تباهی نکشاند. و برای معاویه که حاکم شام بود نوشت: تنی چند از مردم کوفه را که آهنگ فتنه انگیزی داشتند پیش تو تبعید کردم، آنان را از این کار نهی کن و اگر احساس کردی که روبراه شده‌اند نسبت به آنان نیکی کن و ایشان را به سرزمینهای خودشان برگردان.^۱

آنان که مالک اشتر و مالک بن کعب ارحبی و اسود بن یزید نخعی و علقمه بن قیس نخعی و صعصعه بن صوحان عبدی و کسان دیگری بودند، چون پیش معاویه رسیدند روزی آنان را جمع کرد و گفت: شما

^۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، صفحه ۲۶۷.

قومی از عرب و صاحب دندان و زبانید [کنایه از نیرومندی است] و به یاری اسلام به شرف رسیدند و بر امت ها چیره شدید و مواریث آنان را به چنگ آوردید، اینک به من خبر رسیده است که قریش را نکوهش می‌کنید و بر والیان خرده می‌گیرید و حال آنکه اگر قریش نبود شما خوار و زبون بودید. همانا پیشوایان شما برای شما چون سپر هستند، از گرد این سپر پراکنده مشوید. پیشوایان شما اکنون بر ستم شما صبوری دارند و زحمت شما را تحمل می‌کنند، به خدا سوگند، یا از این رفتار باز ایستید و تمام کنید، یا آنکه خداوند شما را گرفتار کسانی خواهد کرد که شما را بر زمین فرو خواهند برد و صبوری شما را هم نخواهند ستود و در نتیجه در زندگی و مرگ شریک بلیه‌یی خواهید بود که برای رعیت فراهم ساخته‌اید.

ابو جعفر محمد بن جریر طبری که خدایش رحمت کند می‌گوید: پس از آن در سال یازدهم خلافت عثمان، سعید بن عاص پیش او آمد و چون سعید به مدینه رسید، گروهی از صحابه جمع شدند و در مورد سعید و کارهای او و قوم و خویش بازی - عثمان و اینکه اموال مسلمانان را در اختیار ایشان می‌گذارد گفتگو کردند و بر اعمال عثمان خرده گرفتند و عامر بن عبد القیس را که نام اصلی پدرش عبد الله است و از خاندان بنی عنبر و قبیله تمیم و بسیار پارسا بود پیش عثمان فرستادند. او پیش عثمان رفت و گفت: گروهی از صحابه جمع شدند و در کارهای تو نگریستند و چنان دیدند که مرتکب کارهای ناروای بزرگی شده‌ای، اینک از خدا بترس و توبه کن.

عثمان گفت: این را ببینید مردم می‌پندارند که قاری قرآن است و آمده است با من در مورد چیزی که نمی‌داند سخن بگوید. به خدا سوگند که نمی‌دانی خداوند کجاست عامر گفت: نه به خدا سوگند می‌دانم که خداوند در کمین است.

عثمان عامر را از پیش خود بیرون کرد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح و معاویه و سعید بن عاص و عمرو بن عاص و عبید الله بن عامر را که امرای ولایات بودند و آنان را قبلاً به مدینه احضار کرده بود فرا خواند و با آنان مشورت کرد و گفت: هر امیری را وزیران و خیر خواهانی است و شما وزیران و خیر خواهان منید و مورد اعتمادید و می‌بینید که مردم چه کرده‌اند و از من خواسته‌اند کارگزاران خویش را از کار بر کنار کنم و از همه چیزها که خوش نمی‌دارند به چیزهایی که خوش می‌دارند باز گردم، اینک کوشش کنید و رأی خود را بگویید.

عبد الله بن عامر گفت: ای امیر المؤمنین من برای تو چنین مصلحت می‌بینم که آنان را از خویشتن به جهاد واداری تا برای تو خوار و زبون گردند و همه به حفظ خویش پردازند و اندیشه‌یی جز زخم پشت مرکوب خود و شپش جامه و پوست خویش نداشته باشند.

سعید بن عاص گفت: درد را از خود دور و جدا کن و آنچه را که از آن بیم داری از خود ببر و قطع کن. هر قومی را رهبرانی است که چون آنان نابود شوند قوم پراکنده می‌شوند و دیگر کارشان فراهم نمی‌شود.^۱

^۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، صفحه‌ی ۲۷۳.

عثمان گفت: آری رأی درست همین است اگر عواقب آن نبود.

معاویه گفت: من پیشنهاد می‌کنم به امیران سپاه فرمان دهی تا هر یک از ایشان ناحیه خویش را برای تو سامان دهد و من خود متعهدم که مردم شام را از تو کفایت کنم و سامان دهم.

عبد الله بن سعد گفت: مردم اهل طمع و دنیایند، از این اموال به آنان ببخش تا دلهایشان با تو نرم شود. عمرو بن عاص گفت: ای امیر المؤمنین، تو بنی امیه را بر گرده مردم سوار کرده‌ای، تو سخنانی می‌گویی، آنان هم سخنانی می‌گویند، تو کژ شده‌ای، آنان هم کژ شده‌اند. اینک یا معتدل شو، یا از کار کناره‌گیری کن، و اگر این کار را نمی‌پذیری تصمیمی بگیر و کاری بکن.

عثمان به او گفت: ترا چه می‌شود که بر پوستینت شپش افتاده است این سخن را جدی می‌گویی عمرو عاص ساکت شد تا آن جمع پراکنده شدند، سپس به عثمان گفت: ای امیر المؤمنین، به خدا سوگند تو در نظر من گرمی‌تر از این هستی، ولی من می‌دانستم بر در خانه کسانی هستند که سخن هر یک از ما را به مردم می‌رسانند. من خواستم این سخن مرا هم برای آنان نقل کنند و به من اعتماد نمایند تا بتوانم خیری به تو برسانم یا شری را از تو دور کنم.

عثمان کارگزاران خود را به محل حکومت خودشان گسیل داشت و به آنان دستور داد مردم را آماده کنند و به مأموریت‌های جنگی گسیل دارند، عثمان همچنین تصمیم گرفت پرداخت مقرری مردم را لغو کند تا مطیع او شوند. سعید بن عاص را هم به کوفه فرستاد، ولی مردم کوفه که حکومت او را خوش نمی‌داشتند و روش او را نکوهش می‌کردند در جرعه با او رویاروی شدند و به او گفتند: پیش سالار خودت برگرد که ما را به تو احتیاج نیست. او خواست به راه خود ادامه دهد و بر نگردد، مردمی بسیار بر او هجوم آوردند و یکی از آن میان به سعید گفت: یعنی چه مگر می‌توانی سیل را از حرکت و خروش باز داری به خدا سوگند غوغای مردم را چیزی جز شمشیر مشرفی آرام نمی‌کند و شاید پس از امروز بکار آید و بدیهی است در آن روز آرزوی امروز را خواهند کرد که برای ایشان باز نخواهد گشت، تو هم اکنون به مدینه برگرد که کوفه برای تو خانه امن و عیش نیست.^۱

سعید پیش عثمان برگشت و به او اطلاع داد که کوفیان چه کرده‌اند. عثمان ابو موسی اشعری را به امیری کوفه گماشت و برای ایشان چنین نوشت: «اما بعد اینک ابو موسی اشعری را به امیری شما گسیل داشتیم و شما را از سعید معاف کردم، به خدا سوگند آبروی خویش را به شما تفویض می‌دارم و شکیبایی خود را به شما عرضه می‌دارم و تمام توان خود را برای اصلاح شما انجام می‌دهم، هر چه را که معصیت خدا نباشد و ناخوش داشته باشید از آن معاف خواهید شد، تا آنکه همانگونه که می‌خواهید باشد و برای شما در پیشگاه خداوند بهانه‌یی باقی نماند. به خدا سوگند همانگونه که به ما دستور داده شده است صبر خواهیم کرد و به زودی خداوند صابران را پاداش خواهد داد.» ابو جعفر طبری می‌گوید: و چون سال سی و پنجم هجرت فرا

^۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، صفحه‌ی ۲۷۴.

رسید، دشمنان عثمان و بنی امیه از شهرهای مختلف با یکدیگر مکاتبه کردند و یکدیگر را به خلع عثمان از خلافت و برکنار کردن عاملان و کارگزارانش از شهرها تشویق کردند. این خبر به عثمان رسید و برای مردم شهرستانها چنین نوشت: «اما بعد؛ به من گزارش شده است که عاملان من به برخی از شما ناسزا و دشنام می‌دهند و آنان را می‌زنند، بر سر هر کس که چنین آمده است در موسم حج به مکه آید و حق خود را به طور کامل از من یا از عاملان من بگیرد و من از آنان هم خواسته‌ام که پیش من آیند، یا آنکه حق خود را ببخشید که خداوند صدقه دهندگان را پاداش می‌دهد.^۱

عثمان سپس به عاملان خویش نامه نوشت و آنان را فرا خواند و چون پیش او آمدند آنان را جمع کرد و گفت: این شکایت مردم از شما چیست؟ بیم دارم که راست باشد و در آن صورت این کار فقط به حساب من گذاشته می‌شود. آنان گفتند: به خدا سوگند هر کس به تو گزارش داده راست نگفته و نیکو رفتار نکرده است و ما برای این موضوع اصل و اساسی نمی‌شناسیم. عثمان گفت: اینک رأی خود را به من بگوئید. سعید بن عاص گفت: اینها خبرهای ساختگی است که در مجالس محرمانه ساخته و پرداخته و به مردم القاء می‌شود و درباره آن سخن می‌گویند و علاج این کار شمشیر است.

عبد الله بن سعد گفت: هنگامی که حق مردم را می‌دهی آنچه را که بر عهده ایشان است از ایشان بگیر. معاویه گفت: چاره رأی درست در نیک رفتاری است.

عمرو عاص گفت: نظر من این است که تو هم چون دو دوست خود (ابو بکر و عمر) رفتار کنی آنجا که نرمی لازم است نرمی کن و آنجا که شدت لازم است شدت کن.

عثمان گفت: آنچه گفتید شنیدم، چیزی که درباره‌اش بر این امت بیم می‌رود ناچار صورت خواهد گرفت و همانا آن دری که باید بسته باشد هر آینه گشوده خواهد شد، اینک با مدارا و نرمی جز در مورد حدود خدای تعالی آنان را از این کار باز دارید، خدا می‌داند که من برای مردم خیر اندیشم و آسیای فتنه در گردش است، خوشا به حال عثمان اگر بمیرد و آن را بیشتر به حرکت نیاورد. مردم را تسکین دهید و حقوق ایشان را به آنان بپردازید و نسبت به حقوق خداوند هیچگونه سستی مکنید.

عثمان از مکه خارج شد و چون به مدینه رسید علی و طلحه و زبیر را فرا خواند و آنان پیش او آمدند و معاویه هم آنجا بود. عثمان، سکوت کرد و سخنی نگفت، معاویه سخن گفت و پس از حمد و ثنای خداوند خطاب به ایشان گفت: شما اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و برگزیدگان خلق خدا و والیان امر این امتید، هیچکس جز شما در آن طمع ندارد، شما عثمان را که دوست شماست بدون زور و طمع برای خلافت برگزیدید و او پیر شده و عمرش سپری گردیده است و اگر انتظار فرتوت شدن و مرگش را دارید نزدیک است گر چه امیدوارم در پیشگاه خداوند گرامی‌تر از آن باشد که او را به فرتوتی برساند. سخنانی شایع شده است که بیم دارم از ناحیه شما باشد، و اگر گله‌هایی از او دارید بر عهده می‌گیرم که بر طرف

^۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، صفحه‌ی ۲۷۵.

کنم، ولی به هر حال مردم را در کار خود به طمع میندازید که به خدا سوگند اگر آنان را به طمع اندازید هرگز از آن جز ادبار نخواهید دید.^۱

عثمان گفت: اینک من از خودم و کار خویش با شما سخن می‌گویم، دو یار من که پیش از من بودند نسبت به خود و یاران نزدیک خود سختگیری می‌کردند و حال آنکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به نزدیکان خویش عطا می‌فرمود من هم خویشاوندان مستمند و کم درآمد دارم. و تا حدودی در مورد اموالی که در دست من است گشاده دستی کرده و بخشیده‌ام، و اگر این موضوع را خطا می‌دانید آنرا برگردانید که دستور من تابع دستور شماست.

گفتند: درست و نیک رفتار کرده‌ای ولی به عبد الله بن خالد بن اسید پنجاه هزار درهم و به مروان پانزده هزار درهم عطا کرده‌ای این دو مبلغ را از ایشان پس بگیر و عثمان چنان کرد و همگی خشنود شدند و رفتند. ابو جعفر طبری می‌گوید: معاویه به عثمان گفت پیش از آنکه بر تو هجوم آورند و تو یارای مقابله با آنان نداشته باشی همراه من به شام بیا که مردم شام همگی بر طاعت و فرمانبرداری، عثمان گفت: همسایگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را با چیزی عوض نمی‌کنم و نمی‌فروشم هر چند رگ گردنم قطع شود. معاویه گفت: اجازه بده سپاهی از شام پیش تو فرستم که اگر حادثه‌یی برای مدینه و تو پیش آمد در خدمت تو حاضر باشند، گفت: نمی‌خواهم ساکنان کنار مرقد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به زحمت اندازم، معاویه گفت: در این صورت به خدا سوگند تو را غافلگیر می‌کنند، او گفت خدای مرا بسنده و بهترین کارگزار است.^۲

ابو جعفر طبری می‌گوید: معاویه از پیش عثمان بیرون آمد و در حالی که جامه سفر بر تن داشت از کنار تنی چند از مهاجران که علی (علیه السلام) و طلحه و زبیر هم میان ایشان بودند گذشت و آنجا ایستاد و گفت شما می‌دانید که مردم بر سر حکومت با یکدیگر ستیز می‌کردند تا آنکه خداوند پیامبر خویش را مبعوث فرمود. زان پس در سبقت و قدمت در اسلام و جهاد در راه خدا نسبت به یکدیگر برتری نشان می‌دادند. اگر این ترتیب را رعایت کنند همچنان کار در دست ایشان باقی خواهد ماند و مردم پیرو آنان خواهند بود ولی اگر با ستیزه‌جویی در طلب دنیا برآیند، کار از دست ایشان بیرون خواهد شد و خداوند آنرا به دیگران بر می‌گرداند و خداوند بر هر گونه تغییر و تبدیلی تواناست، اینک این پیر مرد سالخورده خودمان را میان شما می‌گذارم نسبت به او خیر اندیش باشید و یاریش دهید و با او مدارا کنید که در آن صورت شما از او کامیاب‌تر از خودش خواهید بود و سپس از آنان تودیع کرد و رفت.

^۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، صفحه‌ی ۲۷۶.

^۲. همان، صفحه‌ی ۲۷۷.

علی (علیه السلام) فرمود: در این شخص خیری می‌پنداشتم. و زبیر گفت: به خدا سوگند در نظر تو و ما معاویه تا امروز هرگز به این اهمیت و بزرگی نبوده است.

می‌گویم (ابن ابی الحدید): از آن روز معاویه چنگال خویش را بر خلافت افکند زیرا موضوع کشته شدن عثمان بر ذهن او غلبه پیدا کرد و دید که شام در اختیار اوست و مردم آن سرزمین از او اطاعت می‌کنند و اگر عثمان کشته شود این موضوع بهترین بهانه و دلیل او خواهد شد که علیه دشمنان خویش از آن بهره برداری کند و آنرا وسیله‌ی برای رسیدن به هدف خود قرار دهد. وانگهی می‌دانست که میان امیران عثمان، هیچکس به قدرت او نیست و او برای بسیج لشکر و دلجویی از اعراب از همه تواناتر است و از همان روز به خلافت طمع بست و کار خود را بر آن پایه نهاد، مگر ندیدی قبلاً هم به صعصعه گفته بود هیچکس بر امارت قوی‌تر از من نیست و عمر مرا به امارت منصوب کرد و از راه و روش من راضی بود و مگر نمی‌بینی که به مهاجران نخستین چگونه سخن می‌گوید که اگر بخواهید با ستیزه حکومت را بدست آورید و بر این پیر مرد شورش کنید خداوند آنرا از شما به دیگران منتقل می‌فرماید و خداوند بر این تبدیل و دگرگونی تواناست و منظورش خودش بوده است و به کنایه می‌گفته است خلافت به من خواهد رسید، و به همین سبب هم بود که چون عثمان از او یاری خواست از آن کار خودداری کرد و حتی یک نفر هم برای یاری او نفرستاد.^۱

محمد بن عمر واقدی که خدایش رحمت کند می‌گوید: چون مردم بر عثمان اعتراض کردند و سخن درباره او بسیار شد مردمی که شمارشان دو هزار تن بود از مصر بیرون آمدند که عبد الرحمان بن عدیس بلوی و کنانه بن بشر لثی و سودان بن - حمران سکونی و قتیرة بن وهب سکسکی در زمره ایشان بودند و همگی زیر فرمان ابو حرب غافقی قرار داشتند، دو هزار تن هم از مردم کوفه بیرون آمدند که زید بن صوحان عبدی و مالک اشتر نخعی و زیاد بن نضر حارثی و عبد الله بن اصم غامدی در زمره ایشان بودند، گروهی هم از مردم بصره بیرون آمدند که حکیم بن جبلة عبدی و گروهی از سالارهای قبایل همراهشان بودند و سالار همگان حرقوص بن زهیر سعدی بود. این موضوع در شوال سال سی و پنجم هجرت بود و آنان اظهار داشتند که می‌خواهند حج بگذارند، و چون به فاصله سه روز مانده به مدینه رسیدند، نخست مردم بصره که میل آنان به طلحه بود پیش افتادند و در ذو خشب فرود آمدند. سپس مردم کوفه که میل آنان به زبیر بود در اعوص فرود آمدند و سپس مردم مصر که میل آنان به علی (علیه السلام) بود در ذو مروء فرود آمدند، برخی از آنان به مدینه رفتند تا آگاه شوند که در دل مردم نسبت به عثمان چه می‌گذرد. آنان گروهی از مهاجران و انصار را و همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ملاقات کردند و گفتند ما قصد حج داریم و می‌خواهیم تقاضا کنیم عاملان ما استعفا دهند، سپس گروهی از مصریان در احجار الزیت با علی (علیه

^۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، صفحه‌ی ۲۷۸.

السلام) که شمشیر بر دوش داشت ملاقات کردند و بر او سلام دادند و کار خویش را بر او عرضه داشتند که بر سر ایشان فریاد کشید و آنان را طرد کرد و فرمود همه نیکوکاران می‌دانند که سپاه مقیم در مروه و ذو خشب و اعوص بر زبان محمد (صلی الله علیه و آله) نفرین شده‌اند، و آنان از پیش علی (علیه السلام) رفتند.

بصریان نزد طلحه رفتند که او هم به آنان همانگونه پاسخ داد و کوفیان نزد زبیر رفتند و او هم همانگونه پاسخ داد، آنان پراکنده شدند و از مدینه بیرون رفتند و به یاران خود پیوستند.^۱

همینکه مردم مدینه آسوده خاطر شدند که آنان باز گشته‌اند ناگهان بانگ تکبیر در نواحی مدینه شنیدند و آنان وارد شهر شدند و خانه عثمان را محاصره کردند و منادی ایشان بانگ برداشت که ای مردم مدینه هر کس از جنگ کردن خودداری کند در امان است، و عثمان را در خانه‌اش محاصره کردند ولی مردم را از ملاقات و گفتگوی با او منع نکردند، گروهی از سران مهاجران پیش آنان آمدند و پرسیدند منظورشان چیست گفتند: ما نیازی به خلافت این مرد نداریم او باید از کار کنار برود تا ما کس دیگری را به خلافت بگماریم و هیچ چیز دیگری بر این گفتار خود نیفزودند.

ابو جعفر طبری همچنین روایت می‌کند که عمرو بن عاص بشدت مردم را بر ضد عثمان تشویق و وادار به شورش می‌کرد و خودش می‌گفت: به خدا سوگند اگر با چوپان و ساربان بر خورد کنم او را بر عثمان می‌شورانم تا چه رسد به رؤسا و سرشناسان.

ابو جعفر طبری همچنین روایت می‌کند که چون جماعت شورشیان در ذو خشب مستقر شدند، تصمیم گرفتند که اگر عثمان از آنچه آنان خوش نمی‌دارند دست برد ندارد و کناره گیری نکند او را بکشند. عثمان از این موضوع آگاه شد، به خانه علی (علیه السلام) آمد و وارد خانه شد و گفت: ای پسر عمو، من خویشاوند نزدیک هستم و برای من بر تو حقی است و این قوم چنان که می‌بینی آمده‌اند و می‌خواهند مرا فرو گیرند، و تو در نظر مردم قدر و منزلتی داری که سخن تو را گوش می‌دهند و می‌پذیرند، دوست دارم سوار شوی و پیش آنان بروی و ایشان را از من باز داری و برگردانی که اگر آنان بدینگونه بر من در آیند موجب گستاخی بر من و سستی کارم خواهد شد. علی (علیه السلام) فرمود: با چه شرطی و چه چیزی آنان را برگردانم گفت: به آن شرط که هر چه تو بگویی و به مصلحت من ببینی عمل کنم. علی گفت: من چند بار و پیایی با تو گفتگو کردم و هر بار پیش مردم آمدمی و سخن گفتمی و وعده دادمی و باز از انجام آن خودداری کردی و بازگشتی و این از کارهای مروان و معاویه و ابن عامر و عبد الله بن سعد است که از ایشان اطاعت و از خواسته من سرپیچی می‌کنی عثمان گفت: اینک با آنان مخالفت و از تو اطاعت خواهم کرد.^۲

۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، صفحه ی ۲۸۰.

۲. همان، صفحه ی ۲۸۳.

علی (علیه السلام) دستور داد گروهی همراه او سوار شوند و سی مرد از مهاجران و انصار که از جمله ایشان سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و ابو جهم عدوی و جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام و مروان بن حکم و سعید بن عاص و عبد الرحمان بن - عتاب بن اسید از مهاجران و ابو اسید ساعدی و زید بن ثابت و حسان بن ثابت و کعب بن مالک و کسانی دیگر از انصار بودند.

این گروه پیش مصریان آمدند و با آنان سخن گفتند و کسانی که با آنان گفتگو کردند علی (علیه السلام) و محمد بن مسلمه بودند، مصریان سخن آن دو را شنیدند و اطاعت کردند و با یاران خود به سوی مصر بار بستند. علی (علیه السلام) برگشت و پیش عثمان آمد و به او فرمود: خود سخنی بگو، تا مردم بشنوند و آرام بگیرند و بدانند که از کارهای گذشته دست برداشته‌ای، وانگهی ولایات بر ضد تو هستند و بیم دارم که گروهی از سوی دیگر آیند و باز بگویی: ای علی سوار شو و پیش آنان برو، و اگر انجام ندهم، پنداری که رعایت خویشاوندی نکرده‌ام و حق ترا سبک شمرده‌ام.

عثمان بیرون آمد و خطبه خود را که در آن از تغییر رفتار خویش سخن گفت ایراد کرد و برای مردم اظهار توبه کرد و گفت: من نخستین کس هستم که پند می‌گیرم و برای آنچه کرده‌ام از پیشگاه خداوند استغفار می‌کنم و بدو توبه می‌برم و کسی چون من از کار خویش به خود می‌آید و باز می‌گردد. اینک چون از منبر فرو آمدم سران شما بیایند و رأی خویش را بگویند و بر هر کس ستمی شده است بگویند تا آنرا بر طرف کنم و هر حاجتی که دارد بگویند تا برآوردم. به خدا سوگند اگر حق، مرا برده کند، روش بردگی پیش خواهم گرفت و زبونی بردگان را پذیرا خواهم شد، و از خدای گریزگاهی جز به سوی خدا نیست. به خدا سوگند شما را راضی می‌کنم و مروان و بستگانش را از خود دور می‌کنم و از شما روی پنهان نخواهم کرد. مردمان بر او رحمت آوردند و گریستند چندان که ریشهایشان خیس شد. عثمان هم گریست.

و چون از منبر فرود آمد و به خانه رفت متوجه شد که مروان و سعید و تنی چند از بنی امیه در خانه‌اش نشسته‌اند و برای شنیدن سخنان او حاضر نشده‌اند، ولی از آن آگاه شده‌اند. همینکه عثمان نشست مروان گفت: ای امیر المومنین، سخن بگویم یا ساکت باشم نائله دختر فرا فصة، همسر عثمان، به مروان گفت: سخن مگو و خاموش باش به خدا سوگند شما عثمان را خواهید کشت و کودکانش را یتیم خواهید کرد.^۱

علی (علیه السلام) خشمگین برخاست و هماندم به خانه عثمان رفت و گفت: گویا مروان از تو خشنود نمی‌شود مگر اینکه ترا از عقل و دین تو منحرف سازد و تو برای او همچون شتر کوچ هستی که او را به هر سو بخواهند می‌کشند به خدا سوگند مروان نه در دین خود خردمند است و نه در عقل خویش، و چنین می‌بینم که ترا به ورطه‌یی می‌افکند و سپس بیرون نمی‌کشد و من از این پس دیگر برای اعتراض و عتاب

^۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، صفحه‌ی ۲۸۴.

هم پیش تو نخواهم آمد، شرف خود را تباه کردی و اختیار عقل و رأی خود را از دست دادی. و از جای برخاست و رفت.^۱

عثمان کسی پیش علی فرستاد و علی (علیه السلام) نیامد و گفت: به او گفته بودم که بر نخواهم گشت. ابو جعفر طبری می‌گوید: عثمان، شبانه به خانه علی آمد و از او عذر خواست و وعده داد که پسندیده رفتار خواهد کرد، و گفت: دیگر فلان کار را نمی‌کنم و فلان کار را انجام می‌دهم. علی (علیه السلام) به او گفت: پس از اینکه بر منبر رسول خدا آن سخنان را گفתי و تعهد کردی، چون به خانه‌ات رفتی، مروان بیرون آمد و مردم را بر در خانه تو دشنام داد عثمان از خانه علی بیرون آمد در حالی که می‌گفت: ای ابو الحسن مرا خوار و زبون ساختی و مردم را بر من گستاخ کردی علی (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند من از همه مردم از تو بیشتر دفاع کردم، ولی هر گاه چیزی می‌گویم که آن را مایه رضایت و نیکبختی تو می‌دانم، مروان کار دیگری بر ضد آن پیشنهاد می‌کند و سخن او را می‌شنوی و پیشنهاد مرا رها می‌کنی.

دیگر علی (علیه السلام) برای نصرت عثمان اقدامی نکرد تا آنکه چون محاصره او سخت شد آب را از وی باز داشتند و این موضوع، علی (علیه السلام) را سخت خشمگین ساخت و به طلحه فرمود: برای او شتران آبکش [چند مشک آب] بفرستید، این پیشنهاد طلحه را خوش نیامد، ولی علی (علیه السلام) چندان پایداری کرد تا آب به عثمان رساند.

عثمان، علی (علیه السلام) را خواست و به او گفت: می‌بینی که مردم چه می‌کنند و من از ایشان بر خون خود در امان نیستم، آنان را از من برگردان که من حقی که می‌خواهند چه از سوی خودم و چه از سوی دیگران به آنان خواهم پرداخت. علی فرمود: مردم به دادگری تو نیازمندترند تا به کشتن تو و آنان جز با طلب رضایت از ایشان راضی نخواهند شد. پیش از این هم برای آنان تعهد کرده بودی، ولی به آن وفا نکردی، این بار فریب مده که من از طرف تو به آنان خواهم گفت که حق به ایشان داده خواهد شد. عثمان گفت: چنین بگو و تعهد کن که به خدا سوگند برای آنان به آن وفا خواهم کرد.

علی (علیه السلام) پیش مردم رفت و فرمود: جز این نیست که شما خواهان حق هستید و حق به شما داده خواهد شد و او از خود در این باره انصاف خواهد داد.

مردم از علی خواستند که از عثمان برای ایشان عهد و وثیقه بگیرد و گفتند: ما به گفتار بدون عمل راضی نمی‌شویم. علی (علیه السلام) پیش عثمان رفت و او را آگاه کرد.

گفت: میان من و مردم مهلتی مقرر دار، زیرا من یک روزه نمی‌توانم آنچه را ایشان ناخوش می‌دارند تغییر دهم. علی (علیه السلام) گفت: اموری که مربوط به مدینه است مهلتی نمی‌خواهد، برای جاهای دیگر هم مدت همان اندازه است که فرمان تو به آنان برسد. گفت: آری، ولی برای مدینه هم سه روز به من مهلت

^۱. همان، صفحه‌ی ۲۸۶.

بده. علی (علیه السلام) این را پذیرفت و نامه‌یی میان عثمان و مردم نوشته شد که هر چه به ستم داده و گرفته شده است برگردانده شود و هر حاکمی را که آنان او را نمی‌خواهند عزل کند، و بدینگونه مردم دست از عثمان برداشتند، ولی عثمان پوشیده برای جنگ آماده می‌شد و اسلحه فراهم می‌ساخت و لشکری برای خود روبراه می‌کرد. و چون مهلت سه روز سپری شد و عثمان هیچ چیز را تغییر نداد مردم باز بر او شورش کردند و گروهی خود را پیش کسانی از مصریان که در ذو خشب بودند رساندند و به آنان خبر دادند و آنان هم به مدینه آمدند و مردم بر در خانه عثمان بسیار شدند و از او خواستند عاملان خود را عزل کند و مظلوم آنان را بازگرداند. پاسخ عثمان به ایشان چنین بود که اگر من هر کس را شما می‌خواهید - نه آن کس را که من می‌خواهم - به حکومت بگمارم، بنابراین من عهده‌دار کاری در خلافت نخواهم بود و فرمان فرمان شما خواهد بود. آنان نیز گفتند: به خدا سوگند یا باید چنین کنی یا از خلافت خلع یا کشته خواهی شد. او نپذیرفت و گفت: جامه‌یی را که خداوند بر من پوشانده است از تن خویش بیرون نمی‌آورم.^۱

آنان هم او را محاصره کردند و بر او سخت گرفتند.

عثمان سکوت کرد و در خانه نشست و به مردم [که به طرفداری از او جمع شده بودند] دستور داد باز گردند و ایشان را سوگند داد، آنان باز گشتند، جز حسن بن علی و محمد بن طلحه و عبد الله بن زبیر و تنی چند نظیر ایشان و مدت محاصره عثمان چهل روز طول کشید. طبری می‌گوید: سپس محاصره کنندگان عثمان از رسیدن لشکرهای شام و بصره که برای دفاع از عثمان ممکن بود بیایند ترسیدند و میان عثمان و مردم حائل شدند و همه چیز حتی آب را از او باز داشتند، عثمان پوشیده کسی را پیش علی (علیه السلام) و همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرستاد و پیام داد که شورشیان آب را هم بر ما بسته‌اند، اگر می‌توانید آبی برای ما بفرستید. این کار را انجام دهید. علی (علیه السلام) هنگام سپیده دم آمد، ام حبیبه دختر ابو سفیان هم آمد، علی (علیه السلام) کنار مردم ایستاد و آنان را پند داد و فرمود: ای مردم، این کاری که شما می‌کنید نه شبیه کار مؤمنان است و نه شبیه کار کافران. فارسیان و رومیان اسیری را که می‌گیرند خوراک و آب می‌دهند.

خدا را خدا را، آب را از مرد باز مگیرید. آنان به علی پاسخ درشت دادند و گفتند: هرگز و هیچگاه آسوده مباد و چون علی (علیه السلام) در این مورد از آنان پافشاری دید عمامه خویش را از سر برداشت و به خانه عثمان انداخت تا عثمان بداند که علی (علیه السلام) اقدام کرده است و برگشت.^۲

ام حبیبه هم در حالی که سوار بر استری بود و مشک کوچک آبی همراه داشت آمد و گفت: وصیت نامه‌هایی که مربوط به یتیمان بنی امیه است پیش این مرد [عثمان] است، و دوست دارم در آن مورد از او

^۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، صفحه‌ی ۲۹۱.

^۲. همان، صفحه‌ی ۲۹۳.

بپرسم تا اموال یتیمان تباه نشود، دشنامش دادند و گفتند: دروغ می‌گویی و با شمشیر مهار استر را بریدند که رم کرد و نزدیک بود ام حبیبۀ از آن فرو افتد، مردم او را گرفتند و به خانه‌اش رساندند.

طبری همچنین می‌گوید: روز دیگری عثمان از فراز بام بر مردم مشرف شد و گفت: شما را به خدا آیا نمی‌دانید که من چاه رومۀ را با مال خودم خریدم که از آب شیرین آن استفاده کنم و سهم خود را در آن همچون سهم یکی از مسلمانان قرار دادم گفتند: آری می‌دانیم. گفت: پس چرا مرا از آشامیدن آب آن باز می‌دارید تا مجبور شوم با آب شور افطار کنم و سپس گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا نمی‌دانید که من فلان زمین را خریدم و ضمیمه مسجد کردم گفتند: آری می‌دانیم.

گفت: آیا کسی را می‌شناسید که پیش از من از نماز گزاردن در آن منع کرده باشند طبری همچنین از عبد الله بن ابی ربیعۀ مخزومی نقل می‌کند که می‌گفته است: در آن هنگام پیش عثمان رفتم، دست مرا گرفت و گفت: سخنان این کسانی را که بر در خانه‌اند بشنو. برخی می‌گفتند: منتظر چه هستی برخی می‌گفتند: شتاب مکنید، شاید دست بردارد و از کارهای خود برگردد. در همین حال طلحه از آنجا گذشت، ابن عدیس بلوی پیش او رفت و آهسته با او سخنانی گفت و برگشت و به یاران خود گفت: اجازه ندهید کسی به خانه عثمان وارد شود و مگذارید کسی از خانه خارج شود. عبد الله بن عیاش می‌گوید: عثمان به من گفت: این کاری است که طلحه به آن دستور داده است پروردگارا شر طلحه را از من کفایت فرمای که او این قوم را بر این کار و داشت و آنان را بر من شوراند، و به خدا سوگند امیدوارم از خلافت بی‌بهره بماند و خونس ریخته شود [عبد الله بن عیاش] می‌گوید: خواستم از خانه عثمان بیرون آیم، اجازه ندادند، تا محمد بن ابی بکر به آنان دستور داد که مرا رها کردند تا بیرون آیم.^۱

طبری می‌گوید: چون این کار طول کشید و مصریان متوجه شدند جرمی که در مورد عثمان مرتکب شده‌اند همچون قتل است و میان آن کار و کشتن عثمان فرقی نیست و از زنده گذاشتن عثمان هم بر جانهای خویش ترسیدند تصمیم گرفتند از در خانه وارد خانه شوند، در بسته شد و حسن بن علی و عبد الله بن-زبیر و محمد بن طلحه و مروان و سعید بن عاص و گروهی از فرزندان انصار از ورود آنان جلوگیری کردند. عثمان به آنان گفت: شما از یاری دادن من آزادید، ولی نپذیرفتند و نرفتند.

در این هنگام، مردی از قبیله اسلم به نام نیار بن عیاض که از اصحاب بود برخاست و عثمان را صدا زد و به او دستور داد خود را از خلافت خلع کند. در حالی که او با عثمان گفتگو و خلع کردن خود را از خلافت به او پیشنهاد می‌کرد کثیر بن صلت کندی که از یاران عثمان و درون خانه بود به نیار بن عیاض تیری زد و او را کشت. مصریان و دیگران فریاد برآوردند که قاتل ابن عیاض را به ما بسپارید تا او را در قبال خون نیار بکشیم. عثمان گفت: هرگز مردی را که مرا یاری داده است به شما که می‌خواهید مرا بکشید تسلیم نمی‌کنم.

^۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، صفحه‌ی ۲۹۴.

مردم بر در خانه هجوم آوردند و در بر روی ایشان بسته شد، آتش آوردند و در و سایبانی را که بر آن بود آتش زدند.

عثمان به یارانش که پیش او بودند گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) با من عهدی فرموده‌اند که من بر آن صابریم و آیا شایسته است مردی را که از من دفاع و به خاطر من جنگ کرده است بیرون کنم عثمان به حسن بن علی گفت: پدرت درباره تو سخت نگران است، پیش او برو و ترا سوگند می‌دهم که پیش او برگردی، ولی حسن بن علی نپذیرفت و همچنان برای حمایت از عثمان بر جای ماند.^۱

مغیره بن اخنس بن شریق هم که در آن روز با شمشیر از عثمان حمایت می‌کرد کشته شد و مردم به خانه عثمان هجوم آوردند و گروه بسیاری از ایشان به خانه‌های مجاور در آمدند و از دیوار خانه عمرو بن حزم وارد خانه عثمان شدند، آنچنان که آکنده از مردم شد، و بدینگونه بر او چیره شدند و مردی را برای کشتن او فرستادند.^۲

و گفته شده است: عثمان را کنانه بن بشیر تجیبی یا قتیره بن وهب کشته‌اند، در این هنگام غلامان و بردگان آزاد کرده عثمان به حجره در آمدند و یکی از ایشان گردن سودان را زد و او را کشت. قتیره بن وهب آن غلام را کشت، و غلامی دیگر بر جست و قتیره را کشت و خانه عثمان تاراج شد، و هر زیور که بر زنان بود و آنچه در بیت المال موجود بود همه را به غارت بردند و در بیت المال، دو جوال بزرگ آکنده از درهم بود. آنگاه عمرو بن حمق بر جست و بر سینه عثمان که هنوز رمقی داشت نشست و نه ضربت بر او نواخت و گفت: سه ضربت را برای خداوند متعال زدم و شش ضربت را به سبب کینه‌یی که در دل بر او داشتم. و خواستند سر عثمان را ببرند، دو همسرش یعنی نائله دختر فرافصه و ام البنین دختر عیینه بن حصن فزاری خود را بر او افکندند و فریاد می‌کشیدند و بر چهره خود می‌زدند. ابن عدیس بلوی گفت: رهایش کنید عمیر بن ضابی برجمی هم آمد و دو دنده از دنده‌های عثمان را با لگد شکست و گفت: پدرم را چندان در زندان باز داشتی که همانجا مرد.^۳

کشته شدن عثمان به روز هجدهم ذی حجه سال سی و پنجم هجرت بوده و گفته شده است در روزهای تشریق بوده است. عمر عثمان هشتاد و شش سال بوده است.

جعفر طبری می‌گوید: جسد عثمان سه روز بر زمین ماند و دفن نشد، سپس حکیم بن حزام و جبیر بن مطعم با علی (علیه السلام) در آن باره سخن گفتند که اجازه دهد او را دفن کنند و موافقت کرد، ولی مردم همینکه این موضوع را شنیدند گروهی به قصد سنگ باران کردن جنازه عثمان بر سر راه نشستند، گروهی اندک از خویشاوندان عثمان که حسن بن علی و عبد الله بن زبیر و ابو جهم بن حذیفه هم همراهشان بودند

۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، صفحه‌ی ۲۹۵.

۲. همان، صفحه‌ی ۲۹۶.

۳. همان، صفحه‌ی ۲۹۸.

میان نماز مغرب و عشاء جنازه را کنار دیواری از باروی مدینه که به "حش کوکب" معروف بود و بیرون از بقیع قرار داشت آوردند و چون خواستند بر آن نماز گزارند گروهی از انصار آمدند تا از نماز گزاردن بر او جلوگیری کنند، علی (علیه السلام) کسی فرستاد تا از سنگ پراندن بر تابوت عثمان جلوگیری کند و آنانی را که قصد دارند از نماز گزاردن جلوگیری کنند پراکنده سازد و او را در همان «حش کوکب» دفن کردند. پس از اینکه معاویه به حکومت رسید دستور داد آن دیوار را ویران کنند و محل دفن عثمان ضمیمه بقیع شد و به مردم هم دستور داد مردگان خود را کنار گور عثمان به خاک سپارند و بدینگونه گور عثمان به دیگر گورهای مسلمانان در بقیع پیوسته شد.^۱

^۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، صفحه ی ۲۹۹.

و من کلام له (علیه السلام) لما أنفذ عبد الله بن عباس إلى الزبير قبل وقوع الحرب يوم الجمل ليستفيئه إلى طاعته: لَا تَلْقَيْنَ طَلْحَةَ فَإِنَّكَ إِن تَلَقَّه تَجِدْهُ كَالثَّوْرِ عَاقِصًا قَرْنَهُ يَرْكَبُ الصَّعْبَ وَيَقُولُ هُوَ الذَّلُولُ وَلَكِنَّ الْقِيَامَ الزُّبَيْرَ فَإِنَّهُ أَلَيْنُ عَرِيكَهٗ فَقُلْ لَهُ يَقُولُ لَكَ ابْنُ خَالِكَ عَرَفْتَنِي بِالْحِجَازِ وَأَنْكَرْتَنِي بِالْعِرَاقِ فَمَا عَدَا مِمَّا بَدَأَ قَالَ الرضی رحمه الله: و هو (علیه السلام) أول من سمعت منه هذه الكلمة أعنى فما عدا مما بدا .

لغات^۱

یستفیه: بازگشت دادن برگرداندن از فعل فاء که به معنای رجوع به کار گرفته شده است. در بعضی روایات به جای، تجده کالثور، تلقه تلقه من الفیئه علی کذا به کار رفته، و به معنای او را بدین هیأت عجیب و غریب خواهی دید؛ از او می‌خواست که برگردد.
ثَوْرٌ: گاو نر.

عَقَصَ: کج، منظور از عَقَصَ ثور دو شاخ گاو است عَقَصَ به فتح عین الفعل، فعل متعدی است و عَقَصَ به کسر لام، صفت مشبّه است.

عَاقِصًا قَرْنَهُ: شاخهایش تابیده و پیچ در پیچ است، کنایه از خشم و تکبر اوست؛ شاخش را بالا نگه داشته یعنی تکبر دارد.

يَرْكَبُ الصَّعْبَ: بر حیوان سرکش و چموشی سوار می‌شود. کنایه از اینکه در فتنه‌ها و بلایا وارد می‌شود.

صَّعْبَ: اسب و شتر چموش و سرکش؛ در این جا به معنای چارپای چموش و ناآرام به کار رفته است.

الذَّلُولُ: رام و مطیع.

أَلَيْنُ: نرم تر.

عَرِيكَهٗ: طبیعت، خلق، اصل «عَرَك» به معنی مالش دادن و چیزی را دباغی کردن است؛ صفت مشبّه فعلیل به معنای مفعول است، و «ه» آخر کلمه برای نقل معنای وصفی به اسمی به کار رفته. عَرَك در اصل معنای نرم شدن پوست با دباغی و جز آن معنی می‌داده است.

فَمَا عَدَا مِمَّا بَدَأَ: چه چیز (نظر او را) عوض کرد نسبت به موضوعی که (برایش) آشکار شد. «عداه الأمر» آن امر او را منصرف کرد.

^۱ . برگرفته از فرهنگ نهج البلاغه، واژه‌های نهج البلاغه و شرح نهج البلاغه (ابن میثم).

عدا: گذشتن، تجاوز کردن .

بدا: آشکار شد، ظاهر گردید .

ترجمه

از فرمایشات آن حضرت (علیه السلام) است که به ابن عباس فرمود: هنگامی که او را به سوی زبیر فرستاد، تا او را پیش از جنگ جمل تشویق به اطاعت از خود و بازگشت کند.

« ابن عباس، با طلحه ملاقات نکن چه اگر او را ملاقات کنی به صورت گاوی با شاخهای کج و آماده حمله‌اش خواهی دید.

[او مشکلی را در پیش گرفته و می‌پندارد کار آسانی است] بر مرکب چموشی سوار شده ولی او را نرم و راهوار می‌داند اما؛ با زبیر که نرم خوتر است دیدار نما و به او بگو، که پسر دایب‌ات پیام فرستاده می‌گوید: مرا در حجاز می‌شناختی و در عراق نمی‌شناسی؟ چه شد که از امری چنین روشن روی برتافتی؟»^۱

شرح

از جمله سخنان امیر المومنین علی (علیه السلام) به ابن عباس هنگامی که او را پیش از شروع جنگ جمل نزد زبیر فرستاده بود تا او را به اطاعت از خود فرا خواند.

بخشی از اخبار زبیر و پسرش عبد الله

در ایام جنگ جمل عبد الله بن زبیر با مردم نماز می‌گزارد [و عهده‌دار پیشنمازی بود] زیرا طلحه و زبیر در آن مورد با یکدیگر ستیز داشتند و عایشه برای تمام شدن ستیز آن دو به عبد الله فرمان داد تا امامت در نماز را بر عهده بگیرد، و نیز شرط کرد که اگر پیروز شدند اختیار تعیین خلیفه با عایشه باشد که هر که را خلافت بگمارد.

عبد الله بن زبیر مدعی بود که برای خلافت از پدرش و طلحه سزاوارتر است و چنین می‌پنداشت که عثمان روز کشته شدنش در آن مورد برای او وصیت کرده است.^۲

درباره اینکه در آن روزها به زبیر و طلحه چگونه سلام داده می‌شده اختلاف است، روایت شده است که تنها به زبیر سلام امارت داده می‌شده و به او می‌گفته‌اند: «السلام علیک ایها الامیر»، زیرا عایشه او را به فرماندهی جنگ گماشته بوده است، و نیز روایت شده است که به هر یک از ایشان بدان عنوان سلام داده می‌شده است .

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۲، صفحه ۱۲۹، خطبه ۳۰.

^۲. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، صفحه ۳۰۱.

چون علی (علیه السلام) در بصره فرود آمد و لشکر او برابر لشکر عایشه قرار گرفت زبیر گفت: به خدا سوگند هیچ کاری پیش نیامده است مگر اینکه می دانستم کجا پای می نهیم جز این کار که نمی دانم آیا در آن خوشبختم یا بد بخت، پسرش عبد الله گفت: چنین نیست، بلکه از شمشیرهای پسر ابی طالب بیم کرده ای و می دانی که زیر رایتهاى او مرگى دردناک نهفته است. زبیر به او گفت: ترا چه می شود خدایت خوار فرماید که چه نافرخته ای و امیر المؤمنین علی (علیه السلام) می فرمود: «زبیر همواره از ما اهل بیت بود تا آنکه پسرش عبد الله به جوانی رسید».

در آن هنگام علی (علیه السلام) سر برهنه و بدون زره میان دو صف آمد و گفت: زبیر نزد من آید. و زبیر در حالی که کاملاً مسلح بود برابر علی (علیه السلام) آمد - به عایشه گفته شد: زبیر به مصاف علی رفته است، فریاد کشید: ای وای بر زبیر به او گفتند: اینک از علی بر او بیمی نمی رود که علی بدون زره و سپر و سر برهنه است و زبیر مسلح و زره پوشیده است - علی (علیه السلام) به زبیر فرمود: ای ابو عبد الله چه چیز ترا بر این کار وا داشته است گفت: من خون عثمان را می طلبم، فرمود: تو و طلحه کشتن او را رهبری کردید و انصاف تو در این باره چنین است که در قبال خون او از خود قصاص گیری و خویش را در اختیار وارثان عثمان قرار دهی. سپس به زبیر فرمود: ترا به خدا سوگند می دهم آیا به یاد داری که روزی تو همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودی و در حالی که آن حضرت بر دست تو تکیه داده بود و از محله بنی عمرو بن عوف می آمدید از کنار من گذشتید و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به من سلام دادند و بر چهره من لبخند زدند و من هم بر چهره ایشان لبخند زدم و چیزی افزون بر آن به جای نیاوردم و تو گفتی: ای رسول خدا، این پسر ابو طالب ناز و گردنکشی خود را رها نمی کند پیامبر به تو فرمودند: «آرام باش که او را ناز و سرکشی نیست و همانا که تو بزودی با او جنگ خواهی کرد و تو نسبت به او ستمگر خواهی بود» زبیر استرجاع کرد و گفت: آری چنین بود، ولی روزگار آنرا در من به فراموشی سپرده است و بدون تردید از جنگ با تو باز خواهم گشت.^۱

زبیر از پیش علی (علیه السلام) برگشت و چون برای جنگ سوگند خورده بود برده خود سرجس را به منظور کفاره سوگند خود آزاد کرد و سپس پیش عایشه آمد و گفت: تاکنون در هیچ نبردی شرکت نکرده و در هیچ جنگی حضور نداشته ام مگر اینکه در آن رأی و بصیرت داشته ام، جز این جنگ که در آن گرفتار شک هستم و نمی توانم جای پای خویش را ببینم. عایشه به او گفت: ای ابو عبد الله چنین می پندارم که از شمشیرهای پسر ابو طالب ترسیده ای، آری به خدا سوگند شمشیرهای تیزی است که برای ضربه زدن آماده شده است و جوانان نژاد آنها را بر دوش می کشند و اگر تو از آن بترسی حق داری، که پیش از تو مردان از آن ترسیده اند. زبیر گفت: هرگز چنین نیست، بلکه همان است که به تو گفتم: و سپس برگشت.^۲

۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، صفحه ی ۳۰۲.

۲. همان، صفحه ی ۳۰۳ و ۳۰۴.

اما در نهایت زبیر در حالی که از قوم کناره گرفته بود از کنار ما گذشت و عمیر بن جرموز او را تعقیب کرد و کشت.

بیشتر روایات حکایت از این دارد که عمیر بن جرموز همراه خوارج در جنگ نهروان کشته شده است، ولی در برخی از روایات آمده است که تا روزگار حاکم شدن مصعب پسر زبیر بر عراق زنده بوده است و چون مصعب به بصره رسید ابن جرموز از او ترسید و گریخت. زبیر نخستین کس است که شمشیر در راه خدا کشید، در آغاز دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفته شد رسول خدا کشته شده است و او در حالی که نوجوانی بود با شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد.^۱

زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات خود آورده است که چون علی (علیه السلام) به بصره آمد ابن عباس را پیش زبیر فرستاد و فرمود: به زبیر سلام برسان و به او بگو: ای ابو عبد الله، چگونه در مدینه ما را می‌شناختی [و در نظرت پسندیده بودیم] و در بصره ما را نمی‌شناسی ابن عباس گفت: آیا پیش طلحه نروم فرمود نه درین صورت او را چنان می‌بینی که شاخ خود را کژ کرده [پای در یک کفش کرده] و زمین سخت و بلند را می‌گوید زمین هموار .

ابن عباس می‌گوید: پیش زبیر آمدم، روز گرمی بود و او در حجره‌یی در حال استراحت بود و خود را خنک می‌کرد. پسرش عبد الله هم پیش او بود. زبیر به من گفت: ای پسر لبابه خوش آمدی، آیا برای دیدار آمده‌ای یا به سفارت گفتم: هرگز، که پسر دایی تو سلامت می‌رساند و می‌گوید: ای ابا عبد الله، چگونه در مدینه ما را می‌شناختی [و پسندیده می‌دانستی] و در بصره ما را نمی‌شناسی زبیر در پاسخ من این بیت را خواند: «به ایشان آویخته شده‌ام که چون درخت پیچیک آفریده شده‌ام و همچون خار بنی که به چیزهایی استوار شده است.» هرگز آنان را رها نمی‌کنم تا میان ایشان الفت و دوستی پدید آوردم. من از او انتظار پاسخ دیگری داشتم. پسرش عبد الله گفت: به او بگو میان ما و تو خون خلیفه‌یی و وصیت خلیفه‌یی مطرح است و اینکه دو تن با یکدیگرند و یکی تنهاست و نیز مادری نیکوکار [کنایه از عایشه] و مشاورت قبیله هم مطرح است، ابن عباس می‌گوید: دانستم که پس از این سخن راهی جز جنگ باقی نیست و پیش علی (علیه السلام) برگشتم و به او گزارش دادم.^۲

زبیر بن بکار می‌گوید: نخست عمویم مصعب این حدیث را روایت می‌کرد و بعد آن را رها کرد و گفت: نیای خود ابو عبد الله زبیر بن عوام را در خواب دیدم که از جنگ جمل معذرت خواهی می‌کرد. گفتم: چگونه معذرت می‌خواهی و حال آنکه خودت این شعر را خوانده‌ای که: «به ایشان آویخته شده‌ام که چون پیچک آفریده شده‌ام...» هرگز آنان را رها نمی‌کنم تا میان ایشان الفت و دوستی پدید آوردم، گفت من هرگز چنین نگفته‌ام.

۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، صفحه‌ی ۳۰۴.

۲. همان، صفحه‌ی ۳۰۵.

و من خطبه له (علیه السلام) بعد التحکیم و ما بلغه من أمر الحکمین و فیها حمد الله علی بلائه، ثم بیان سبب البلوی:

«الحمد علی البلاء الحمد لله و إن أتى الدهر بالخطب الفادح و الحدّث الجلیل و أشهد أن لا إله إلا الله لا شریک له لیس معه إله غیره و أن محمداً عبده و رسوله (صلی الله علیه و آله) سبب البلوی أما بعد فإنّ معصیة الناصح الشفیق العالم المجرب تورث الحسرة و تغقب الندامة و قد كنت أمرتکم فی هذه الحکومة امری و نخلت لکم مخزون رأیی لو کان يطاع لقصیر أمر فایبئتم علی إباء المخالفین الجفاه و المنابذین الغصاه حتی ارتاب الناصح بنصحه و ضنّ الزند بقدره فکنت أنا و إیاکم كما قال أخو هوازن

أمرتکم امری بمنعرج اللوی فلم تستبینوا النصیح إلا ضحی الغد»

لغات^۱

خَطْب: کار بزرگ و با اهمیت، امر بزرگ، پیشامد عظیم.

فَادِح: سنگین و کمر شکن.

الْخَطْبُ الْفَادِح: پیش آمد سخت و سنگین .

حَدَّث: کار تازه، حادثه، مقصود از حادثه در اینجا موضوع حکمیت است.

مَعْصِيَةٌ: نافرمانی.

نَاصِح: خیر خواه .

شَفِيق: مهربان و دلسوز.

تُورِث: باعث می شود .

نَخَلْتُ: غریبال و خالص کردم.

نَخَلْتُ لَکُمْ مَخْزُونَ رَأِی: نظرم را برای شما صاف و روان بیان کردم؛ « نخلت الدقیق بالمنخل»: آرد را با الک غریبال کردم.

قَصِیر: وی غلام «جذیمۃ الأبرش» بود که مثل آن در کتب امثال مشهور است.

إِبَاء: خودداری کردن.

^۱ . برگرفته از فرهنگ نهج البلاغه، واژه های نهج البلاغه و شرح نهج البلاغ (ابن میثم).

جُفَاءَ: جافی دارای طبیعت دیر آشنا که سرشتش از الفت دوری گزیند و به همین دلیل با دیگران قطع رابطه کند.

عُصَاةٌ: جمع عاصی: شخص نافرمانی کننده.

ضَنَّ: بخل نمود.

رَّئِدٌ: سنگ چخماق.

قَدَحٌ: آتش بیرون دادن.

ضَنَّ الزَّئِدُ بِقَدَحِهِ: سنگ آتش زنه جرقه نزد، کنایه از اینکه با وجود چنین مخالفت شدیدی دیگر برای من جای اظهار نظر وجود ندارد.

مُنْعَرَجُ اللَّوَى: نام محلی است.

اَخُو هَوَازِنٍ: منظور «درید بن صمّه» است.

ترجمه

از خطبه‌های آن حضرت است که پس از جریان حکمیت ایراد فرمود: «هر چند روزگار کارهای بزرگ و حوادث عظیمی پیش آورد، در هر حال سپاس و ستایش خداوند را سزااست. گواهی می‌دهم که معبودی جز او نیست، تنها او آفریدگار است و شریکی ندارد، و خدایی غیر او نیست و گواهی می‌دهم که محمد (صلی الله علیه و آله) بنده خدا و پیامبر اوست رحمت خدا بر او و آل او باد.

اما بعد، بی‌شک نافرمانی از دستورهای اندرزگوی مهربان و دانای کار آزموده سبب سرگردانی می‌شود و پشیمانی و ندامت را به دنبال می‌آورد، من در موضوع حکومت (حکمیت) نظر خود را به عنوان دستور کار به شما فرمان دادم و آنچه از گوهر رأی در نهانخانه خاطر داشتم خالصانه، صاف و بی‌غش برای شما بیان کردم. ولی ای کاش دستور قصیر (وزیر جذیمه پادشاه عربستان) اطاعت می‌شد که پشیمان نمی‌شدید (یعنی اگر امر مرا اطاعت می‌کردید دچار فریبکاری عمرو عاص نمی‌شدید) اما شما همچون مخالفان ستمگر، و پیمان شکنان گنهکار مرا نافرمانی کردید تا بدان حد که نصیحتگر در نصیحت کردن خود به تردید افتاد و آتش زنه از دادن آتش بخل ورزید (کنایه از خودداری فایده رساندن به اشخاصی که شایستگی لازم را ندارند، می‌باشد) مثل من و شما چنان است که شاعر هوازن گفته است:

امرتکم امری بمنعرج اللوی فلم تستبینوا النصح الا ضحی الغد

شرح

می‌گویم (شارح) روایت شده که عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری، در جایی به نام دُومَةُ الجندل برای حکمیت در امر خلافت مردم با یکدیگر ملاقات کردند. در آن روز علی (علیه السلام) به کوفه وارد شد، و منتظر حکمیت آن دو گردید.

هنگامی که به حضرت خبر رسید که عمرو عاص ابو موسی را فریب داده است اندوهی شدید بر آن حضرت هجوم آورد، بپاخاست و برای مردم خطابه‌ای ایراد کرد، و فرمود: «سپاس خدای را...» و در پایان خطبه به شعر درید تمثیل جست.

قوله علیه السلام: «الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ إِنِ اتَى الدَّهْرُ بِالْخَطْبِ الْفَادِحِ وَ الْخَدَثِ الْجَلِيلِ»؛ سپاس خدای را هر چند روزگار کارهای بزرگ و پیشامدهای دشوار فرا رویم قرار دهد. در این که چرا حضرت، خیر و شر را به روزگار نسبت داده است منظور امام (علیه السلام) از این عبارت این است که در خوشحالی و بدحالی، در هر حال خدا را سپاس می‌گویم.

"ان" در جمله حضرت برای بیان غایت و نهایت امر به کار رفته است. از آغاز خطبه چنین فهمیده می‌شود که جریان حکمیت را به اتفافی بزرگ و پیشامدی سخت و دشوار تعبیر کرده است و در عین حال، خداوند را در رویارویی با این دشواریها شاکر و سپاسگزار است.^۱

قوله (علیه السلام): «لَيْسَ مَعَهُ إِلَهٌ غَيْرُهُ»؛ تاکید بر معنای کلمه توحید و تثبیت محتوای آن است. پس از حمد خداوند، حضرت سرپیچی از فرمان مشاور را که دارای ویژگیهای خاصی باشد، موجب پشیمانی و خسران دانسته است.^۲

قوله (علیه السلام): «أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجَرَّبِ تُورِثُ الْحَسْرَةَ وَ تُعَقِّبُ النَّدَامَةَ»؛ امام (علیه السلام) برای مشاور خوب چهار صفت ذکر کرد که در صورت داشتن آن صفتها، پذیرش نظر وی واجب و لازم است. این ویژگیها به قرار زیر است: اول آن که مشاور ناصح باشد زیرا مشاور ناصح درست فکر می‌کند و اندیشه‌اش را برای نظردهی خالص می‌گرداند. ولی غیر ناصح، ناپخته نظر می‌دهد، و مشورت خواه را به ضرر و زیان دچار می‌سازد.

ویژگی دوم مشاور مهربانی اوست، به این دلیل که مهربانی سبب می‌شود مشاور نصیحت عاقلانه کند و نصیحت درست و عاقلانه، دقت در کار و تأمل و کوشش لازم در اظهار نظر را سبب می‌شود. سبب اصلی در نصیحت و مهربانی مشاور، یا دینداری و یا دوست داشتن مشورت خواه است.

^۱ ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۲، صفحه ۱۸۲.

^۲ همان.

صفت سوّم مشاور، دانشمند بودن است، چه دانشمند با دانش خود، مصلحت را تشخیص می‌دهد و خیر را در نظر می‌گیرد، بر خلاف جاهل که همچون نابیناست، و جهت خیر و صلاح را نمی‌داند. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اگر از خردمند راهنمایی بخواهید هدایت می‌شوید و خلاف خردمند عمل نکنید که پشیمان می‌شوید» عبد الله بن حسن به فرزندش محمد توصیه کرد: از مشورت کردن با نادان بر حذر باش، بدان‌سان که از دشمنی دشمن دانا هراسناکی، زیرا چنانکه محتمل است فریب و نیرنگ دشمن خردمند شما را دچار خطر کند، بیم آن هست که مشورت با جاهل، شخص را در گرداب هلاکت اندازد.

صفت چهارم مشاور داشتن تجربه است زیرا نظر دانشمند، تا به محک تجربه همراه نشود، کمال لازم را نخواهد یافت. توضیح مطلب این که دانشمند هر چند، جهت مصلحت در امر را می‌داند، ولی گاهی ممکن است، برخی جهات فاسد نامشخص در موضوع باشد، که جز با تجربه مکرر، بدان آگاهی حاصل نمی‌شود. بنا بر این مشورت، بدون تجربه در بردارنده گمان خطاست. و لذا در کتاب منشور الحکم چنین آورده شده است: «هر چیز نیازمند خرد است، و خردمند نیاز به تجربه دارد.» با روشن شدن این واقعیت، که فرمانبرداری از نظر مشاور خوب و دارای صفات ویژه مشورت، واجب، و در بیشتر موارد از جهت پیامد خیر موجب خوشحالی و رستگاری می‌شود مسلم می‌گردد که مخالفت و عصیان، نسبت به رأی و نظر چنین مشاور و پشیمانی را به دنبال خواهد داشت.

حضرت به دنبال توصیف یک مشاور خوب می‌فرماید: «من به شما فرمان مخالفت با این حکمیت را دادم، شما اطاعت نکردید». حال با روشن کردن این موضوع که سرپیچی از مشورت، مشاور ناصح دلسوز، اندوه و پشیمانی به دنبال دارد به توضیح این حقیقت تلخ می‌پردازند که، آن بزرگوار در داستان حکمیت مشاور بوده، و به پیامد این حادثه هم، اشاره کرده است، ولی فریب خوردگان، با امام (علیه السلام) مخالفت کرده‌اند. در این مورد می‌خواهند برای کوفیان روشن کنند با وجودی که امام (علیه السلام) دارای شروط لازم مشورت بوده و نظر خود را به آنها فرموده است، آنها به نظر آن حضرت وقعی ننهاد، و با ایشان مخالفت کرده‌اند، حال بر حسب گناهی که مرتکب شده و مشورت را نادیده گرفته‌اند طبیعی است که دچار ندامت شوند.^۱

«نَحَلْتُ لَكُمْ مَخْزُونًا رَأِيًّا» ؛ «گنجینه صاف و خالص نظرم را بیان کردم» : لفظ "نخل" بمعنی غربال کردن و ناخالصیها را جدا کردن کنایه از رأی محکم استوار و خالص و بی‌غش است که از درایت و اجتهاد حضرت سرچشمه می‌گرفته است. جهت مشابهت این است. چنان که بهترین و با صرفه‌ترین کالای مصرفی مثل آرد، بیخته و غربال شده آن است نیکوترین و سودمندترین، رأی و نظر آن است که از ناخالصیهای شهوت و غضب و خشم بدور باشد. رأی حضرت در جریان حکمیت بدور از هر پیرایه‌ای اظهار گردیده

^۱ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۲، ص ۱۸۳-۱۸۵.

است آری اگر امر و فرمان قصیر اطاعت می‌شد. این ضرب المثل عرب بوده که به هنگام مخالفت با یک حقیقت آورده می‌شده است، و حضرت در این مورد این ضرب المثل را آورده‌اند.

اما جریان به وجود آمدن این ضرب المثل: یکی از پادشاهان به نام "جذیمه" پدر "زباء" ملکه جزیره العرب را کشت، "زباء" بی‌درنگ از روی خدعه و فریب قاصدی، پیش "جذیمه" فرستاد و از او خواست که به جزیره العرب بیاید و با ملکه ازدواج کند تا در صورت بوجود آمدن فرزندی وارث هر دو پادشاهی باشد. جذیمه دعوت ملکه را پذیرفت و با هزار سواره و مرد جنگی به راه افتاد اما سپاهیان دیگر خود را همراه نبرد و تحت فرماندهی خواهرزاده خود "عمرو بن عدی" قرار داد.

قصیر که از وزرا و طرف مشورت "جذیمه" بود، صلاح نمی‌دانست که پادشاه به این سفر اقدام کند. ولی "جذیمه" پیشنهاد قصیر را قبول نکرد. هنگامی که به محدوده جزیره العرب رسیدند. لشکر عظیمی بعنوان استقبال از طرف ملکه زباء اطراف سپاهیان "جذیمه" را گرفتند و هیچ نوع احترام و اكرامی از پادشاه به عمل نیاوردند. دوباره قصیر که وضع را چنین دید، به پادشاه گفت: نظر من این است، که شما از همین جا باز گردید، زیرا حيله‌ای در کار است، دعوت کننده شما یک زن است و طبیعت زنها مکر و فریب و نیرنگ است. ولی باز "جذیمه" به گفته قصیر اعتنا نکرد. هنگامی که وارد جزیره العرب شدند و به دربار ملکه رسیدند، زباء دستور داد پادشاه را کشتند، قصیر که از این پیش‌آمد سخت ناراحت بود گفت: سخن قصیر پذیرفته نمی‌شود «لا يطاع لقصیر امرء» این جمله قصیر بعدها، برای هر نصیحت کننده‌ای که دارای نظر درستی باشد و از رأی و نظرش تبعیت نشود، ضرب المثل شده است.^۱

در عبارت حضرت: «لَوْ كَانَ يُطَاعُ لِقَصِيرٍ أَمْرٌ»، کلمه "لو" حرف شرط است، برخی پنداشته‌اند که جواب لو شرطیه جمله ما قبل است. ولی حق این است، که جواب "لو" شرطیه در این عبارت از کلام افتاده است، از ترتیب سخن معنای فرموده حضرت فهمیده می‌شود، بدین طریق: من نظرم را در باره این حکمیت و داوری به شما مردم کوفه گفتم، و نصیحت و پند و اندرز خود را بیان داشتم، اگر از من فرمان می‌بردید، و آنچه به شما دستور دادم به کار می‌بستید، زیرا نصیحت خود را، بدور از هر شک و تردیدی توضیح دادم. چنان که روشن شد.

جمله ی "اگر دستور را به کار می‌بستید" جواب «لو» و شرطی است که در سخن امام (علیه السلام) آمده است. دلیل روشن این توجیه این که جواب شرط از عبارت افتاده است، کلام بعدی آن حضرت است که فرمود: «مرا مانند افراد مخالف تباهکار و گناهکار و بی‌توجهان ستمکار انکار و نظر مرا رد کردید». این کلام به منزله استثناء کردن نقیض تالی است و معنای ضمنی سخن حضرت با توجه به استثنای تالی چنین می‌شود: من فرمان خود را در باره حکمیت دادم و نصیحت خود را بدور از هر غش و آلودگی به شهوت و

^۱ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۲، صفحه‌ی ۱۸۵.

غضب، برای شما بیان کردم، ولی از دستور و نصیحت من بمانند کسی که دستور را نادیده بگیرد و بر مشورت کننده ستم کند، سر برتافتید و مرتکب گناه شدید. مخالفت و سرپیچی شما چنان فراوان و جدی صورت گرفت که نصیحت کننده را در نصیحت کردن خود به شک انداخت که آیا درست نظر می‌دهد یا نه فرموده امام (علیه السلام) بیان کننده این حقیقت است که مشاور هر چند در نظر و رأی راه درست را رفته باشد، هنگامی که مخالفان نظر او زیاد باشند، در صحت نظر خود شک می‌کند، چرا که تشخیص مصلحت در امری، از کوشش و جدیت در بررسی علایم و نشانه‌ها، برای مشاور حاصل می‌شود، وقتی که مشاور احتمال بدهد که خلاف رأی و نظر او ممکن است، مصلحت باشد دیگر مانعی نمی‌بیند که شخص دیگری رأی و نظر درست را، به این دلیل که نشانه‌های دیگری در اختیارش بوده، ابراز کند در این صورت نظر مشاور دومی با نظر مشاور اول، تعارض پیدا می‌کند و خلاف نظر او را نشان می‌دهد، بخصوص که اگر مخالفت از ناحیه گروه زیادی شده باشد، که درجه احتمال را بالا ببرد، و مشاور اول را به شک می‌اندازد، که آنچه او مصلحت دانسته، مصلحت نباشد، نشانه و علایمی که مشاور نخستین در اختیار داشته، برای اظهار نظر کافی نبوده است با توجه به این توضیح است که حضرت فرموده است: مخالفت شما مردم کوفه چنان بود. که نصیحت کننده را در نصیحت کردن به شک انداخت، در این عبارت منظور امام (علیه السلام) از نصیحت کننده، خود آن حضرت، و منظور از رأی و نظر، رأی و نظر خود آن حضرت است. چون بیشتر اطرافیان در امر حکمیت با آن بزرگوار مخالفت کردند.

بعضی از شارحان کلام امام (علیه السلام) را حمل به مبالغه و استدلال کرده‌اند که آن حضرت از شک کردن در رأی و تصمیم‌گیری مبرا است.^۱

قوله (علیه السلام): «ضَنَّ الزَّئِدُ بِقَدْحِهِ»؛ «شما با مخالفت خود آتش‌زنه را از دادن آتش پشیمان کردید». گروهی این سخن را ضرب المثل دانسته و اشاره به شخصی دانسته‌اند که از رساندن فایده به دلیل این که پذیرنده عاقل و با معرفتی در فراگیری کلامش نمی‌بیند از سخن گفتن منصرف می‌گردد. و یا شخصی که نمی‌تواند از نصیحت سودی ببرد، هنگامی که مشورت کننده، مورد تهمت واقع شود و خیانت ببیند و یا در ابراز نظرش به لغزش متهم شود، چه بسا که پس از آن، رأی درستی از مشاور، به دلیل خشمی که از جهت مواجه شدن با مخالفت بروی غلبه کرده، صادر نشود.^۲

از آنجا که قصد حضرت از ادای عبارت، این بوده که ثابت کند کوفیان به دلیل مخالفتشان با نظر آن بزرگوار پشیمان خواهند شد و نشان دهد که این امر نتیجه سرپیچی آنان از فرمان ایشان بوده، فرموده است: «مثل من و شما مثل شاعر هوازنی است» شما را بر رد حکمیت دستور دادم قبول نکردید .

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۲، صفحه‌های ۱۸۶ و ۱۸۷.

^۲. همان.

این شعر یک بیت از قصیده "درید بن صمّه" است که در رثا و حماسه‌ای سروده و آغاز آن قصیده این بیت است.

» نصحت لعارض و اصحاب عارض و رهط بنی السّوداء و القوم سهّد

"عارض بنی سوداء" و "قوم سهّد" نام اشخاصی بوده است که در این جریان همراه شاعر بوده‌اند. این سروده از "درید بن صمّه" است و داستان درید این است. که برادر درید عبد الله بن صمّه، با فرزندان بکر بن هوازن غطفانی، جنگ کرد و غنایمی به دست آورد، از جمله شترانشان را غارت کرد و به همراه آورد. هنگامی که به محلی به نام منعرج اللوی رسیدند، عبد الله سوگند یاد کرد که تا بقیعه را نحر نکند از این منزل کوچ نخواهد کرد. "بقیعه" شتری بوده است که قبل از تقسیم اموال غارت شده نحر می‌کنند و گوشتش را می‌خوردند و آن شتر از سهام خارج می‌شود.

برادر عبد الله درید گفت: این کار را نکن، زیرا هوازنیها، در جستجوی تو هستند. عبد الله حرف درید را قبول نکرد، و در آن منزل ماند، و بقیعه را نحر کرد، هنگام صبح، هوازنیها بر عبد الله تاختند عبد الله برادرش درید را به کمک طلبید.^۱

درید و یاران عبد الله به کمک وی شتافتند و از عبد الله دفاع کردند، تا زمانی که درید مجروح شد و به زمین افتاد و عبد الله کشته شد، درگیری ادامه داشت تا شب فرا رسید، درید از تاریکی استفاده کرد و با این که چندین جراحت برداشته بود، توانست از معرکه فرار کند. بعدها این قصیده را سرود. حضرت به شعر درید تمثیل بسته است.^۲

امام (علیه السلام) درید را از جهت نسبت وی به هوازنیها اخو هوازن خوانده است، زیرا او درید بن صمّه از فرزندان بنی چشم بن معاویه بن بکر بن هوازن است، چنان که خداوند متعال در قرآن فرموده است «وَ اذْكُرْ اُخَا عَادٍ» (احقاف (۲۶/۲۱)) منظور پیامبر "قوم عاد" است و یا این آیه که: « اِذْ قَالَ لَهُمُ اُخُوهُمْ » شعراء (۲۶/۱۰۶) که مقصود "لوط پیامبر" است و از جهت نسبتی که به قوم خود داشته است "اخو" خوانده شده است در به کارگیری لفظ اخوت به طور مجاز صرف وابستگی و مشابهت کفایت می‌کند، قبلا در این باره بحث کافی انجام گرفت.

جهت تمثیل جستن امام (علیه السلام) به این شعر بیان این حقیقت است، که مثل من، در نصیحت کردن و بر حذر داشتن شما از پذیرفتن حکمیت، و مخالفت کردن با فرمان من، که موجب پشیمانی گردید، مثل این گوینده با قوم خویش است. وقتی که آنها را نصیحت کرد و آنها قبول نکردند، و در نتیجه دچار پشیمانی و هلاکت شدند.

^۱ ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۲، صفحه ۱۸۸.

^۲ همان، صفحه ۱۸۹.

آنچه حضرت پیروانش را بدان امر فرمود، رها کردن حکمیت و شکیبایی بر کارزار با اهل شام بود. خلاصه موضوع این که در لیلۃ الهریر نشانه‌های پیروزی یاران امام بر مردم شام (طرفداران معاویه) آشکار گردید، به گونه‌ای که شکست و هلاکت را برای خود مسلم دیدند. معاویه با عمرو عاص برای نجات خود و اطرافیانش مشورت کرد. عمرو عاص گفت: سپاهیان تو با لشکریان علی (علیه السلام) برابری نمی‌کنند. و تو خود نیز مثل علی (علیه السلام) نیستی. زیرا او به حکم خدا با تو می‌جنگد و تو برای ریاست و حکومت. تو می‌خواهی زنده بمانی، و او به فکر شهادت در راه خداست.

اگر تو بر لشکر عراق (پیروان علی) پیروز شوی عراقیها به دلیل بی‌عدالتی از تو خواهند ترسید ولی اگر علی پیروز شود مردم شام بدلیل عطف و مهربانی علی (علیه السلام) از او نمی‌ترسند. با این همه حيله‌ای به کارگیر و پیشنهادی بده که میان اطرافیان علی (علیه السلام) اختلاف ایجاد کند چه آن را بپذیرند یا رد کنند.^۱

آنها را فراخوان به این که کتاب خدا میان شما و ایشان داور باشد، تو با این حيله به مقصود خود خواهی رسید و من هم این موضوع را تا زمانی که لازم باشد از دیگران پوشیده می‌دارم. معاویه رهنمود را پذیرفت: صبح که فرا رسید، قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها کردند و در میدان برافراشتند، تعداد آنها را پانصد قرآن دانسته‌اند قرآن مسجد جامع شام را بر سه نیزه بستند و ده نفر آن را نگهداری می‌کرد.

سپاهیان شام یکباره با هم فریاد برآوردند: ای مردم عرب خدا را، خدا را در باره زنان و دختران، خدا را، خدا را در باره دینتان این کتاب خداست که باید داور میان ما و شما باشد. امام (علیه السلام) با دیدن این فریبکاری، عرض کرد، بار خدایا تو آگاهی که آنها منظورشان حفظ حرمت قرآن و دین تو نیست، تو میان ما و آنها داوری کن، زیرا به حقیقت تو داور هستی در اثر این ریاکاری میان پیروان امام اختلاف افتاد. گروهی فریاد زدند: جنگ جنگ ولی بیشتر افراد، صدا زدند، داوری کتاب خدا را قبول می‌کنیم. جنگ برای ما جایز نیست. زیرا ما را به حکمیت و داوری قرآن فرا خوانده‌اند. از همه سو فریاد برآمد: ترک مخاصمه می‌کنیم و صلح را می‌پذیریم.

امام (علیه السلام) در جواب سازشکاران صلح طلب فرمود: ای مردم، من برای پذیرش فرمان کتاب خدا سزاوارترین شما هستم، ولی معاویه، عمرو عاص، و پسر ابی معیط، طرفدار دین نیستند و از قرآن جانبداری نمی‌کنند. من آنها را از شما بهتر می‌شناسم، از دوره کوچکی، تا بزرگسالی با آنها بوده‌ام. چه در کوچکی و چه در بزرگسالی از بدترین افراد بوده‌اند. درخواست آنها که تسلیم داوری قرآن شویم، سخن حقی است که با آن اراده باطل کرده‌اند قرآن بر نیزه کردن آنها به این معناست که به ظاهر قرآن را می‌شناسند ولی بدان عمل نمی‌کنند. منظورشان از این امر فریب، حيله و سست کردن اراده شماست. شما فقط یک ساعت بازو و

^۱ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۲، صفحه‌ی ۱۹۰.

جمجمه‌هاتان را به من عاریه بدهید، حق در جایگاه خودش مستقر گردیده، چیزی جز بر افتادن قوم ستمکار باقی نخواهد ماند.^۱

در این هنگام بیست هزار نفر از اصحاب اطراف حضرت را گرفتند و به جای آن که حضرت را امیر مؤمنان خطاب کنند بی ادبانه فریاد زدند: یا علی به حکمیت کتاب خدا فرا خوانده شده‌ای بپذیر، و گر نه چنان که عثمان را کشتیم تو را خواهیم کشت.

امام (علیه السلام) فرمود: وای بر شما من حکمیت قرآن را قبول ندارم با این که اوّل کسی بودم که بدان ایمان آورده آن را پذیرفتم و اوّل شخصی بودم که مردم را به پذیرفتن کتاب خدا فرا خواندم حال چگونه قرآن را قبول ندارم با معاویه و شامیان مبارزه می‌کنم تا آنها در عمل به کتاب خدا ایمان پیدا کنند اما شما را آگاه کردم که قصد آنها از این پیشنهاد فریب دادن شماست و نه عمل کردن به حکم قرآن.

ولی آنها به اخطار آن حضرت توجهی نکردند و پیشنهاد کردند که امام (علیه السلام) فرستاده‌ای را گسیل دارند تا مالک اشتر را از جنگ باز دارد. این تقاضا را وقتی مطرح کردند که مالک اشتر، صبح هنگام "لیله الهیر" بر لشکر معاویه مسلط شده، چیزی نمانده بود که وارد اردوگاه معاویه شود، و پیروزی حتمی شده بود.

حضرت ناگزیر برای بازگشت مالک اشتر اقدام کرد و مالک با ناراحتی بازگشت و میان او و کسانی که امام (علیه السلام) را به حکمیت قرآن دعوت می‌کردند، اختلافی در گرفت، اما از همه سو فریاد زدند، امیر المؤمنین به حکمیت رضا داد.^۲

^۱ . همان، صفحه ی ۱۹۱.

^۲ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۲، صفحه ی ۱۹۲.

نامه ها

نامه ۴۵

نامه ۵۰

نامه ۵۳

متن

و من كتاب له (عليه السلام) إلى عثمان بن حنيف الأنصاري و كان عامله على البصره و قد بلغه أنه دعى إلى وليمه قوم من أهلها فمضى إليها قوله

أَمَّا بَعْدُ يَا ابْنَ حَنِيفٍ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْ فِتْيَةِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَادُبَةٍ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا تُسْتَطَابُ لَكَ الْأَلْوَانُ وَ تَنْقَلُ إِلَيْكَ الْجِفَانُ وَ مَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تُجِيبُ إِلَى طَعَامِ قَوْمٍ عَانِلُهُمْ مَجْفُوءٌ وَ غِيْثُهُمْ مَدْعُوءٌ فَانْظُرْ إِلَى مَا تَقْضُمُهُ مِنْ هَذَا الْمَقْضَمِ فَمَا اشْتَبَهَ عَلَيْكَ عِلْمُهُ فَالْفِظْهُ وَ مَا أَتَيْتَ بِطِيبٍ وَجُوهِهِ فَنَلْ مِنْهُ أَلَا وَ إِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا يَقْتَدِي بِهِ وَ يَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ أَلَا وَ إِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمَرِيهِ وَ مِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصِيهِ أَلَا وَ إِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَى ذَلِكَ وَ لَكِنْ أَعِينُونِي بِوَرَعٍ وَ اجْتِهَادٍ وَ عِفَّةٍ وَ سَدَادٍ فَوَاللَّهِ مَا كُنْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تَبْرًا وَ لَا ادْخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفَرًا وَ لَا أَعْدَدْتُ لِبَالِي ثَوْبِي طِمْرًا بَلَى كَانَتْ فِي أَيْدِينَا فَدَكٌّ مِنْ كُلِّ مَا أَظْلَمَتِ السَّمَاءُ فَشَحَّتْ عَلَيْهَا نَفُوسُ قَوْمٍ وَ سَخَتْ عَنْهَا نَفُوسُ قَوْمٍ آخَرِينَ وَ نِعَمَ الْحَكَمِ اللَّهُ وَ مَا أَصْنَعُ بِفَدَاكَ وَ غَيْرِ فَدَاكَ وَ النَّفْسُ مَظَانُّهَا فِي غَدٍ جَدَثٌ تَنْقَطِعُ فِي ظِلْمَتِهِ آثَارُهَا وَ تَغِيبُ أَخْبَارُهَا وَ حُفْرَةٌ لَوْ زِيدَ فِي فُسْحَتِهَا وَ أَوْسَعَتْ يَدَا حَافِرِهَا لَأَضْغَطَهَا الْحَجَرُ وَ الْمَدَرُ وَ سَدَّ فُرْجَهَا التُّرَابُ الْمُتَرَاكِمُ وَ إِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَى لِتَأْتِيَ أَمِنَةً يَوْمَ الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ وَ تَثْبُتَ عَلَى جَوَانِبِ الْمَزَلَقِ وَ لَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَفًى هَذَا الْعَسَلِ وَ لُبَابِ هَذَا الْقَمْحِ وَ نَسَائِجِ هَذَا الْفَرْزِ وَ لَكِنْ هَيْهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ وَ يَقُودَنِي جَشَعِي إِلَى تَخْيِيرِ الْأُطْعَمَةِ وَ لَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ وَ لَا عَهْدَ لَهُ بِالشَّيْعِ أَوْ أُبَيْتَ مِبْطَانًا وَ حَوْلِي بُطُونٌ غَرَّتِي وَ أَكْبَادٌ حَرَّتِي أَوْ أَكُونُ كَمَا قَالَ الْقَائِلُ وَ حَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَبَيْتَ بَيْطَنَهُ وَ حَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى الْقِدِّ

أُفْقِعُ مِنْ نَفْسِي بَأَنَّ يَقَالَ هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَا أَشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ أَوْ أَكُونُ أَسْوَأَ لَهُمْ فِي جُشُوبَةِ الْعَيْشِ فَمَا خُلِفْتُ لِشِعْلِنِي أَكُلُ الطَّيِّبَاتِ كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هَمُّهَا عِلْفُهَا أَوْ الْمُرْسَلَةِ شِعْلُهَا تَقَمُّمُهَا تَكْتَرِشُ مِنْ أَغْلَافِهَا وَ تَلْهُو عَمَّا يُرَادُّ بِهَا أَوْ أَتْرَكَ سُدًى أَوْ أَهْمَلْتُ عَابِتًا أَوْ أَجَرْتُ حَبْلَ الضَّلَالَةِ أَوْ أَعْتَسِفَ طَرِيقَ الْمَتَاهَةِ وَ كَأَنِّي بِقَائِلِكُمْ يَقُولُ إِذَا كَانَ هَذَا قُوتُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ فَقَدْ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ عَنْ قِتَالِ الْأَقْرَانِ وَ مُنَازَلَةِ الشُّجْعَانِ أَلَا وَ إِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَصْلَبُ عُودًا وَ الرِّوَاتِعَ الْخَضِرَةَ أَرْقُ جُلُودًا وَ النَّابِتَاتِ الْعَذِيَّةَ أَقْوَى وَ قُودًا وَ أَبْطَأُ خُمُودًا وَ أَنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَالصَّنُو مِنَ الصَّنُو وَ الذَّرَاعِ مِنَ الْعَصْدِ وَ اللَّهُ لَوْ تَظَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَى قِتَالِي لَمَا وَكَيْتُ عَنْهَا وَ لَوْ أُمَكَّنْتُ الْقُرْصُ مِنْ رِقَابِهَا لَسَارَعْتُ إِلَيْهَا وَ سَأَجْهَدُ فِي أَنْ أَطْهَرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ وَ الْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ حَتَّى تَخْرُجَ الْمَدْرَةُ مِنْ بَيْنِ حَبِّ الْحَصِيدِ إِلَيْكَ عَنِّي يَا دُنْيَا فَحَبْلُكَ عَلَى غَارِبِكَ قَدْ انْسَلَكْتُ مِنْ مَخَالِكَ وَ أَقْلْتُ مِنْ حَبَائِلِكَ وَ اجْتَنَبْتُ الذَّهَابَ فِي مَدَاحِصِكَ أَيْنَ الْقُرُونُ الَّذِينَ غَرَرَتْهُمْ بِمَدَاعِبِكَ أَيْنَ الْأُمَمُ الَّذِينَ فَتَنَتْهُمْ بِزَخَارِفِكَ

فَهَا هُمْ رَهَائِنُ الْقُبُورِ وَ مَضَامِينُ اللَّحُودِ وَ اللَّهُ لَوْ كُنْتَ شَخْصاً مَرِيئاً وَ قَالِباً حَسِياً لَأَقَمْتُ عَلَيْكَ حُدُودَ
 اللَّهُ فِي عِبَادِ غَرَرْتِهِمْ بِالْأَمَانِيِّ وَ أُمَمِ الْقَيْتِهِمْ فِي الْمَهَاوِي وَ مُلُوكِ أَسْلَمَتِهِمْ إِلَى التَّلَفِ وَ أَوْرَدْتِهِمْ مَوَارِدَ
 الْبَلَاءِ إِذْ لَا وَرْدَ وَ لَا صَدَرَ هَيْهَاتَ مَنْ وَطِئَ دَخْضَكَ زَلَقَ وَ مَنْ رَكِبَ لُجْجَكَ غَرِقَ وَ مَنْ اِزْوَرَ عَنْ
 حَبَائِلِكَ وَفُقَ وَ السَّالِمُ مِنْكَ لَا يُبَالِي إِنْ ضَاقَ بِهِ مُنَآخُهُ وَ الدُّنْيَا عِنْدَهُ كَيَوْمِ حَانَ انْسِلَاخُهُ اغْرُبِي عَنِّي
 فَوَاللَّهِ لَا أَذِلُّ لَكَ فَتَسْتَذِلِّينِي وَ لَا أَسْلَسُ لَكَ فَتَقُودِينِي وَ اَيْمُ اللَّهِ يَمِيناً أُسْتَشِي فِيهَا بِمَشِيئَةِ اللَّهِ لَأَرْوِضَنَّ
 نَفْسِي رِيَاضَةً تَهْشُ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ إِذَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ مَطْعُوماً وَ تَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَادُوماً وَ لَأَدْعَنُ مُقْلَتِي كَعَيْنِ
 مَاءٍ نَضَبَ مَعِينُهَا مُسْتَفْرِغَةً دُمُوعَهَا أَتَمْتَلِي السَّائِمَةَ مِنْ رَغِيهَا فَتَبْرُكَ وَ تَشْبَعُ الرِّبِيضَةَ مِنْ غُشْبِهَا فَتَرِبُضَ
 وَ يَأْكُلُ عَلَيَّ مِنْ زَادِهِ فَيَهْجَعُ قَرَّتْ إِذَا عَيْنُهُ إِذَا اقْتَدَى بَعْدَ السِّنِينَ الْمَتَطَاوَلَةَ بِالْبَهِيمَةِ الْهَامِلَةِ وَ السَّائِمَةِ
 الْمَرْعِيَّةِ طُوبَى لِنَفْسٍ أَذَتْ إِلَى رَبِّهَا فَرَضَهَا وَ عَرَكَتْ بِجَنْبِهَا بُوْسَهَا وَ هَجَرَتْ فِي اللَّيْلِ غُمُضَهَا حَتَّى إِذَا
 غَلَبَ الْكَرَى عَلَيْهَا أَفْتَرَشَتْ أَرْضَهَا وَ تَوَسَّدَتْ كَفَّهَا فِي مَعْشَرٍ أَسْهَرَ عْيُونَهُمْ خَوْفُ مَعَادِهِمْ وَ تَجَافَتْ
 عَنْ مَضَاجِعِهِمْ جُؤُوبُهُمْ وَ هَمَّهَتْ بِذِكْرِ رَبِّهِمْ شِفَاهُهُمْ وَ تَفَشَّعَتْ بِطُولِ اسْتِغْفَارِهِمْ ذُنُوبُهُمْ أُولَئِكَ حِزْبُ
 اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ فَاتَّقِ اللَّهَ يَا ابْنَ حَنِيفٍ وَ لَتَكْفُفَ أَقْرَاصُكَ لِيَكُونَ مِنَ النَّارِ خَلَاصُكَ^١

لغات^٢

الْمَادُّبَةُ: طعامی که در میهمانی یا عروسی می دهند؛ مهمانی؛ به ضم دال: ولیمه ای که به آن دعوت کنند.

تُسْتَطَابُ لَكَ: برای تو غذاهای پاکیزه طلب می شود

الْأَلْوَانُ: رنگارنگ، مقصود غذاهای مختلف و گوناگون است .

الْجِفَانُ: جمع «جفنة»، کاسه های بزرگ .

الْعَائِلُ: افراد نیازمند و محتاج؛ فقیر.

مُجْفُوٌّ: مطرود، رانده شده؛ جفا شده.

تَقْضَمُ: می خوری؛ با دندان ها می جوی؛ خوردن با جلو دهان.

الْمَقْضَمُ: خوردنی، آنچه خورده میشود .

الْفِظَةُ: آن را دور بینداز؛ از دهان بینداز.

نَلَّ: تناول کن و بخور.

بَالِي: کهنه شده و فرسوده.

الطَّمَرُ: لباس پوشیده و کهنه .

^١ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ٥ ، صفحه ی ١٦٤ ، نامه ٤٤.

^٢ . برگرفته از فرهنگ نهج البلاغه، واژه های نهج البلاغه و ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم).

طُعْمَةٌ : خوردنی .

قُرْصِيَّةٌ : دو قرص نان .

السَّدَادُ : راستی و درستی در کردار و گفتار .

النَّبْرُ : قطعات طلا و نقره قبل از آنکه ساخته شود .

الْوَفْرُ : مال؛ مال فراوان.

اتَانُ: خر ماده.

اتَانٌ دَبْرَةٌ : حیوانی که پشتش مصدوم و مجروح شده (و بعلت درد خوراکش کم شده است) .

مَقْرَةٌ : تلخ .

شحت : بخل ورزید .

سخت عنه : آن را ترک نمود، از آن صرف نظر نمود .

فَدَكٌ : قریه‌ای که بعد از فتح خیبر ساکنین آنجا نیمی از آن را به پیامبر بخشیدند و بنابر اجماع شیعه پیامبر

(صلی الله علیه و آله) در حیات خود آن را به حضرت فاطمه (علیه السلام) واگذاشت ولی ابی بکر آن را به

بیت المال برگرداند .

الْمَظَانُّ : جمع «مَظَنَّةٌ»، جائیکه گمان وجود چیزی می‌رود .

حُفْرَةٌ : گودال

جَدَثٌ : قبر .

اضْغَطَهَا : آن را تنگ کرد .

الْمَدَرُ : جمع «مدره» کلوخها، پاره گل‌های بهم چسبیده .

فُرَجٌ : جمع «فرجه»، شکافها .

ارْؤُضُهَا : آن را رام و مطیع میکنم .

الْمَزْلَقُ : لغزشگاه، محلی که در آن بیم لغزیدن می‌رود، در اینجا مقصود صراط است .

لُبَابٌ : مغز

الْقَمَحُ : گندم.

نَسَائِجٌ : بافته ها

الْقَزُّ : حریر؛ ابریشم.

الْجَشَعُ : شدت حرص .

الْقُرْصُ : قرص نان.

مِبْطَانًا : کسی که به دلیل پرخوری شکمش بزرگ است.

بُطُونٌ غَرَّتِي : شکمهای گرسنه.
 أُكْبَادٌ : جگر ها، جمع جگر
 الْحَرَّى : مؤنث «حران»، بسیار تشنه .
 تحن : میل میکند
 الْبَطْنَةُ : پر خوری .
 الْقَدَّ : قدح پوستی، ظرفی که از پوست تهیه شده، دوال از پوست دباغی نشده .
 الْجُسُوبَةُ الْعَيْشُ : ناگواری و خشونت زندگی .
 بهیمهٔ مربوطه : چهار پای بسته شده
 الْمُرْسَلَةُ : آزاد و رها شده
 التَّقَمُّمُ : در زباله و آشغال چریدن .
 تَكَتَرَشُ : شکمش را انباشته میکند .
 الْأَغْلَافُ : جمع «علف»: آنچه برای خوراک حیوان تهیه میشود .
 اغْتَسِفُ : در راهی بدون هدف حرکت میکنم .
 الْمَتَاهَةُ : محل حیرت و سرگردانی .
 الشَّجَرَةُ الْبَرِّيَّةُ : درختی که در بیابان بی آب می روید .
 أَصْلَبُ عُودًا : درختش سفت تر است.
 الرِّوَاتُ الْخَضِرَةُ : درختان و علفهای سبز و تازه ای که در زمینهای مرطوب رشد می کنند .
 النَّبَاتُ الْعَذِيَّةُ : گیاهانی که تنها با آب باران سیراب میشوند .
 الْوَقُودُ : شعله ور شدن آتش .
 الصُّنُودُ : دو شاخه درخت که از یک ریشه بروید
 كَالضُّوءِ مِنَ الضُّوءِ : (نسبت من با رسول خدا) مانند نوری است که از نور دیگر روشنی گرفته است .
 الذَّرَاعُ مِنَ الْعَضْدِ : حضرت در این جمله خود را به ساعد و پیامبر را به بازو تشبیه نموده که این از یگانگی و نزدیکی آن دو به یکدیگر حکایت میکند .
 اجْهَدُ : کوشش خواهم کرد .
 الْمَرْكُوسُ : وارونه، مقصود در اینجا کسی است که فکرش وارونه است؛ منعکس شده؛ مردود، واژگونه
 مانند کسی که سرش به طرف زمین است.
 الْمَذْرَةُ : قطعه گل خشکیده، کلوخ پاره .

حَبُّ الْحَصِيدِ : دانه درو شده مثل گندم، در اینجا حضرت معاویه را به کلوخ پاره‌ای تشبیه نموده که با دانه‌ها مخلوط میشود، و منظور این است که همانطوری که دانه‌ها را از کلوخ و سنگ ریزه پاک می‌کنند، معاویه را نیز باید از جمع مسلمانان جدا و خارج کرد .

الْيَكَّ عَنِّي : از من دور شو .

الْغَارِبُ : بین کوهان و گردن شتر، مقصود این است که دنیا را به حال خود رها ساختم .

أَنْسَلْتُ مِنْ مَخَالِبِكَ : خویش را از چنگالهایت رها کردم، (یعنی به شهوات دنیوی وابسته نیستم) .

أَفَلْتُ : نجات یافته‌ام

الْحَبَائِلُ : جمع «حباله»، دامها، تورهای صیادی .

الْمَدَاحِضُ : پرتگاه‌ها و لغزشگاهها .

الْمَدَاعِبُ : جمع «مدعبه»، مزاحها و شوخیها .

مَضَامِينُ اللَّخُودِ : کسانی که قبرها آنها را در بر گرفته‌اند .

الْمَهَاوِي : جمع «مهوی»، محل سقوط، میان دو کوه یا میان دو بلندی، دره .

الْوَرْدُ : وارد شدن به آبشخور .

الصَّدَرُ : بازگشت از آبشخور بعد از آشامیدن آب .

دَحْضُ : لغزنده، «مکان دحض»، محل لغزنده و لیز .

زَلَقَ : لغزید .

اِثْوَرَّ : دوری و کناره گیری کرد؛ دزدکی فرار کرد.

مُنَاخُ : در اصل به محل استراحت شتر گفته میشود ولی در اینجا مقصود محل اقامت است .

حَانَ : حاضر شد .

أَنْسَلَاخُهُ : زوالش .

اغْرُبِي : دور شو .

لَا اسْلَسُ : رام و مطیع نمی‌شوم .

تَهَشَّ : شاد و خوشحال می‌گردد .

مَأْذُومُ : نان خورش، نانی که با خورش مخلوط شده .

ادْعَنَ : وامی‌گذارم .

مُقَلَّتِي : چشمم .

نَضَبَ : خشکید، «نضب الماء» آب بزمین فرو رفت .

الْمَعِينُ : آب جاری .

مُسْتَفْرَغَةً : کاملاً خالی شده .
 السَّائِمَةُ : حیوانی که در بیابان می چرد .
 الرُّعَى : علف و گیاه؛ چریدن.
 تَبْرُكٌ : می خوابد؛ بروک: خوابیدن شتر و گاو.
 الرِّیْضَةُ : گوسفندی که در آغل آرمیده؛ گله کوسفند؛ گله چرا کننده از گوسفندان.
 تَرْبُضٌ : می آرمد، «ربضت الدَّابَّةُ»: چهار پا زانو بزمین زد که بیارمد .
 يَهْجَعُ : می آساید، می خوابد؛ شب می خوابد.
 قَرَّتْ عَيْنُهُ : چشمش روشن باد .
 الْهَامِلَةُ : متروک، رها شده، «الهمل من الغنم»: گوسفندی که در روز بدون چوپان می چرد .
 الْبُؤْسُ : سختی .
 الْغُمُضُ : خواب؛ چشم بر هم نهادن.
 عَرَكْتُ : مالید.
 هَجَرْتُ : ترک نمود.
 الْكَرَى : چرت .
 افْتَرَشْتُ اَرْضَهَا : زمین را فرش قرار داد، یعنی برای او زیر اندازی نیست .
 تَوَسَّدْتُ كَفَّهَا : دست را بالش قرار داد .
 تَجَافَتْ : دور شد؛ کنار و جدا نموده است
 مَضَاجِعُ : جمع «مضجع»، خوابگاهها، محل‌های خواب .
 الهمهممة : زمزمه؛ صدای آهسته.
 همهمت : آهسته صدا نمود.
 تَفَشَّعَتْ : زائل و محو شد .
 لَتَكْفُفْ اقْرَاصُكَ : باید قرصهای نانت، تو را نیرو دهد و نگاه‌دارد (نه غذاهای رنگارنگ اعیان و اشراف) .

ترجمه

از نامه‌های امام (علیه السلام) به عثمان بن حنیف انصاری که از طرف آن بزرگوار حاکم بصره بود و به امام (علیه السلام) خبر رسید که گروهی از مردم بصره او را به میهمانی خوانده‌اند و او دعوت آنها را پذیرفته است .

« اما بعد ای پسر حنیف، به من اطلاع دادند که مردی از جوانان بصره تو را به مهمانی عروسی دعوت کرده است و تو با شتاب به آن مهمانی رفته‌ای و غذاهای رنگارنگ گوارا در اختیارت بوده و کاسه‌های بزرگ برایت می‌آوردند، و من چنین گمانی نداشتم که تو به مهمانی گروهی بروی که نیازمندان را دور می‌سازند و توانگران را دعوت می‌کنند بنا بر این در آنچه از آن خوردنیها که میل می‌کنی خوب دقت کن، و هر چه را که حلال یا حرام بودن آن بر تو نامعلوم است، به دور بینداز و هر چه را که به پاکی و درستی راههای به دست آوردن آن، اطمینان داری میل کن .

بدان که هر مأمومی امام و رهبری دارد که از او پیروی می‌کند و از پرتو دانش او روشنی می‌گیرد، آگاه باش که رهبر شما از دنیای خود به دو جامه کهنه و از خوراکیها به دو قرص نان بسنده کرده است، هان، شما به عمل کردن بر روشی این چنین ناتوانید، ولی به تقوا و مجاهدت، پاکی و درستی مرا کمک کنید. به خدا سوگند، از دنیای شما زری نیندوخته و از غنایم آن ثروت فراوانی جمع نکرده‌ام، و به علاوه جامه‌ای که [در بر] دارم جامه کهنه دیگری مهیا نکرده‌ام .

آری از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده است، فدک در دست ما بود که در وا گذاشتن آن به ما، گروهی بخل ورزیدند و گروه دیگر نیز دست از آن شستند .

خداوند نیکوداوری است مرا به فدک و غیر فدک چه کار، در حالی که جایگاه انسان فردا قبری است که در تاریکی آن آثارش منقطع و خبرهای مربوط به او گم می‌شود، حفره‌ای که اگر زیاد وسعت داشته باشد و دستهای کسی که آن حفره را می‌کند گشایشی بخشد باز هم سنگ و کلوخ قبر او را بفشرد، و خاکهای انبوه روزه‌های آن را پر کند، براستی که من در این اندیشه‌ام تا نفس خود را با پرهیزگاری تربیت کنم تا در روزی که ترس و بیم آن فراوان است آسوده باشد، و در اطراف لغزشگاه استوار بماند در صورتی که اگر بخواهم به غسل خالص و مغز گندم و پارچه‌های ابریشمی دست پیدا کنم می‌توانم، اما هیئات که هوای نفس بر من غلبه کند، و طمع زیاد مرا به انتخاب خوردنیها وادارد، در حالی که ممکن است در حجاز یا یمامه کسی باشد که به قرص نانی هم طمع نبسته و به سیر شدن عادت نکرده است و یا من با شکم سیر بخوابم در صورتی که اطراف من شکمهای گرسنه و جگرهای تفدیده باشد و یا آن چنان باشم که گوینده‌ای گفته است: «این درد برای بس که تو با شکم سیر بخوابی، و در پیرامونت جگرهایی آرزومند ظرفی از سبوس باشند» آیا من به این مقدار قانع باشم که بگویند این فرمانروای مؤمنان است بدون این که در سختیهای روزگار با مردم همدرد و شریک باشم و یا در فشارهای زندگی الگو و در پیشاپیش آنها باشم من برای این آفریده نشده‌ام که خوردن غذاهای خوب- مانند چهارپای بسته که اندیشه‌اش علف است- مرا سرگرم سازد، و یا همچون چهارپایی از بند رها شده باشم که خاکروبه‌ها را به هم می‌زند تا شکم خود را پر کند و از سرانجام کارش غافل است و یا این که بی‌هدف و بیهوده رها شوم و یا ریسمان گمراهی را بکشم، و یا بدون اندیشه راه انحراف را در پیش گیرم .

گویا گوینده‌ای از جانب شما می‌گوید: اگر خوراک پسر ابو طالب این است، پس ناتوانی و سستی او را از نبرد با همگان و ایستادگی در برابر دلاوران باز می‌دارد بدان که درخت بیابان چوبش مقاوم‌تر، و درختان سرسبز و خرّم نازکتر و کم مقاومت‌ترند، و شعله گیاهان در دشت فروزانتر است و دیرتر خاموش می‌شود برآستی که من نسبت به پیامبر خدا (ص) همچون درخت خرما نسبت به درخت خرما می‌باشم به هم پیوسته و چون دست به بازوی آنم. به خدا قسم اگر تمام مردم عرب به نبرد با من هماهنگ شوند من رو از ایشان برنمی‌گردانم و اگر فرصتهایی به دستم آید بر ایشان یورش خواهم برد. بزودی خواهم کوشید تا صفحه زمین را از این شخص واژگونه و جسم سرنگون [معاویه] پاک سازم تا دانه کلوخ از بین دانه‌های گندم درو شده بیرون شود.

ای دنیا دور شو از من که مهار تو را بر کوهانت انداخته‌ام، از چنگت رها شده‌ام و از دامهایت رسته‌ام، و از این که در پرتگاهایت قرار گیرم پرهیز کرده‌ام، کجا هستند آن گروهی که با بازیچه‌های آنان را فریفتی، کجایند ملت‌هایی که با زیورهای آنان را به فتنه انداخته‌ای هم اکنون آنان در گرو گورها و در جوف قبرهایند به خدا قسم اگر تو یک موجود محسوس و یک جسم قابل حس بودی حدود الهی را در باره تو اجرا می‌کردم، در مقابل آن بندگانی که به وسیله آرمانها فریفتی و ملت‌هایی که در پرتگاهای سقوط انداختی و سلاطینی که به نابودی کشاندی و در غرقاب مصائب غرق کردی آن جایی که دیگر رفت و برگشت نبود. هیئات هر کس در پرتگاهایت گام نهاد لغزید و هر کس در انبوه امواج دریایت سوار شد غرق گردید، هر کس از طنابهای دامت فاصله گرفت نجات یافت، هر کس از دست تو جان سالم به در برد، باکی از تنگی خوابگاهش ندارد، و نزد او دنیا چون روزی است که وقت جدایی از آن فرا رسیده است.

ای دنیا از من فاصله بگیر، به خدا قسم من تسلیم تو نمی‌شوم تا مرا دچار ذلّت و خواری کنی، و تن به فرمان تو نمی‌سپارم تا زمام اختیار مرا به دست گیری، سوگند به خدا سوگندی نیکو که خواست خدا را از آن استثنا می‌کنم نفس خود را چنان ریاضتی می‌دهم که با قرص نانی اگر برایش فراهم آورم شادمان گردد، و به خورش نمکی قانع شود، و کاسه چشم را همچون چشمه‌ای که آبش پایان گرفته به حال خود رها می‌کنم تا از رشک تهی گردد آیا حیوان علفخوار از چرا شکمش پر می‌شود، تا به پهلوی بیفتد و آیا گله گوسفند از علف سیر می‌شود تا به خوابگاهش برود و علی اگر از توشه خود بخورد و بخواد، پس چشمش روشن که پس از سالهای دراز، از چهار پایان بی‌بند و بار و گلّه به چرا برده پیروی کند.

خوشا به حال کسی که واجبات پروردگارش را ادا کند و در سختی آن بردبار باشد و به هنگام شب از خواب خودداری کند تا وقتی که خواب بر او غلبه کند، آن گاه زمین را فرش و کف دستش را بالش خود سازد، در زمره کسانی که ترس معاد خواب را از چشمشان ربوده و پهلوهایشان را از بستر خواب دور نگاهداشته و لبهایشان به یاد پروردگار به آرامی در حرکت است و با استغفار زیاد گناهانشان پراکنده است:»

لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ» پس ای پسر حنیف از خدا بترس و باید چند قرص نان تو را بس باشد تا باعث نجات تو از آتش دوزخ گردد».^۱

شرح

این نامه مشتمل بر چند هدف است:

اول: امام (علیه السلام) به آن چیزی اشاره کرده است که می‌خواسته به خاطر آن عثمان بن حنیف را مورد پرخاش قرار دهد، یعنی پذیرش فوری مهمانی ای که در آن برای او غذاهای رنگارنگ گوارا آماده کرده بودند و کاسه‌های بزرگ را می‌بردند و می‌آوردند، و به او اعلام کرده است که از این مطلب با خبر شده است و موضوع برایش به ثبوت رسیده است تا او را سزاوار توبیخ کند. و توضیح این مطالب در عبارت آن حضرت: «أَمَّا بَعْدُ يَا ابْنَ حَنِيفٍ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْ فِتْيَةِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَأْدِبَةٍ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا تُسْتَطَابُ لَكَ الْأَلْوَانُ وَ تُنْقَلُ إِلَيْكَ الْجِفَانُ» آمده است.^۲

دوم: امام (علیه السلام) به عنوان سرزنش عثمان بن حنیف را در این کار تخطئه می‌کند، با این عبارت: «وَمَا ظَنَنْتُ أَتُك...» یعنی: گمان من نسبت به پارسایی تو این بود که تو خود را پاکتر از آن می‌دانی که دعوت به مهمانی گروهی را پذیرا شوی که به مستمندانشان اعتنا نمی‌کنند و دعوت و بخشش آنان منحصر به ثروتمندان و فرمانروایان است، و دلیل خطای عثمان در قبول دعوت ایشان آن است که منحصر ساختن کرامت و ضیافت به ثروتمندان بدون مستمندان، دلیل روشنی است بر این که هدف ایشان [اشراف بصره] از این عمل، جلب دنیا و ریا و سمعه است نه رضا و خوشنودی خدا، و هر کس چنین باشد، پذیرفتن پیشنهاد و قبول دعوت او موافقت با او و رضایت به فعل اوست، و این خود اشتباه بزرگی است بویژه از فرمانروایان دینی که قادر بر جلوگیری از کارهای خلافند.^۳

سوم: به وی دستور داده است تا از این گونه مواردی که برایش پیش می‌آید، دوری کند و از غذایی که برایش آماده می‌کنند که احتمال حرمت آن می‌رود و کیفیت آن معلوم نیست باید احتراز کند، و آنچه را که یقین به حلال بودن آن و پاکی و درستی راه کسب آن دارد که بدون شبهه است، میل کند. و به کنایه از آن، تعبیر به مقضم کرده است، تا آن را ناچیز و اندک جلوه دهد، و از این عبارت بر حسب تأدیب اول این طور فهمیده می‌شود که خودداری از این غذای مباح برای او بهتر از تناول آن است.^۴

^۱ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵ ، صفحه‌ی ۱۶۸-۱۷۰، نامه ۴۴.

^۲ . همان ، صفحه‌ی ۱۷۰.

^۳ . همان.

^۴ . همان ، صفحه‌ی ۱۷۱.

چهارم: امام (علیه السلام) پس از مقدمات قبلی با عبارت: « أَلَا وَ إِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا يَقْتَدِي بِهِ وَ يَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ » توجه داده است بر این که وی امام و پیشوایی دارد که باید از او پیروی کند، و این سخن امام، تمثیلی به منزله قیاس کاملی می‌باشد که صغرای آن حذف شده است. اصل تمثیل مربوط به مطلق امام و مأموم است و علت تمثیل آن است که آن دو تن امام و مأمومند، اما فرع این تمثیل شخص امام علی (علیه السلام) و کارگزار او (عثمان بن حنیف) است و حکم تمثیل همان لزوم پیروی است، قیاس مورد نظر چنین است: تو مأموم امامی هستی و هر مأموم، باید از امام خود پیروی کند، نتیجه این می‌شود که تو باید از امام خود پیروی کنی و از پرتو دانش و آگاهی او استفاده نمایی.^۱

پنجم: به دنبال آن، دلیل آورده است که او باید از حال امام در امور دنیا پیروی کند، حال امام آن بود که از پوشیدنیهای دنیا به مقداری که بدنش را بپوشاند یعنی دو جامه کهنه، و از خوراکیها به اندازه‌ای که شدت گرسنگی او را برطرف سازد یعنی دو قرص نان، بسنده می‌کرد، بدون اعتنا به زینت و آرایش پوشیدنیها، زیرا دو جامه کهنه آن بزرگوار، عمامه و یک قبایی بود که در اثر زیادی مراجعه از پاره دوزی که آن را وصله می‌زد شرم داشت و در خوراک خود به لذت و گوارایی آن اعتنا نمی‌کرد، زیرا آن دو گرده نان از جو سبوس ناگرفته‌ای بود که یکی را به عنوان ناهار و دیگری را شام میل می‌فرمود.^۲

ششم: به اصحاب، این نکته را نیز خاطرنشان کرده است که این نوع ریاضت در حد توان آنها نیست، زیرا آن نوع توانایی مشروط به داشتن استعداد و آمادگی است که آنان بدان مرحله از استعداد نرسیده‌اند. آن گاه به ایشان امر فرموده است - اگر جریان بر این منوال است - تا با ریاضت و تلاش خود در راه پرهیزگاری، به یاری او اکتفا کنند و مقصود آن بزرگوار خودداری از کارهای حرام و بعد کوشش در راه طاعت پروردگار است و شاید مقصود امام (علیه السلام) از ورع و پرهیزگاری انجام مداوم کارهای شایسته و پس از آن تلاش و کوشش در باره آن بوده باشد.^۳

هفتم: به وسیله سوگند نیکو بر نادرستی چیزی توجه داده است که احتمال می‌داده بر بعضی از اذهان ناپاک در باره آن بزرگوار خطور کند و آن این که پارسایی وی در دنیا آمیخته به ریا و سمعه است و در ورای آن پارسایی ظاهری، علاقه به دنیا و مال اندوزی دنیا وجود دارد، بخصوص که او امام زمان و خلیفه روی زمین است، پس از آن که انواع چیزهایی را که خداوند از مال دنیا مباح ساخته، بر شمرده، آن گاه سوگند یاد کرده است که وی به جز قوتی از آن برنگرفته است، و آن مقدار را از نظر اندکی و حقارت به خوراک چارپایان بارکشی که از زیادی بار پشت آنها زخم برداشته است، تشبیه کرده و این ویژگی را برای آنها آورده است که ناتوانی آنها به دلیل زخم پشت، و گرفتاری آنها به درد و رنج باعث کم شدن خوراک آنها شده است

۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه ی ۱۷۱.

۲. همان.

۳. همان، صفحه ی ۱۷۲.

سپس در تعریف بی‌ارزش بودن دنیای ایشان در نظر خود، افزوده و بیان کرده است که دنیا و ارزش آن در نظر وی پست‌تر از یک برگ تلخ است که حیوانی آن را بخورد، بدیهی است کسی که چنان باشد چگونه قابل تصور است که علاقه‌مند به دنیا باشد و برای دنیا کار کند.^۱

هشتم: پس از آن که امام (علیه السلام) در باره دنیا سوگند یاد کرد و بیان فرمود که حتی یک وجب از زمین این دنیا را مالک نیست، فدک را با این جمله استثنا کرد: «آری از تمام آنچه که آسمان بر آنها سایه افکنده، فدک در دست ما بود»، این مطلب را در مورد بیان حال خود و مردمی که همزمان با امام (علیه السلام) بودند از باب شکایت و اظهار تظلم به خدای متعال از دست کسانی که فدک را از ایشان گرفتند، بازگو کرده و خود را تسلیم امر او و راضی بر داوری و حکومت وی دانسته است. ناگفته نماند، که فدک ملک خاصّ پیامبر (صلی الله علیه و آله) بوده است، توضیح آن که چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) کار یهودیان خیبر را یکسره کرد، خداوند در دل مردم فدک ترسی انداخت که همان انگیزه‌ای شد تا قاصدی خدمت پیامبر فرستادند و تقاضای صلح بر نصف زمین فدک کردند، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) پذیرفت، بنا بر این [آن ملک] متعلق به شخص پیامبر بود، چون نه لشکر کشی در کار بود و نه نبردی اتفاق افتاد. و بعضی گفته‌اند که پیامبر در مقابل تمام فدک با آنها صلح کرد.

مشهور میان شیعیان و مورد اتفاق دانشمندان شیعه آن است که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)، آن را به فاطمه (علیه السلام) بخشید، و این مطلب را از طرق مختلف روایت کرده‌اند: از جمله از ابو سعید خدری نقل کرده‌اند که: چون آیه مبارکه «وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» نازل شد، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فدک را به فاطمه (علیه السلام) مرحمت کرد و چون ابو بکر به خلافت رسید، تصمیم گرفت فدک را از آن بزرگوار بگیرد. فاطمه (علیه السلام) کسی را نزد ابو بکر فرستاد و میراث خود از پیامبر خدا را از وی مطالبه کرد و می‌فرمود که پدرم در زمان حیات خود فدک را به من مرحمت کرده است، و در آن باره علی (علیه السلام) و امّ ایمن را به گواهی طلبید و آن دو گواهی دادند، ابو بکر راجع به این که فدک میراث پیامبر است با خبری که از پیامبر نقل کرد پاسخ داد، که آن خبر چنین است: ما گروه پیامبران میراثی پس از خود نمی‌گذاریم آنچه به جای گذاریم صدقه است.

و در مورد فدک نیز چنین پاسخ داد که آن متعلق به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نبوده است بلکه از آن تمام مسلمانان و در دست آن بزرگوار بوده است که بدان وسیله به افراد کمک می‌کرد و در راه خدا اتفاق می‌نمود و من هم به دنبال او همان کارها را انجام می‌دهم. هنگامی که این سخنان ابو بکر به اطلاع حضرت زهرا (علیه السلام) رسید، حجاب خود را بر تن پوشید و در میان تعدادی از اطرافیان و زنان فامیل که در پشت سرش حرکت می‌کردند آمد تا بر ابو بکر وارد شد در حالی که بیشتر مهاجران و انصار در حضور او بودند، پس از این که بین آن بزرگوار و مردان پرده‌ای آویخته شد چنان ناله جانسوزی از دل برآورد که تمام

^۱ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه ی ۱۷۲.

مردم را به گریه در آورد. سپس مدتی سکوت کرد تا احساسات مردم فرو نشست و فرمود: سخن را با سپاس آن که سزاوار ستایش و رفعت و عظمت است آغاز می‌کنم، سپاس از آن خداست در برابر نعمتهایی که داده و شکر او را در مقابل آگاهی و درکی که به ما مرحمت کرده است به جا می‌آورم. پس از آن که خطبه‌ای طولانی ایراد کرد، در پایان خطبه فرمود: چنان که سزاوار است تقوای الهی را پیشه کنید و در مورد اوامر او مطیع باشید، زیرا که تنها از میان بندگان خدا، دانشمندان از خدا می‌ترسند. و خدایی را سپاس گویند که با عظمت و نور او تمام موجودات آسمان و زمین وسیله ارتباط با او را می‌جویند، و ماییم واسطه او در میان مردم، ماییم برگزیدگان و مرکز قدس او، و ماییم حجت او در جایی که از انظار نهان است و ما وارثان پیامبران او هستیم، آن گاه فرمود: من فاطمه دختر محمدم، بر پایه و اساس سخن می‌گویم، روی فخر و بیهودگی سخن نمی‌گویم، پس با گوش باز سخن مرا بشنوید. بعد فرمود: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ» (توبه (۹/۱۲۸)). اگر پیوند او را بجوئید خواهید دید که او پدر من است، نه پدر هیچ یک از شما. و برادر پسر عموی من است نه هیچ یک از مردان شما. سپس فرمود شما گمان می‌برید که من از پدرم ارث نمی‌برم، آیا داوری زمان جاهلیت را پی می‌گیرید برای گروهی که ایمان و یقین دارند چه کسی از خدا در داوری بهتر و نیکوتر است هیئات ای توده ملت، چنان تصویری آیا در کتاب خداست ای پسر ابو قحافه که تو از پدرت ارث ببری و من ارث نبرم برآستی اگر چنان تصویری داشته باشی، دروغ و افترای بزرگی به قرآن نسبت داده‌ای اینک این فدک ارزانی تو باد، و این مرکب سواری زین شده و آماده برای سواری است روز قیامت فرا خواهد رسید، پس خداوند داوری نیکو، محمد سرپرستی خوب و قیامت وعده‌گاه ماست و در قیامت است که بیهوده کاران زیان می‌برند «لِكُلِّ نَبِيٍّ مُسْتَقَرٌّ وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ» (انعام (۶/۶۷)) و بزودی خواهی دانست که چه کسی دچار عذاب دردناک می‌گردد. راوی می‌گوید: آن گاه نگاهی به قبر پدر بزرگوارش نمود و به عنوان گواه و مثال شعر هند دختر امامه را در حالی که پدر بزرگوارش را مخاطب قرار داده بود بیان کرد:

«قد كان بعدك انباء و هنبئة لو كنت شاهد هالم تكثر الخطب

ابدت رجال لنا نجوى صدورهم لما قضيت و حالت دونك الترب

تجهمتنا رجال و استخف بنا اذ غبت عنا فنحن اليوم مغتصب»

راوی می‌گوید، هیچ روزی سابقه نداشت که مثل آن روز، مردم و آن بانوی بزرگوار آن همه گریسته باشند. سپس رو به گروه انصار حاضر در مسجد کرد و فرمود: ای گروه یاران پیامبر (ﷺ) و ای بازوان ملت و نگهبانان اسلام باعث این سستی شما از یاری من، و سهل انگاری از کمک به من و چشم‌پوشی از حق من و نادیده گرفتن ستم به من چیست مگر سخن پیامبر را نشنیدید که فرمود: «احترام به فرزند، احترام به پدر است». چه زود عوض شدید، و چه زود به چنین وضعی در آمدید، پیامبر از دنیا رفت شما هم دین او را فراموش کردید آری مرگ او مصیبتی جانگداز بوده است، با رفتن او شکافی عمیق به وجود آمده که همواره در حال

فرونی است و هرگز التیام نپذیرد. زمین از فقدان او تاریک و کوهها زیر و زبر شد و آرزوها بر باد رفته‌اند. پس از آن بزرگوار حرمتها شکسته و حریمی بر جای نمانده است، و آن رویدادی ناگوار بود که قرآن پیش از رحلتش بر ملا ساخته و قبل از وفاتش بدان آگاهی داده و فرموده است: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ» (آل عمران ۱۴۴/۳) ای فرزندان قبیله آیا سزاوار است مقابل چشم شما میراث پدر مرا از من بازستانند و شما فریاد مرا بشنوید و ندای من به گوش همه شما برسد در حالی که جمعیت شما و قدرت و توان شما زیاد و ساز و برگ و امکانات شما فراوان است، شما همان درستکارانی هستید که خداوند شما را از میان مردم برگزید و نیکمردانی که خداوند شما را انتخاب کرد، شما بودید که با عرب نبرد کردید و در برابر ملت‌ها استوار بر جای ماندید و قهرمانان را به خاک مذلت نشانیدید تا آنجا که آسیاب اسلام به وسیله شما به گردش در آمد و بر وفق مراد گردید و آشوب و فتنه از میان رخت بربست و آتش کفر خاموش شد و بی‌سر و سامانیها به سامان رسید و رشته دین استوار گشت .

آیا پس از آن همه پیشروی عقب نشستید و بعد از آن همه دلاوری از گروهی که پس از ایمان پیمان شکنی کردند و دین شما را بمسخره گرفتند ترسیدید هم اکنون با سران کفر پیکار کنید زیرا که آنان به پیمان و قسم خود پای بند نیستند، تا شاید از فساد خودداری کنند ولی می‌بینم که با همه اینها خواری و ذلت در وجود شما رخنه کرده و مکر و حيله به قلبهائتان چیره شده و دین خدا را منکر شده‌اید و اعمال ناشایستی را که تجویز می‌کردید گسترش دادید « وَ قَالَ مُوسَىٰ إِنَّ تَكْفُرُوا أَنتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ » (ابراهیم ۸/۱۴) بدانید که من با همه خواری و پستی که شما را فرا گرفته و ضعف ایمانتان گفتنیها را گفتم، این شما و این فدک لجام آن مرکب را بگیرید و بر پشت آن سوار شوید و به هر سو می‌خواهید بتازید، ولی بدانید که ننگ حق کشی را بر خود خریدید و خشم خدا را برانگیختید آتش دوزخ را که بر جانها احاطه دارد پذیرا شدید همه کارهاتان در محضر خداست «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» (شعراء ۲۶/۲۲۷). آن گاه حضرت زهرا (علیه السلام) به خانه برگشت و سوگند یاد کرد که هرگز با ابو بکر سخن نگویم و از خداوند می‌خواستم تا حق او را بگیرد، این چنین بود تا وقتی اجلش فرا رسید، وصیت کرد که مبادا ابو بکر بر جنازه او نماز گزارد، این بود که عباس بر جنازه آن بزرگوار نماز خواند و شب هنگام به خاک سپرده شد. بعضی نقل کرده‌اند: وقتی که ابو بکر سخنان حضرت زهرا (علیه السلام) را شنید، حمد و سپاس خدا را گفت و درود بر پیامبرش فرستاد، سپس گفت ای بهترین بانوان و دختر بهترین پدران به خدا قسم که من از نظر رسول خدا تجاوز ننموده‌ام و جز به فرمان او عمل نکرده‌ام، البته که زمامدار و رهبر به کسان خود دروغ نمی‌گوید تو گفتنی را گفتمی و آنچه لازم بود ابلاغ کردی و درشتی نمودی و از ما دوری کردی، پس خداوند ما و شما را بیامرزد، اما بعد، سلاح و مرکب سواری و نعلین پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به علی دادم، من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: ما گروه پیامبران

هیچ طلا و نقره، زمین، باغ، و منزلی پس از خود به ارث نمی‌گذاریم و لیکن ما ایمان، حکمت، علم و سنت را به ارث می‌نهیم .

البته آنچه را که پیامبر مرا بدان مأمور کرده بود شنیدم و اطاعت کرده و انجام دادم .

حضرت زهرا (علیه السلام) گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فدک را به من بخشیده بود .

ابو بکر گفت: چه کسی شهادت می‌دهد که پیامبر آن را به تو بخشیده است علی (علیه السلام) و امّ ایمن آمدند و شهادت دادند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فدک را به حضرت زهرا (علیه السلام) بخشید، از طرفی عمر بن خطاب و عبد الرحمن بن عوف شهادت دادند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، فدک را میان مسلمانان تقسیم می‌کرد .

ابو بکر گفت: دختر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) تو، علی و ام ایمن راست گفتید، و عمر، و عبد الرحمن هم راست گفتند مطلب از این قرار است که آنچه متعلق به پدرت بوده است حق تو است، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از فدک به مقدار خوراک شما برداشت می‌کرد و باقی مانده را میان مسلمانان تقسیم می‌کرد و در راه خدا می‌داد، و این مقدار حق الهی تو است، من هم با فدک همان کاری را می‌کنم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌کرد. این بود که حضرت زهرا (علیه السلام) بدان راضی شد و عهد و پیمانی بر آن اساس گرفت، و ابو بکر محصول فدک را که جمع می‌کرد و به مقدار کفایت به ایشان می‌داد. بعدها، خلفای پس از ابو بکر، چنان رفتار می‌کردند، تا این که معاویه سر کار آمد، مروان پس از امام حسن (علیه السلام) یک سوم آن را برید. و بعد آن را در زمان خلافت خود خالصه قرار داد و متعلق به خود دانست و میان فرزندان او دست به دست می‌شد تا این که نوبت خلافت به عمر بن عبد العزیز رسید، او در زمان خلافت خود، فدک را به فرزندان فاطمه برگرداند. شیعه معتقد است که آن نخستین مالی بود که به ستم گرفته شده بود و به صاحبش بازگردانده شد. اهل سنت می‌گویند: نه، بلکه عمر بن عبد العزیز اوّل آن را ملک خالص خود گرداند، آن گاه بدیشان بخشید. بعد از عمر بن عبد العزیز فدک را از دست اهل بیت گرفتند و زمانی که حکومت بنی امیه منقرض گردید، ابو العباس سفّاح فدک را بازگرداند، سپس منصور گرفت و پسرش مهدی برگرداند، و بعد از آن، موسی و هارون پسران مهدی عباسی آن را گرفتند، همین طور در دست بنی عباس بود تا زمان مأمون که او به اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) باز پس داد و تا زمان متوکل در دست آنها ماند تا این که عبد الله بن عمر بازیار آن را قسمت به قسمت کرد .

نقل کرده‌اند که یازده درخت خرما در فدک وجود داشت که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنها را به دست مبارک خود کاشته بود، و فرزندان فاطمه (علیه السلام) محصول آنها را به حاجیان هدیه می‌کردند و خود از این راه به ثروت زیادی می‌رسیدند، بازیار کسی را فرستاد آن درختان را بریدند و خود به بصره برگشت و در آن جا به فلج مبتلا شد .

در این داستان میان شیعه و مخالفان موارد ابهام فراوانی وجود دارد، و هر کدام از دو گروه سخنان زیادی دارند، و اما اکنون باید به متن نهج البلاغه بازگردیم: بیان امام (علیه السلام): گروهی بر آن بخل ورزیدند، اشاره دارد به ابو بکر، عمر، و پیروان آنها و نیز این سخن حضرت: گروهی دیگر آن را بخشش نموده و از آن گذشتند، اشاره دارد به سران بنی هاشم و هواداران آنها.^۱

نهم: امام (علیه السلام) به نحو استفهام انکاری پرسیده که او را به فدک و غیر فدک از زر و زیور دنیا چه کار از باب انکار نیازمندی به فدک، تا این که نفس خود را نسبت به آن آرامش داده و نیز خود را با یاد هدف نهایی مردم از دنیا یعنی سرانجام مدفون شدن آنها در گور و آنچه که لازمه آن است از قبیل قطع آثار و فراموش شدن آنان از امور دنیا به اعمال شایسته توجه دهد. البته امام (علیه السلام) این موارد را برشمرده است برای این که اندیشه انسانی از آن نفرت دارد و دلها با یاد آنها می شکند، در نتیجه به درگاه خدا می نالد و به سمت اعمال خوبی کشیده می شود که نجات از گرفتاریهای حالت مرگ و بعد از آن در گروه آنهاست. «واو» در عبارت «و النفس» واو حالیه است.^۲

دهم: بعد از آن که بیان فرموده است، به فدک و غیر فدک از زیورهای دنیا نیازی نیست آن گاه به حدّ و مرز نیاز خود، یعنی ریاضت و تربیت نفس به وسیله تقوا اشاره کرده است. این ضمیر مانند ضمیر در عبارت «و انما هی الکوفه» است که قبلاً گذشت، و در حقیقت عبارت چنین است: تنها همّت و حاجت من تمرین و تربیت نفسم به تقواست.

بدان که تربیت نفس برمی گردد به بازداشتن آن از خواسته ها و وادار ساختن آن به اطاعت از مولایش، و آن از تربیت چارپایان گرفته شده است، یعنی همان طور که چارپایان را از اقدام بر حرکات ناشایست نسبت به صاحبش و کارهایی که خلاف نظر اوست باز می دارند، همچنین قوه حیوانی که مبدأ حرکات و کارهای حیوانی در وجود انسان است، اگر به اطاعت از قوه عاقله عادت نکند به منزله چارپای خواهد بود که باعث ناخشنودی صاحبش می گردد، در آن صورت گاهی قوه حیوانی از شهوت و گاهی از غضب پیروی می کند و بیشتر وقتها در حرکات و رفتار خود از مرز عدالت به یکی از دو طرف افراط و تفریط بر اثر انگیزه های مختلف قوای متخیله و متوهمه منحرف می گردد، و قوه عاقله را در جهت برآوردن خواسته های خود به خدمت می گیرد، در نتیجه او همواره فرمانده (اماره) و قوه عاقله فرمانبر او می شود. اما اگر قوه عاقله او را رام کند و از تخیلات و توهمات، و احساسات و کارهای شهوتزا و خشم انگیز باز دارد، و مطابق خواست عقل عملی تمرین دهد و بر اطاعت امر خود تربیت کند به طوری که به امر و نهی او عمل کند، قوه عقلیه مطمئن خواهد بود، کارهایی با انگیزه ها و پایه های گوناگون انجام نخواهد داد، و دیگر قوا سر به فرمان او و تسلیم وی خواهند شد.

^۱ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه ی ۱۷۳-۱۸۰.

^۲ . همان، ص ۱۸۰.

اکنون که مطلب روشن شد در نتیجه می‌گوییم: چون هدف نهایی از ریاضت و تمرین نفس رسیدن به کمال حقیقی است و آن هم در گرو آمادگی لازم است، و این آمادگی نیز متوقف است بر نابودی موانع برونی و درونی بنا بر این برای ریاضت و تربیت نفس سه هدف وجود دارد:

- ۱- نادیده گرفتن و بی‌اثر شمردن هر چه را که مورد علاقه و دوست داشتنی است، یعنی همه موانع خارجی، به جز ذات حق تعالی
- ۲- واداشتن نفس اماره به پیروی از نفس مطمئنه، تا این که دو قوه تخیل و توهّم را از عالم پست حیوانی به جانب کمال بکشاند، و دیگر قوا نیز از آنها دنباله روی کنند، در نتیجه انگیزه‌های حیوانی یعنی موانع داخلی برطرف شوند.
- ۳- بیداری دل و توجه قلب به بهشت برین، برای تحمّل سختیهایی که از جانب حق می‌رسد و آمادگی برای پذیرش آنها.

پارسایی واقعی یعنی دوری قلب از متاع دنیا و خوشیها و لذایذ آن برای وصول به هدف اوّل می‌تواند ما را یاری کند. و همچنین عبادت آمیخته با اندیشه و تفکر در ملکوت آسمان و زمین و مخلوقات خدا و عظمت آفریدگار پاک و کارهای شایسته با نیت خالص برای رضای خدا به هدف دوم کمک می‌کند.

امام (علیه السلام) به جای تقوایی که نفس خود را به آن تربیت کرده و خو داده است، این امور معین و وسایل مقدّماتی را نام برده است، و به جای هدف نهایی تربیت، یعنی کمال حقیقی و لذّت مربوط به آن، به ذکر بعضی از لوازم آن توجه داده است یعنی همان که نفس آدمی از ناآرامی روز قیامت در امان باشد و در لبه‌های پرتگاه یعنی صراط مستقیم استوار بماند، و انگیزه‌های مختلف، آن را به سمت درهای جهنّم و پرتگاههای هلاکت نکشاند. کلمه مزالت را استعاره آورده است برای لغزشگاههایی که پای خرد در راه سیر الی الله در آن بلغزد و تمایلات شهوت و غضب انسان را به سمت پستیها و صفات زشت سوق دهد.^۱

بر این مطلب توجه داده است که پارسایی وی در دنیا و بسنده کردنش به دو جامه کهنه و دو قرص نان، و رها کردن جز آنها، به دلیل ناتوانی از فراهم آوردن خوردنیها و پوشیدنیهای حلال نبوده است، و برآستی که او اگر می‌خواست امکان فراهم آوردن آن چیزهای خوب، و مغز گندم و عسل خالص را داشت، زیرا غذای مغز گندم و عسل از متداولترین خوراکیهای آن روز مردم مکه و حجاز بود و صرف نظر امام از این گونه غذاها با توان و قدرتی که بر تهیه آنها داشت از روی ریاضت نفس و آماده سازی آن برای کسب کمالات جاودانه بوده است. امام (علیه السلام) در اینجا نقیض ملزوم را یعنی غلبه نکردن هوای نفس او بر عقلش و وادار نکردن زیادی حرص او را برگزینش خوراکیها استثنا کرده است و بر این جنبه عدمی با عبارت: هیئات (چه بسیار دور است)، توجه داده است، زیرا آنچه را که امام (علیه السلام) انجامش را از جانب خود

^۱ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه ۱۸۲.

بعید شمرده و ناپسند دانسته، از خود نفی کرده و حکم به نیستی آن فرموده است. اما این که آن عدم، خود به عینه نقیض ملزوم است برای این است که ملزوم در این جا اراده انتخاب غذاهای خوب و غلبه هوای نفس بر عقل - با این که مقتضای عقل مخالفت و دوری از آن غذاهاست - و نیز وادار ساختن شهوت او را بر موافقت با بهره‌گیری از غذاهاست «مستثنی» در این جا عدم این چیزهاست، و اما جواز استثنای نقیض مقدم [ملزوم] از آن روست، که اراده این امور شرطی است مساوی با انتخاب غذا و لباس خوب و فراهم آوردن آنها و عدم اراده آن شرط مستلزم عدم مشروط است .

موارد زیادی در زبان عربی وجود دارد که کلمه لو به گونه‌ای استعمال شده است که ملزوم علت و یا شرط مساوی برای لازم است، نقیض ملزوم از آن استفاده می‌شود .

حرف "و" در لعلّ برای حال است، یعنی بسیار دور است که هوای نفس مرا وادارد بر انتخاب خوراکیها در حالتی که ممکن است در حجاز و یمامه کسی با این اوصاف [که در ضمن سخنان حضرت بیان شد] وجود داشته باشد .

جمله او ابیت، عطف بر یقودنی است و از اموری است که امام (علیه السلام) آنها را از خود بعید دانسته است، و واو در عبارت و حولی برای حال و عامل حال ابیت است و همچنین عبارت او ان اکون عطف بر ابیت است و آن دو از لوازم نتیجه قیاس استثنائی‌اند زیرا اراده نکردن وی بر گزینش خوراکیها مستلزم نخوردن و بهره نگرفتن از آنها است و این خود مستلزم آن است که با شکمی پر و در حالی نخوابد که در اطرافش شکمهای گرسنه باشد تا بدان وسیله دچار ننگ و عار گردد .

اما شعر از باب تمثیل است و هدف دوری از ننگ و عاری است که لازمه استفاده از خوردنیهای لذیذ است با وجود نیازمندی که نیاز به اندک غذایی دارند و بر درستی و خوبی این لوازم به وسیله پیامدهای نقیضه‌اشان یعنی همان حالات مذکور، توجه داده است، شعر از حاتم بن عبد الله طایی و از قطعه‌ای است که آغاز آن چنین است: ای دختر عبد الله و دختر مالک و ای دختر ذی البردین و صاحب اسب تندرو وقتی که توشه‌ای فراهم کردی کسی را بجوی تا آن را بخورد چون که من به تنهایی غذا نمی‌خورم چه او شخصی از راه دور آمده و بیگانه و یا نزدیک و از خویشاوندان باشد، می‌ترسم که پس از مرگ مرا به بدی یاد کنند این ننگ تو را بس که شب با شکم پر بخوابی در صورتی که پیرامون تو دلهایی محتاج به ظرفی سبوس باشند و برآستی من با آنچه در اختیار دارم، تا وقتی که مهمان دارم، بنده او هستم، هر چند که این روش، روش بردگی نیست» «حسبک داء» نیز روایت شده است، اطلاق واژه درد بر آن عمل، از آن روست که آن کار پستی است و باید از آن دوری جست .

در عبارت امام (علیه السلام): او ابیت، و او اکون را بعضی به ضم آخر و مرفوع خوانده‌اند، به این دلیل که او حرف عطف نیست بلکه همزه برای استفهام و واو پس از آن مانند فاء در آیه مبارکه: «أَفَأَصْنَعُكُمْ رَبُّكُمْ بِالْأَنفُسِ» متحرک است، و استفهام انکاری و بیانگر این مطلب است که شکم او پر و آن چنان است که

گوینده شعر گفته است، و همچنین استفهام در عبارت: و اقنع من نفسی، در معرض انکار این مطلب است که نفس امام (علیه السلام) بر این دلخوش می‌دارد که به او امیر المؤمنین گویند در صورتی که در سختیهای روزگار و تلخکامیها با آنان همدرد نباشد، و او در عبارت: و لا یشارکهم... و او حالیه، و او اکون، عطف بر: اشارکهم، و به منزله نفی است.^۱

یازدهم: امام (علیه السلام) به پاره‌ای از انگیزه‌هایی که باعث پارسایی و ترک غذاهای لذیذ در دنیا شده است توجه داده از جمله آن که وی برای این آفریده نشده است تا خوردن غذاهای خوب، او را از هدف اصلی بازدارد، و توضیح این مطلب در عبارت: «فَمَا خُلِقْتُ لِشُغْلِنِي أَكْلُ الطَّيِّبَاتِ كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هَمُّهَا عَلْفُهَا أَوْ الْمُرْسَلَةِ شُغْلُهَا تَقْمُّمُهَا تَكْتَرِشُ مِنْ أَغْلَافِهَا وَ تَلْهُو عَمَّا يُرَادُ بِهَا أَوْ أُتْرِكَ سُدَى أَوْ أَهْمَلُ عَابِثًا أَوْ أَجْرٌ حَبْلُ الضَّلَالَةِ أَوْ أُغْتَسِفَ طَرِيقَ الْمَتَاهَةِ»، آمده است. همچنین از سرگرم شدن به خوردن غذاهای لذیذ با خاطرنشان ساختن پیامد چنان سرگرمی یعنی همانندی با چارپایان، برحذر داشته است، و با عبارت: هَمُّهَا عَلْفُهَا، تا جمله یراد بها، به وجه شبه به بهایم اشاره فرموده است، توضیح آن که شخص سرگرم به خوردن غذاهای لذیذ، اگر از نوع خورشهای ثروتمندان و بی‌نیازان باشد، به سان چارپای علفخواری خواهد بود در همت گماردن به علفی که در اختیار دارد، یعنی همان غذای موجود، و اگر فردی نیازمند باشد، همتش وابسته خواهد بود به هر آنچه که از متاع دنیا به دست آورد، و تا آخر آن را بخورد و پرخوری کند و شکمبه خود را با غفلت از هدف اصلی همچون حیوان علفخوار پر کند که همتش پر کردن شکم از آشغال و زباله‌هاست بدون توجه به سرانجام کار خود و مقصود اصلی دیگران از او، یعنی سر بردن و کار کشیدن از او. کلمه ریسمان و کشیدن آن را، استعاره آورده و کنایه از رها کردن و یله نمودن، همانند رها گذاشتن چارپایان است.^۲

دوازدهم: به بعضی از شبهاتی که احتمال داده است شاید در ذهنهای سست وارد شود، یعنی اعتماد بر ناتوانی امام (علیه السلام) به علت خوردن خوارک ناچیز، از پیکار با دشمنان، اشاره فرموده است و توضیح آن را در عبارت: «كَأَنِّي بِقَائِلِكُمْ يَقُولُ إِذَا كَانَ هَذَا قُوتُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ فَقَدْ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ عَنْ قِتَالِ الْأَقْرَانِ وَ مُنَارَكَةِ الشُّجْعَانِ»، آورده، آن گاه به پنج طریق در مقام جواب برآمده است:

۱- تمثیل به درخت بیابانی، و مقایسه خود با آن در توانمندی، بنا بر این اصل در تمثیل همان درخت بیابانی و فرع آن امام (علیه السلام) و وجه اشتراک کمی تغذیه و خشونت غذا همانند غذای درخت بیابانی و بد تغذیه شدن آن است، و حکم در تمثیل همان استواری اعضای بدن و نیرومندی او همچون صلابت چوب درخت بیابانی و توانمندی آن است، این یک پاسخ است بر ردّ شبهه یاد شده.

^۱ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵ ، صفحه‌ی ۱۸۳-۱۸۵.

^۲ . همان ، صفحه‌ی ۱۸۵.

۲- همانند کردن دشمنان و همگنان خود، همچون معاویه با درختان سرسبز و خرم باغها، در این تمثیل درختان اصلند و دشمنان و همگنان آن حضرت فرع، و وجه اشتراک همان سرسبزی و شادابی است که در اثر رفاه و خوراک لذیذ به دست می‌آید و حکم قطعی آن نرم و نازک بودن پوست و ناتوانی از مقاومت و کمی استقامت در برابر رویدادها و علاقه به ناز و نعمت و رفاه است و غرض امام (علیه السلام) آن است که دیگران بدانند همگنان او از وی ناتوانترند و در نتیجه شبهه مزبور برطرف گردد.

۳- تمثیل آن بزرگوار به گیاهان دیم مانند تمثیل به درخت بیابانی است، و حکم در اینجا آن است که امام (علیه السلام) در برافروختن آتش جنگ تواناتر و در شعله‌ور ساختن آن مقاوم‌تر و پایدارتر، و همچون نباتات دیم در آتش دیرپا است.

۴- تمثیل خود، نسبت به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)، به درخت خرمايي نسبت به درخت خرماي ديگر، اصل این تمثیل، درخت خرما نسبت به درخت خرماي ديگر، و فرع آن، جایگاه امام (علیه السلام) نسبت به رسول خداست وجه اشتراک این است که امام (علیه السلام) علوم و کمالات نفسانی خود را از چراغ دانش و کمالات پیامبر (صلی الله علیه و آله) اقتباس کرده، به سان بهره گرفتن معلول از علت و چراغ از شعله.

۵- امام (علیه السلام) خود را نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله) چون ذراع نسبت به بازو می‌داند، بنا بر این اصل [مشبه به]: ذراع نسبت به بازو و [مشبه]، فرع: امام (علیه السلام) نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. و وجه اشتراک نزدیکی امام نسبت به پیامبر و پشتیبانی از او، و وسیله بودن برای رسیدن پیامبر به مقصود خود یعنی اتمام و اکمال دین است و اصل بودن پیامبر در همه این موارد مانند نزدیکی دست به بازو، و اصل بودن بازو نسبت به دست است، و این که دست نسبت به بازو وسیله‌ای برای تصرف و حمله می‌باشد، اما حکم در این دو تمثیل یکی و آن ناتوان نبودن امام (علیه السلام) از مبارزه با همگنان و نبرد با دلاوران است، و دلیل قطعیت این حکم، وجه اشتراک اول آن است که چون علوم یقینی و بینش دینی امام (علیه السلام) با بینش پیامبر (صلی الله علیه و آله) متناسب بوده است این خود بزرگترین چیزی است که به منظور حمایت از دین او را به شجاعت واداشته و بر مبارزه امثال و اقران نیرو می‌بخشید، و ثبوت حکم از وجه اشتراک دوم نیز همین طور است.

بعد از آن که امام (علیه السلام) آن حکم را ثابت کرد و ناتوانی را که در باره‌اش تصور می‌رفت از خود سلب کرد، با سوگند جلاله آن را مورد تأکید قرار داده است به این ترتیب که اگر تمام عرب برای مبارزه با او پشت به پشت هم دهند هر آینه رو از آنها برنخواهد گرداند، و اگر فرصت گردن زدن آنان را بیابد به سوی ایشان خواهد شتافت، یعنی به هنگام نبرد و استحقاق آنان برای کشته شدن به دلیل دشمنی آنان با

دین و نادرستی عفو و چشم‌پوشی از آنان، به خاطر شباهت امام (علیه السلام) به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آغاز اسلام است زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) گذشت و عفو را جز در جای خود به کار نمی‌برد. نقل کرده‌اند که امام (علیه السلام) در یک روز - چون مصلحت دین را تشخیص داد - هزار نفر را یکجا از پا در آورد.^۱

سیزدهم: امام (علیه السلام) وعده داد که بکوشد تا روی زمین را از آن شخص واژگون و کالبد سرنگون پاک سازد، مقصود امام (علیه السلام) از آن شخص معاویه بود، و این که امام (علیه السلام) تعبیر به شخص و جسم کرد به دلیل رجحان جنبه بدنی معاویه بر جنبه روانی‌اش بود، از آن رو که وی به کمال بدن خود بیش از کمال روحش توجه داشت به حدی که گویا او تنها جسم و کالبد بوده است و با بیان این که معاویه کسی است واژگونه و کالبدی سرنگون، اشاره فرموده است به توجه داشتن معاویه از جنبه عالی و سرپیچی او از دریافت کمالات روحی به جنبه پست، و واژگونگی او در دنیا و سرنگونی چهره عقل او به سمت کسب دنیا برای دنیا و توجه به گرد آوری مال دنیا است، زیرا که هدف نهایی از عنایت خداوندی به آفرینش انسان این است که با مصون داشتن فطرت اصلی خود از آلودگی به رذایل اخلاقی، راه مدارج کمال را پیماید و اگر انگیزه‌های پر کشش او را به سمت دنیا بکشد و فریفته محبت دنیا شود تا آن جا که یکسره متوجه دنیا گردد و همواره در مراحل انحطاط محبت دنیا سقوط کند، بدین ترتیب نگونسازی از مراتب کمال و واژگونگی‌اش در پستیها و پرتگاههای ضلالت و گرفتاری‌اش با غل و زنجیرهای آن، تحقق می‌یابد.

در عبارت امام (علیه السلام): تا دانه کلوخ از میان دانه گندم دور شده و جدا گردد، دانه کلوخ یعنی معاویه و دانه دور شده یعنی مؤمنان، و وجه تشبیه آن است که امام (علیه السلام) مؤمنان را از وجود معاویه خالص و آنها را جدا می‌کند، تا ایمانشان رشد کند و دینشان استوار گردد، زیرا وجود معاویه در بین آنها وسیله مهمی برای تباه ساختن عقیده‌شان و نابودی دینشان است، همان طور که صاحب خرمن، غله‌های خود را پاک و آمیخته‌های آنها و هر چه که از کلوخ و امثال آن باعث فساد غله می‌گردد، از میان بیرون می‌کند. شارح نهج البلاغه عبد الحمید بن ابی الحدید گفته است همان طوری که کشاورزان در بیرون آوردن کلوخ، سنگ، خار و امثال آنها از میان کشت، تلاش می‌کنند تا باعث فساد در رویش زراعت نشود و محصول را تباه نسازد.

این گفتار ابن ابی الحدید محلّ نظر است، زیرا که بیرون بردن گل از میان زراعت معنایی ندارد و از طرفی عبارت: دانه گندم درو شده (حبّ الحصيد)، آن معنا را نمی‌رساند.^۲

چهاردهم: دنیا را به صورت موجودی با خرد وانمود کرده و او را بمانند خردمندان، مخاطب قرار داده، تا به خاطر شگفت آمیزی این خطاب، در دلها بهتر جایگزین شود. آن گاه به کناره‌گیری و دوری از آن همانند

^۱ ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه ۱۸۳-۱۸۵.

^۲ همان، صفحه ۱۸۸ و ۱۸۹.

زنی که طلاق داده‌اند، امر فرموده است. و عبارت: حبلك على غاربك مهار تو بر کوهانت آویخته است، به عنوان تمثیل، کنایه از طلاق است، و اصل این تمثیل، آن است که هر وقت بخواهند شتر را برای چرا رها کنند، مهارش را بر کوهانش می‌آویزند، و این به صورت مثلی در آمده است، برای هر کسی که از حکمی آزاد و رها شود.

سپس دنیا را صاحب چنگالهایی دانسته است، کنایه از این که دنیا انسان را به طرف خواسته‌ها و زینتها تا سر حد هلاکت ابدی می‌کشاند همچنان که شیر طعمه خود را می‌کشد، و همچنین دنیا را صاحب رشته‌ها و طنابها دانسته و به وسیله آن صفت استعاری، خواسته است بگوید دنیا دل مردم را با خواهشهای خیالی می‌رباید همان طور که طنابهای دام صیاد، صید را به دام می‌اندازد، و نیز کلمه: (مداحض) لغزشگاهها، را برای شهوات و لذتهای دنیایی، از آن جهت استعاره آورده است که پای خرد در آنجا از راه حق می‌لغزد و آنجا، جای زمین خوردن عقول است، و مقصود امام (علیه السلام) از تمام اینها، پارسایی در دنیا و دوری خود از دنیاست.

آن گاه شروع به پرسش از مردمانی کرده است که دنیا آنها را با بازیچه‌های خود فریفته و از ملت‌هایی که با زر و زیور خود آنان را شیفته خود کرده است، پرسشی بر سیل سرزنش، و نکوهش در مورد این نحو برخورد دنیا با ایشان، تا این که آنها را از دنیا بیزار و برحذر کند، البته این سخن از باب تجاهل عارف است، کلمه: مداعب، جمع مدعبه به معنی بازیچه را برای دنیا استعاره آورده است، و جهت شباهت آن است که دنیا موقع خالص بودن لذتهایش برای مردم و فریفتن آنها و بعد حمله‌ور شدن بدیشان به صورت جدی، مانند کسی است که با دیگری شوخی می‌کند و می‌خندد و با حرفها و کارهای چرب و نرم او را می‌فریبد، آن گاه از راه جدی وارد شده و طرف را می‌آزارد و یا نابود می‌سازد، کلمه غرور، گول زدن را به دنیا از آن جهت نسبت داده است که دنیا یک وسیله مادی برای گول خوردن آدمی است.

در نسخه سید رضی - رحمه الله - غررتیهم با یاء آمده است، دلیلش آن است که یاء از اشباع کسره تولید شده است.^۱

پانزدهم: اشاره به سرانجام مردم دنیا کرده است که به سمت آن در حرکتند، یعنی گروگان قبرها و فرورفته در زیر لحد‌هایند و در این سخن توجه داده است که فریب خوردن و شیفتگی آنها به چیزی است که تا این حد با آنها ناخالص است، تمام اینها برای بیزار کردن و دور ساختن آنان از دنیاست، کلمه هاء برای تنبیه است، و لفظ رهائن، یعنی گروگانها را برای مردم از آن جهت عاریه آورده است که اینان در قبرها مانند گروگانی محکم گرفته شده‌اند، و احتمال دارد که حقیقت باشد نه استعاره، و رهیینه به معنای گروگزار یعنی همان کالبد‌های مقیم در قبرها.^۲

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه ۱۸۹ و ۱۹۰.

^۲. همان، ص ۱۹۰.

شانزدهم: امام (علیه السلام) سوگند یاد کرده است که اگر دنیا شخصی قابل رؤیت و کالبدی محسوس بود، حدود الهی را- در قبال بندگانی که به سبب آرزوها آنها را فریب داده و به مشقت‌هایی گرفتار کرده است که نه راه رفتن دارد و نه راه برگشت یعنی این که آن موارد از جاهایی است ورود و خروج از آن ممکن نیست- در باره او اجرا می‌کردم. چون امام (علیه السلام) در این گفتگو، همچون آموزگاری برای دنیا که از نیرنگ و فریب او اطلاع یافته و مانند کسی که او را از خود ناامید می‌سازد می‌گوید: چه دور است که حال از تو فریب بخورم. یعنی پس از گول خوردن و اعتمادم به تو آن گاه به بعضی از دلایل دوری از دنیا و بیزاری از نزدیک شدن به آن، توجه می‌دهد، که عبارتند از: گام نهادن در لغزشگاه دنیا باعث لغزیدن و سوار شدن بر امواج آبهای دنیا باعث غرق شدن، و دوری از بندهای دنیا باعث رسیدن به سلامتی است، و این که شخص سالم از دست دنیا، باکی از تنگی خوابگاهش ندارد و هر تنگنایی از قبیل تهیدستی، زندان، بیماری و گرفتاری پس از سلامت از دست دنیا هر چه تنگ باشد در برابر آن آسایش که از گشایش در دنیا و تاخت و تاز در میدانهای شهوانی دنیا، از عذاب دردناک در آخرت نصیب انسان می‌شود، گشایش محسوب می‌شود و دنیا در کوتاهی و بی‌توجهی امام (علیه السلام) بدان، همچون روزی است که وقت پایان یافتن آن فرا رسیده باشد.

کلمات مداحض، لجج، حبال استعاره‌اند برای شهوتها و لذت‌های دنیا:

اول: از آن جهت که شهوت‌های دنیا زمینه آن را دارند که باعث دلبستگی شوند و انسان را به افزون طلبی، یا تجاوز از حد اعتدال به مرز حرام بکشانند، و در نتیجه پای نفس انسانی از راه حق بلغزد و در پرتگاههای هلاکت و موارد گناه بیفتد.

دوم: از آن رو که خواسته‌ها و آرمان‌های دنیایی بی‌پایان است و از پیامدهای حتمی کسی که سرگرم بدان و غرق در آن شده، آن است که خویشتن را در دریایی غرق می‌کند که کناره ندارد، و در نتیجه از قبول رحمت حق سرباز زده، همچون کسی که خود را در دریایی ژرف افکند، به هلاکت ابدی مبتلا شود.

سوم: از نظر این که انسان وقتی فریب دنیا را خورد و در راه علاقه به دنیا به خواسته‌های خود رسید، دنیا مانع جهش و پرش او به ساحت قدس خداوندی شده و از پریدن با دو بال نیروی عقلانی در ساحت قدس حق و منزلگاههای اولیای بزرگ خدا باز می‌دارد، همان طور که بندهای صیاد بال پرنده را از پریدن باز می‌دارند. استعمال کلمات وطی، رکوب، زلق و غرق از باب استعاره ترشیحی است. سپس امام (علیه السلام) موضوع دوری خود از دنیا را تکرار و سوگند یاد کرده است که در برابر دنیا سر فرود نخواهد آورد تا دنیا او را خوار سازد، و زمام اختیارش را به دست او نخواهد داد تا هر جا که می‌خواهد بکشد، در این عبارت توجه بر این مطلب است که کسی در دنیا خوار نمی‌شود مگر این که خود را خوار ساخته و دنیا را بپرستد و دنیا نمی‌تواند زمام اختیار کسی را به دست گیرد مگر این که کسی خود زمام اختیارش را به دست آن سپارد، و این مطلب واضحی است، زیرا انسان تا وقتی که نیروی حیوانی را مغلوب کرده و اختیار آن را

به دست عقل سپرده است محال است که دنیا بتواند او را خوار سازد و به بندگی اهل دنیا بکشد، اما هر وقت از شهوت خود- در برابر جلوه‌های دنیا- پیروی کند، دنیا او را به پست‌ترین صورت خوار می‌سازد و به بدترین نوع بردگی می‌کشاند، چنان که امام (علیه السلام) فرموده است: بندگی شهوت پست‌تر از بندگی بردگان است^۱. صفت: رها کردن افسار، را- برای سهولت پیروی کردن قوه عاقله از نفس امّاره و سخت نگرفتن در خودداری از به کار گرفتن عقل در خدمت نفس- استعاره آورده است.^۱

هفدهم: امام (علیه السلام) سوگند یاد کرده است، تا آنچه را که بدان تصمیم قطعی گرفته و در صدد انجام آن است- یعنی ریاضت نفس خود- در ذهن طرف جایگزین کند، و توصیف این ریاضت نفس بالقوه مستلزم دو مطلب است:

نخست آن که وی نفس خود را به قرص نانی خرسند سازد و اگر به آن دسترسی پیدا کرد چون غذای دلپسندش آن را بپذیرد. و از خورش به نمکی بسنده کند. این ریاضت، ریاضت قوه شهوت است، و چون قوه شهوانی دشمن نفس انسانی است و بیشترین فساد از طرف آن قوه به آدمی وارد می‌شود، از این رو، امام (علیه السلام)، مخصوصاً آن را نام برده و با تصمیم قاطع به مقابله آن برخاسته است، و احتمال دارد که مقصود امام (علیه السلام)، تربیت همه قوای نفسانی باشد، که امام چنین توصیف کرده است، نفس با وجود ریاضت و تمرین به قرص نانی خرسند است، زیرا کنترل شهوت از کنترل سایر قوا مهم‌تر و دشوارتر است، و اشاره به کنترل قوه شهوانی تا به حدی که بیان شده است، رساتر از آن است که تربیت و ریاضت را با وصف سخت و شدید بیان می‌کرد. امام (علیه السلام) در سوگند خود به عنوان ادب در گفتار، مشیت و اراده خدا را استثنا کرده است، به دلیل آیه مبارکه: «وَلَا تَقُولَنَّ لِسَيِّئٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ» (کهف/۲۳) و برای جلب توجه به این مطلب که امور در سلسله نیازمندی و احتیاج، به خداوند منتهی می‌شوند.

دوم: امام (علیه السلام) کاسه چشم خود را همچون چشمه آبی به حال خود وامی‌گذارد که آبش خشکیده باشد وجه شبه آن است که اشکهای چشم تمام شده، و در اشتیاق به ملاء اعلی و آنچه از خوشبختی ابدی برای اولیای خدا آماده شده و همچنین از ترس محروم ماندن از آنها، با گریه از اشک تهی گردد. و آن کس که در جایی غریب مانده و در موضع ترس و وحشت است چگونه شوق دیدار وطن اصلی و نخستین جایی نباشد که با آنجا انس داشته است. الفاظ مطعوما، مأدوما و مستفرغه [از نظر ترکیبی] حال می‌باشند.

آن گاه امام (علیه السلام) به تشبیه و تمثیل خود به حیوان چرنده و گله گوسفند پرداخته است، با این فرض که او نیز حالتی مانند این حیوانات داشته باشد و هدفش از دنیا همان هدف باشد. البته این مطلب را به عنوان انکار از این که آن بزرگوار نسبت به نفس خود چنان حالتی را بیپسندد. اصل در این تمثیل حیوان

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۱۹۱-۱۹۳.

چهارپاست، و فرع آن بزرگوار است. و چون اصل مورد قیاس نسبت به انسان کامل در نهایت پستی بوده چنین تشبیهی باعث نفرت زیادی نسبت به صفاتی است که تشبیه مستلزم داشتن آن صفات است. عبارت امام (علیه السلام) قَرَّتْ اذن عینه - یعنی در چنین حالتی چشمش روشن - جمله خبری در معرض انکار و به مسخره گرفتن چنان لذتی است همانند آیه مبارکه: « دُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ » (دخان (۴۴/۴۹)^۱

هیجدهم: امام (علیه السلام) توجه داده است که اگر نفس دارای صفات نام برده باشد، سزاوار آن است که گفته شود، خوشا به حال او و بیشترین صفات پسندیده را در چنان نفسی جمع کرده است: **اوّل:** ادای فرمان واجب خداوند و آنچه را که خداوند بر او فرض دانسته است .

دوم: عبارت: و عرکت بجنبها بؤسها [در سختیها بردبار و نستوه باشد]، کنایه از پایداری در برابر ناگواریهاست. می‌گویند: عرک فلان بجنبه الاذی، هر گاه کسی را که باعث اذیت اوست نادیده گرفته و در برابر آزار او شکیباً باشد.

و این عمل خود مستلزم شماری از فضایل اخلاقی از قبیل: بردباری، بخشندگی، گذشت، چشم‌پوشی، و فروخوردن خشم، و همچنین تحمل ناراحتی، پاکدامنی و امثال اینهاست.

سوم: جمله: ان تهجر باللیل غمضها (در شب از خواب دوری گزیند)، کنایه است از شب زنده‌داری با عبادت پروردگار و سرگرم بودن به ذکر خدا تا وقتی که خواب بر او غلبه کند آن گاه زمین را فرش و کف دستش را بالش خود قرار دهد: یعنی هیچ زحمتی برای آماده ساختن بستر و بالش نرم به خود راه نمی‌دهد، بلکه از هر نوع زحمتی به دور، و از هر نوع آرایشی برکنار و از هر رفاه و آسایشی منزّه است.

عبارت: فی معشر می‌تواند متعلق به هر یک از افعالی که مربوط به نفس است، بوده باشد، یعنی: من که این کارها را انجام دادم از جمله کسانی هستم که شأن اینان چنین است، و آنها را با چهار ویژگی معرفی فرموده است:

اوّل: ترس از معاد، خواب را از چشمهای آنان ربوده است .

دوم: آنان خواب و استراحت ندارند، این عبارت کنایه از مشغول بودن آنها در تمام شب به ذکر پروردگارشان است، مثل آیه مبارکه: «تَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ» (سجده (۳۲/۱۶).

سوم: و لبهای آنان آهسته به ذکر پروردگارشان گویاست مثل آیه مبارکه: «يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا» (سجده (۳۲/۱۶).

چهارم: و با استغفار فراوان گناهانشان را پراکنده سازند، و این قسمت چهارم لازمه و یا نتیجه سه قسمت اوّل است، کلمه تقشّع، [پراکندگی ابرها] را برای از بین رفتن گناهان، استعاره آورده است، و وجه مشابهت

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌های ۱۹۳ و ۱۹۴.

آن است که گناهان و هیأت‌های جسمانی در سیاه کردن صفحه‌های جانها و پوشاندن و ممانعت آنها از پذیرش انوار الهی، نظیر ابرهای متراکمی است که صفحه زمین را از پذیرش نور خورشید و آمادگی برای روییدن گیاه، و امثال آن، مانع گردد.^۱

پس کلمه: "تَقْشَع" را استعاره آورده است برای از بین رفتن و محو شدن گناهان از صفحات دلها. همه این عبارات برای آن است که امام (علیه السلام) می‌خواهد مردم را وادار به اطاعت پروردگار کند و آنان را به ورود در جرگه اولیای خدا جذب نماید.^۲

توفیق در دست خداست.

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۱۹۴ و ۱۹۵.

^۲. همان، ص ۱۹۶.

و من کتاب له (علیه السلام) إلى أمرائه على الجيوش

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَصْحَابِ الْمَسَاحِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ حَقًّا عَلَى الْوَالِي أَلَّا يُعَيِّرَهُ عَلَى رِعْيَتِهِ فَضْلٌ نَالَهُ وَ لَا طَوْلٌ خُصَّ بِهِ وَ أَنْ يَزِيدَهُ مَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ مِنْ نِعَمِهِ دُنُوًّا مِنْ عِبَادِهِ وَ عَطْفًا عَلَى إِخْوَانِهِ أَلَّا وَ إِنَّا لَكُمْ عِنْدِي أَلَّا اخْتَجَزَ دُونَكُمْ سِرًّا إِلَّا فِي حَرْبٍ وَ لَا أَطْوَى دُونَكُمْ أَمْرًا إِلَّا فِي حُكْمٍ وَ لَا أُؤَخِّرَ لَكُمْ حَقًّا عَنْ مَحَلِّهِ وَ لَا أَقِفَ بِهِ دُونَ مَقْطَعِهِ وَ أَنْ تَكُونُوا عِنْدِي فِي الْحَقِّ سَوَاءً فَإِذَا فَعَلْتُ ذَلِكَ وَجَبَتْ لِلَّهِ عَلَيْكُمُ النِّعْمَةُ وَ لِي عَلَيْكُمُ الطَّاعَةُ وَ أَلَّا تَنْكُصُوا عَنْ دَعْوَةٍ وَ لَا تُفَرِّطُوا فِي صَلَاحٍ وَ أَنْ تَخَوْضُوا الْغَمَرَاتِ إِلَى الْحَقِّ فَإِنْ أَنْتُمْ لَمْ تَسْتَقِيمُوا لِي عَلَى ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ أَهْوَنَ عَلَى مِمَّنْ اغْوَجَّ مِنْكُمْ ثُمَّ أَغْظِمَ لَهُ الْعُقُوبَةَ وَ لَا يَجِدُ عِنْدِي فِيهَا رُخْصَةً فَخُذُوا هَذَا مِنْ أَمْرَائِكُمْ وَ أَعْطُوهُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ مَا يُصْلِحُ اللَّهُ بِهِ أَمْرَكُمْ^۱

لغات^۲

الْمَسَاحِ : جمع «مسلحه»، نیروهای مسلح، مرز بانان .

طَوْلٌ : برتری، فزونی، قدرت، بخشش .

لَا اخْتَجَزَ : پنهان نمی کنم .

لَا أَطْوَى دُونَكُمْ : این طور نیست که برای شما سهمی قرار ندهم، یعنی شما را سهم کرده و طرف مشورت قرار خواهم داد .

دُونَ مَقْطَعِهِ : هنگام قطعی و حتمی شدن آن .

مَقْطَعٍ : محل قطع، جائی که حکم را به آنجا معین کرده اند

لَا تَنْكُصُوا : (هنگامیکه شما را فرا خواندم) سرپیچی نکنید .

الْغَمَرَاتُ : شدائد، فشارها .

ترجمه

^۱ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵ ، صفحه ی ۲۱، نامه ۴۹.

^۲ . برگرفته از فرهنگ نهج البلاغه، واژه های نهج البلاغه، ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم).

« از نامه‌های امام (علیه السلام) به سرلشکریانش این نامه از بنده خدا علی بن ابی طالب به مرزبانان است، اما بعد، شایسته است که حاکم و والی به خاطر برتری که به آن نائل شده است به رعیت تندی نکند و بر زیردستان فخر نفروشد، بلکه باید نعمتهایی که خدا تنها نصیب او کرده است باعث نزدیکی بیشتر و محبت فزونتر او نسبت به بندگان خدا و مهربانی با برادرانش شود. بدانید که حق شما بر من آن است که هیچ رازی را از شما پنهان ندارم مگر اسرار جنگ را، و هیچ کاری را بدون مشورت شما انجام ندهم، مگر احکام شرعی را، در رساندن هیچ حقی به موقع خود کوتاهی نکنم، و تا پایان آن حق بایستم، و تمام شما در نزد من حق مساوی داشته باشید، پس اگر رفتار من با شما این چنین بود بر خداست که نعمت را بر شما تمام کند، و من حق اطاعت و فرمانبری بر شما دارم، و نباید شما از فرمان من سرپیچی کنید و در هر کاری که من صلاح بدانم کوتاهی کنید و در راه حق شدائد را با تمام وجود تحمل کنید. اما اگر شما نسبت به من این کارها را نکنید، هیچ کس در نزد من، از آن که سرپیچی می‌کند خوارتر نیست، پس او را به سختی مجازات می‌کنم و هیچ عذری و بهانه‌ای از او پذیرفته نیست و شما این پیمان را از فرماندهان [زبردست] خود بگیرید، و از طرف خود نیز چنین قولی به آنها بدهید، که اصلاح امور شما را خداوند در این قرار داده است».^۱

شرح

بدان که امام (علیه السلام) ابتدا به صورت کلی - همان طوری که روش خطباست - آنچه را که بر حاکم نسبت به رعیت واجب است بیان کرده، و آن گاه دوباره همان مطلب کلی را به صورت تفصیلی و هم آنچه را که بر رعیت نسبت به حاکم لازم است که رعایت کند بازگو نموده است و بعد ایشان را به پایبندی بر آنچه که واجب است امر فرموده است .

اما اوّل: در عبارت: « أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ حَقَّ عَلَى الْوَالِي أَلَّا يُغَيِّرَهُ عَلَى رَعِيَّتِهِ فَضْلٌ نَالَهُ وَ لَا طَوْلٌ خُصَّ بِهِ وَ أَنْ يَزِيدَهُ مَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ مِنْ نِعَمِهِ دُنُوًّا مِنْ عِبَادِهِ وَ عَطْفًا عَلَى إِخْوَانِهِ » به دو امر اشاره فرموده است:

۱- برتری و فرادستی که به او [والی] اختصاص یافته، باعث بدرفتاری او نسبت به رعیت نشود، زیرا بدرفتاری او با مردم به معنی بیرون رفتن از شرایط و حدود ولایت است .

۲- نعمتهای خداداده باعث نزدیکی و محبت بیشتر او نسبت به برادران دینی گردد، زیرا شرط کامل شکر نعمت همین است .^۲

اما دوم: پنج چیز را بر خود لازم شمرده است .

^۱ ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵ ، صفحه ی ۲۱۵.

^۲ همان ، صفحه ی ۲۱۵.

۱- هیچ رازی را- در اموری که مصلحت باشد- جز اسرار جنگی از ایشان پنهان ندارد. و احتمال ترک مشورت با آنها در مسأله جنگ به دو دلیل است: یکی آنکه، چه بسا بیشتر آنان در میدان جنگ حاضر نمی‌شدند، و اگر امام (علیه السلام) جنگ را موکول به مشورت با آنها کند، هرگز امر جنگ سامان پیدا نمی‌کند. از آن رو بیشتر وقتها امام (علیه السلام)- چنانکه قبلا گذشت- آنان را وادار به جهاد می‌کرد و از کوتاهی و مسامحه آنها در حالی که اظهار ناراحتی می‌کردند، رنج می‌برد.

۲- این پنهان‌داری راز جنگ از ترس انتشار آن و رسیدن به گوش دشمن بود که باعث آمادگی و تدارک دشمن برای جنگ می‌شد، از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) وقتی که عازم جبهه جنگ می‌شد، از باب توریه جای دیگری را وانمود می‌کرد، چنان که نقل کرده‌اند، هنگامی که عازم جنگ بدر بود، نامه‌ای برای سپاهیان نوشت و به آنان دستور داد که مدینه را ترک گفته و به مدت دو یا سه روز به سمت مکه حرکت کنند، آن گاه به آن نوشته نگاه کنند و مطابق آن عمل نمایند، وقتی که این مدت را سپاهیان حرکت کردند، به نامه نگاه کردند، دیدند در نامه دستور رفتن به سمت نخله محمود، داده شده و این که چنین و چنان کنند، آنها هم طبق دستور عمل کردند، و خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از آنها رهسپار بدر شد. و پیروزی از آن سپاهیان اسلام گردید. در صورتی که اگر موقع فرمان گسیل، به آنها می‌گفت که قصد رفتن به جنگ قریش را دارد، مطلب به گوش مردم قریش می‌رسید، و آمادگی بیشتر در برابر مسلمین پیدا می‌کردند. و ممکن است در صورت پنهان نداشتن راز جنگ، ترس و هیبتی که از مردم مکه در دل برخی از اصحاب بود، مانع اقدام به جنگ می‌شد.^۱

۳- هیچ کاری را بدون مشورت ایشان- جز در احکام شرعی- انجام ندهد، کلمه «اطوی» از مصدر طی را استعاره برای کتمان امری آورده است، یعنی هیچ کاری را پنهان از ایشان انجام نمی‌دهد، مگر این که حکمی از احکام الهی بوده باشد، زیرا من هستم که حکم الهی، مانند حدود و امثال آن را بدون مشورت و مراقبت کسی انجام می‌دهم نه شما.^۲

۴- امام (علیه السلام) هیچ حقی از حقوق ایشان را از وقت خودش تأخیر نمی‌اندازد مانند مقرری از بیت المال و سایر حقوق واجبی که بر وی دارند، و جز در مقطع و موضع خود- مانند احکام مربوط به دو طرف نزاع که نیاز به فیصله دارد- نسبت به ادای آن حق درنگ نخواهد کرد.^۳

۵- برای همه حق برابری قائل شود. دو مورد اوّل به مقتضای فضیلت حکمت و موارد سه و چهار به اقتضای صفت عدالت است.^۱

۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه ۲۱۶.

۲. همان، صفحه ۲۱۷.

۳. همان.

اما امر سوم، از اموری که امام (علیه السلام) بر آنان [فرماندهان] حق دارد: نخست از ضرورت حق الله، یاد کرده است زیرا حکم قطعی خداوندی است که او را پیشوا و رهبر ایشان قرار داده و از کاملترین نعمتهای الهی کارهایی است که او نسبت به ایشان چنان که گفته شد، انجام می‌دهد، آن گاه دوباره آنچه بر آنها نسبت به آن بزرگوار واجب بوده است بازگو کرده و چند چیز را یادآور شده است:

- ۱- سر به فرمان او باشند زیرا هیچ دلیلی وجود ندارد تا نافرمانی او را بکنند.
- ۲- از دعوت او به هنگامی که دعوت به کاری کند سرپیچی نکنند، که آن دلیل بر کمال اطاعت است .
- ۳- در انجام کاری که مصلحت ببیند و یا برای خود آنها مصلحتش روشن باشد مسامحه و کوتاهی نورزند.
- ۴- با تمام وجود سختیها و گرفتاریها را در یاری حق و در راه به دست آوردن آن بپذیرند. آن گاه به دنبال مطالب قبل آنها را تهدید کرده است که اگر نسبت به وظایفی که برشمرد و بر گردن آنهاست به پا نخیزند، به دو عقوبت گرفتار آیند: یکی خواری و بی‌اعتباری کسی که از فرمان او سرپیچی کند.

و دومی، سختی مجازات و پذیرفته نشدن بهانه او، در نزد امام (علیه السلام). پس از این که وظایف لازم آنها را گوشزد کرد، به آنها دستور داده است که آن گفته و پند را از وی و دیگر فرمانروایان دادگر بپذیرند، و از جانب خود، نیز، اطاعت و فرمانبرداری و انجام آنچه را که بدان مأمور شده‌اند و باعث می‌شود که خداوند بدان وسیله کارهای آنها را اصلاح کند، به زیردستان خود منتقل سازند. توفیق از جانب خداست.^۲

^۱. همان.

^۲. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۲۱۸.

از جمله عهد و پیمانهای امام (علیه السلام) که برای مالک اشتر نخعی - خدایش بیامرزد - آن را نوشته است، موقعی که او را بر مصر، و توابع آن فرمانروا کرد، در آن هنگام که فرمانروایی محمد بن ابی بکر متزلزل گشته بود، و این نامه طولانی‌ترین و پرمحاسن‌ترین و جامع‌ترین نامه‌ای است که آن بزرگوار نوشته است .

این شخص همان مالک بن حرث اشتر نخعی از مردم یمن است، وی از جمله بزرگترین اصحاب امام (علیه السلام) و یاران با فضیلت و دلاورانی است که آن حضرت در جنگها بدانها تکیه داشت. نقل کرده‌اند، طرمّاح وقتی بر معاویه وارد شد، معاویه به او گفت: به علی بن ابی طالب بگو: من به تعداد دانه‌های کنجد کوفه سرباز آماده کرده‌ام و قصد حمله دارم. طرمّاح در جواب او گفت: علی (علیه السلام) خروسی به نام اشتر دارد که تمام این دانه‌های کنجد تو را از روی زمین می‌چیند.

روحیه معاویه از این سخن در هم شکست. در این پیمان چند فصل است :

متن فصل اول

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مَالِكِ بْنِ الْحَارِثِ الْأَشْثَرِ فِي عَهْدِهِ إِلَيْهِ حِينَ وَلَّاهُ مِصْرَ جَبَايَةَ خَرَجِهَا وَ جِهَادَ عَدُوِّهَا وَ اسْتِصْلَاحَ أَهْلِهَا وَ عِمَارَةَ بِلَادِهَا أَمْرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ إِثَارِ طَاعَتِهِ وَ اتِّبَاعِ مَا أَمَرَ بِهِ فِي كِتَابِهِ مِنْ فَرَائِضِهِ وَ سُنَنِهِ الَّتِي لَا يَسْعَدُ أَحَدٌ إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا وَ لَا يَشْقَى إِلَّا مَعَ جُحُودِهَا وَ إِضَاعَتِهَا وَ أَنْ يَنْصُرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِقَلْبِهِ وَ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ فَإِنَّهُ جَلَّ اسْمُهُ قَدْ تَكْفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ وَ إِغْزَازِ مَنْ أَعَزَّهُ وَ أَمْرَهُ أَنْ يَكْسِرَ نَفْسَهُ مِنَ الشَّهَوَاتِ وَ يَزْعَهَا عِنْدَ الْجَمْعَاتِ فَإِنَّ النَّفْسَ أَمَارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ اللَّهُ

لغات فصل اول^۱

جَبَايَةُ: جمع نمودن

يَزْعَهَا: آن را باز می‌دارد .

الْجَمْعَات: سرکشی‌ها .

ترجمه فصل اول

«به نام خداوند بخشنده مهربان این فرمانی است که بنده خدا علی، امیر مؤمنان به مالک بن حارث اشتر، در پیمان خویش با او، مقرر فرموده، موقعی که او را والی مصر کرد، تا مالیات آنجا را جمع آورد، با دشمن

^۱ . برگرفته از فرهنگ نهج البلاغه، واژه‌های نهج البلاغه و ترجمه شرح نهج البلاغه.

پیکار کند، و به اصلاح امور مردم آن سامان پردازد و شهرهای آنجا را آباد کند. فرمان می‌دهد او را به تقوا و ترس از خدا، و پذیرش فرمان خدا به جان و دل، و پیروی از آنچه خداوند در کتاب خود از واجب و مستحب امر فرموده است که هیچ کس به سعادت نمی‌رسد مگر به پیروی از آنها و هیچ کسی بدبخت نمی‌شود، مگر با انکار و تباه ساختن آنها، و دیگر آن که خدا را با دل و دست و زبانش یاری کند، زیرا خداوند بزرگ بر خود واجب شمرده است که هر که او را یاری کند، یاری نماید، و هر کس عزت او را پاس بدارد، ارجمند گرداند. و او را فرمان می‌دهد که خواهشهای نفسش را فرونشاند، و به هنگام سرکشی نفس، آن را سرکوب کند، چه آن که نفس وادارنده به بدی است، مگر کسی را که مورد لطف خداست».^۱

شرح فصل اول

امام (علیه السلام)، این پیمان را با یادآوری چند چیز که هدف اصلی فرمانروایی و ولایت، می‌باشد و نظام حکومت بدانها وابسته است، شروع کرده است، از جمله آن امور، چیزی است که سود آن به والی می‌رسد، یعنی جمع آوری مالیات، و از جمله آنها چیزهایی است که به سود رعیت است، و آن عبارت است از پیکار با دشمنان مردم و اصلاح امور آنها با سیاست و حسن سرپرستی، و از جمله آن امور، مواردی است که نفعش هم به والی و هم به رعیت می‌رسد از قبیل آباد سازی شهرها و نواحی.^۲

آن گاه، نخست پنج دستور برای خودسازی شخص مالک داده است:

- ۱- تقوا و ترس از خدا، قبلاً بیان این مطلب گذشت که تقوا اساس هر فضیلتی است.^۳
 - ۲- پیروی اوامر الهی از واجب و مستحب که در کتاب خدا، آمده است، و با عبارت: لا یسعد (به خوشبختی نمی‌رسد) تا کلمه: اضاعتها (تباه ساختن آنها)، او را ترغیب و وادار به اطاعت از اوامر الهی کرده است. و بیان این مطلب به تکرار انجام شده است.^۴
 - ۳- در نبرد با دشمن، و مبارزه با منکرات، خداوند سبحان را با دست، دل، و زبانش، یاری کند، و با عبارت: قد تکفل (خداوند بر خود واجب شمرده است) تا جمله: اعزه (او را عزیز و ارجمند گرداند) او را به یاری خدا وادار کرده است همان طوری که در آیه شریفه آمده: «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
- إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ» (محمد (۴۷)/۷).^۵

^۱ ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه ۲۲۸.

^۲ همان، ص ۲۲۹.

^۳ همان.

^۴ همان.

^۵ همان.

۴- به هنگام خواسته‌ها و خواهشها، نفس را سرکوب کند. و این فرمان، دستور به داشتن فضیلت عفت نفس است.^۱

۵- هنگام سرکشی نفس، جلو آن بایستد و او را باز دارد. این دستور به فضیلت صبر و شکیبایی از پیروی هوای نفس است که خود فضیلتی در تحت فضیلت پاکی و عفت است. و از هوای نفس با عبارت: «فَإِنَّ النَّفْسَ أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ اللَّهُ»، بر حذر داشته است، و آن عبارت گرفته شده از آیه مبارکه: «وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي» (یوسف ۵۳/۱۲) است. ما در سخن امام (علیه السلام) به معنی «من» یعنی کسی که، و در محل نصب می‌باشد چون مستثنی است یعنی به جز کسی که مورد لطف و شفقت خداوند قرار گیرد.^۲

^۱ . همان.

^۲ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ، ص ۲۳۰.

فصل دوم: در مورد اوامر و سفارشهای امام (علیه السلام) نسبت به اعمال شایسته مربوط به کیفیت فرمانروایی و اداره مملکت و شهر به شرح زیر است:

متن فصل دوم

ثُمَّ اعْلَمْ يَا مَالِكُ أَنِّي قَدْ وَجَّهْتُكَ إِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيْهَا ذُولُ قَبْلِكَ مِنْ عَدْلٍ وَ جَوْرٍ وَ أَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُونَ مِنْ أُمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ أُمُورِ الْوُلَاءِ قَبْلَكَ وَ يَقُولُونَ فِيكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ وَ إِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرَى اللَّهُ لَهُمْ عَلَى أَلْسِنِ عِبَادِهِ فَلْيَكُنْ أَحَبَّ الذَّخَائِرِ إِلَيْكَ ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ فَاْمَلِكْ هَوَاكَ وَ شُحَّ بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ فَإِنَّ الشُّحَّ بِالنَّفْسِ الْإِنْصَافُ مِنْهَا فِيمَا أَحَبَّتْ أَوْ كَرِهَتْ وَ أَشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ وَ الْمَحَبَّةَ لَهُمْ وَ اللَّطْفَ بِهِمْ وَ لَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِيًا تَغْنِمُ أَكْلَهُمْ فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ إِمَّا أَخٌ لَكَ فِي الدِّينِ وَ إِمَّا نَظِيرٌ لَكَ فِي الْخَلْقِ يَفْرُطُ مِنْهُمْ الزَّلَلُ وَ تَغْرِضُ لَهُمْ الْعِلْلُ وَ يُؤْتَى عَلَى أَيْدِيهِمْ فِي الْعَمْدِ وَ الْخَطَا فَأَعْظِمِهِمْ مِنْ عَفْوِكَ وَ صَفْحِكَ مِثْلَ الَّذِي تُحِبُّ وَ تَرْضَى أَنْ يُعْطِيكَ اللَّهُ مِنْ عَفْوِهِ وَ صَفْحِهِ فَإِنَّكَ فَوْقَهُمْ وَ إِلَى الْأَمْرِ عَلَيْكَ فَوْقَكَ وَ اللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَلَاكَ وَ قَدْ اسْتَكْفَاكَ أَمْرُهُمْ وَ ابْتَلَاكَ بِهِمْ وَ لَا تَنْصِبَنَّ نَفْسَكَ لِحَرْبِ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا يَدَى لَكَ بِنِقْمَتِهِ وَ لَا غِنَى بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَ رَحْمَتِهِ وَ لَا تَنْدَمَنَّ عَلَى عَفْوٍ وَ لَا تَبْجَحَنَّ بِعُقُوبَةٍ وَ لَا تُسْرِعَنَّ إِلَى بَادِرَةٍ وَ جَدَّتْ مِنْهَا مَدُوحَةٌ وَ لَا تَقُولَنَّ إِنِّي مُؤَمَّرٌ أَمْرٌ فَأَطَاعُ فَإِنَّ ذَلِكَ إِدْغَالٌ فِي الْقَلْبِ وَ مَنَهَكَةٌ لِلدِّينِ وَ تَقَرُّبٌ مِنَ الْغَيْرِ وَ إِذَا أَحْدَثَ لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ أَبْهَةً أَوْ مَخِيلَةً فَانْظُرْ إِلَى عِظَمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ وَ قُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَى مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ فَإِنَّ ذَلِكَ يُطَامِنُ إِلَيْكَ مِنْ طِمَاحِكَ وَ يَكْفُ عَنْكَ مِنْ غَرَبِكَ وَ يَفِيءُ إِلَيْكَ بِمَا عَزَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ إِيَّاكَ وَ مُسَامَاةَ اللَّهِ فِي عَظَمَتِهِ وَ التَّشَبُّهَ بِهِ فِي جَبَرُوتِهِ فَإِنَّ اللَّهَ يُذِلُّ كُلَّ جَبَّارٍ وَ يَهِينُ كُلَّ مُخْتَالٍ أَنْصِفِ اللَّهَ وَ أَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَ مِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ وَ مَنْ لَكَ فِيهِ هَوًى مِنْ رَعِيَّتِكَ فَإِنَّكَ إِلا تَفْعَلْ تَظْلِمُ وَ مَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ اللَّهُ خَصَمَهُ دُونَ عِبَادِهِ وَ مَنْ خَاصَمَهُ اللَّهُ أَذْخَصَ حُجَّتَهُ وَ كَانَ لِلَّهِ حَرْبًا حَتَّى يَنْزِعَ أَوْ يَتُوبَ وَ لَيْسَ شَيْءٌ أَذْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللَّهِ وَ تَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَتِهِ عَلَى ظُلْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ دَعْوَةَ الْمُضْطَهَّدِينَ وَ هُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ وَ لِيَكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ وَ أَعْمُهَا فِي الْعَدْلِ وَ أَجْمَعُهَا لِرِضَا الرَّعِيَّةِ فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ بَرِّضًا الْخَاصَّةَ وَ إِنَّ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ مَعَ رِضَا الْعَامَّةِ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مَثْوَنَةً فِي الرِّخَاءِ وَ أَقْلَ مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ وَ أَكْرَهَ لِلْإِنْصَافِ وَ أَسْأَلَ بِالْإِلْحَافِ وَ أَقْلَ شُكْرًا عِنْدَ الْإِغْطَاءِ وَ أَبْطَأَ عُذْرًا عِنْدَ الْمَنْعِ وَ أَضْعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مُلِمَّاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ وَ إِنَّمَا عِمَادُ الدِّينِ وَ جَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَ الْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةِ مِنَ الْأُمَّةِ فَلْيَكُنْ صِغُوكَ لَهُمْ وَ مِثْلَكَ مَعَهُمْ وَ لِيَكُنْ أَبْعَدَ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ وَ أَشْنَاهُمْ عِنْدَكَ أَطْلَبُهُمْ لِمَعَائِبِ النَّاسِ فَإِنَّ فِي النَّاسِ غُيُوبًا الْوَالِي أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لَكَ وَ اللَّهُ يَحْكُمُ عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا

اسْتَطَعْتَ يَسْتُرَ اللَّهِ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سِتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ أَطْلِقَ عَنِ النَّاسِ عُقْدَهُ كُلَّ حِفْدٍ وَافْطَعْ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وَتَرٍ وَتَغَابَ عَنْ كُلِّ مَا لَا يَضْحَكُ لَكَ وَ لَا تَعْجَلَنَّ إِلَى تَصْدِيقِ سَاعٍ فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٌّ وَإِنْ تَشَبَّهَ بِالنَّاصِحِينَ وَ لَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَ يَعِدُكَ الْفَقْرَ وَ لَا جَبَانًا يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ وَ لَا حَرِيصًا يُزِينُ لَكَ الشَّرَّ بِالْجَوْرِ فَإِنَّ الْبُخْلَ وَ الْجُبْنَ وَ الْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ إِنَّ شَرَّ وَزَرَائِكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَكَ وَزِيْرًا وَ مَنْ شَرِكَهُمْ فِي الْأَثَامِ فَلَا يَكُونَنَّ لَكَ بَطَانَةً فَإِنَّهُمْ أَغْوَانُ الْأَثَمَةِ وَ إِخْوَانُ الظُّلْمَةِ وَ أَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلْفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ أَرَانِهِمْ وَ نَفَادِهِمْ وَ لَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ أَصَارِهِمْ وَ أَوْزَارِهِمْ وَ أَنَامِهِمْ مِمَّنْ لَمْ يُعَاوَنْ ظَالِمًا عَلَى ظُلْمِهِ وَ لَا آثَمًا عَلَى إِثْمِهِ أَوْلَيْكَ أَخَفُ عَلَيْكَ مَثُونَةٌ وَ أَحْسَنُ لَكَ مَعُونَةٌ وَ أَخْنَى عَلَيْكَ عَطْفًا وَ أَقْلُ لَغَيْرِكَ إِلْفًا فَاتَّخِذْ أَوْلَيْكَ خَاصَّةً لِيَخْلُواتِكَ وَ حَفَلَاتِكَ ثُمَّ لِيَكُنْ أَثَرُهُمْ عِنْدَكَ أَقْوَلُهُمْ بِمَرِّ الْحَقِّ لَكَ وَ أَقْلُهُمْ مُسَاعَدَةً فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ اللَّهُ لِأَوْلِيَائِهِ وَاقِعًا ذَلِكَ مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ وَ الصَّقُ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَ الصَّدَقِ ثُمَّ رُضُّهُمْ عَلَى أَلَا يُطْرُوكَ وَ لَا يَبْجَحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ فَإِنَّ كَثْرَةَ الْإِطْرَاءِ تُحْدِثُ الزُّهْوَ وَ تُذْنِبِي مِنَ الْعِزَّةِ وَ لَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَ الْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةِ سَوَاءٍ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَزْهِيدًا لِأَهْلِ الْإِحْسَانِ فِي الْإِحْسَانِ وَ تَذَرِيبًا لِأَهْلِ الْإِسَاءَةِ عَلَى الْإِسَاءَةِ وَ الزِّمُّ كُلُّهُ مِنْهُمْ مَا الزَّمُ نَفْسَهُ وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَى إِلَى حُسْنِ ظَنٍّ رَاعٍ بَرَعِيَّتِهِ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ وَ تَخْفِيفِهِ الْمُثُونَاتِ عَلَيْهِمْ وَ تَرَكَ اسْتِكْرَاهِهِ إِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ لَهُ قَبْلَهُمْ فَلْيَكُنْ مِنْكَ فِي ذَلِكَ أَمْرٌ يَجْتَمِعُ لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرَعِيَّتِكَ فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَبًا طَوِيلًا وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ حَسَنَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ حَسَنَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ وَ لَا تَنْقُضْ سُنَّةَ صَالِحَةٍ عَمِلَ بِهَا صُدُورُ هَذِهِ الْأَمَّةِ وَ اجْتَمَعَتْ بِهَا الْأَلْفَةُ وَ صَلَحَتْ عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ وَ لَا تُحْدِثَنَّ سُنَّةَ تَضَرُّ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِي تِلْكَ السَّنَنِ فَيَكُونَ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّهَا وَ الْوِزْرُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا وَ أَكْثَرُ مَدَارِسَةِ الْعُلَمَاءِ وَ مُنَاقَشَةِ الْحُكَمَاءِ فِي تَثْبِيتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرٌ بِلَادِكَ وَ إِقَامَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ

لغات فصل دوم^۱

يُسْتَدَلُّ: پی برده می شود.

شُحَّ بِنَفْسِكَ: (از آلوده شدن به غیر حلال) نفس خویش را دریغ دار .

أَشْعِرُ: شعار کن، عادت ده.

ضَارِيًا: آماده شکار، و نسبت به شکار بی باک و جسور.

^۱ . برگرفته از فرهنگ نهج البلاغه، واژه های نهج البلاغه و ترجمه شرح نهج البلاغه ابن میثم.

يَقْرُطُ : پیشی می‌گیرد، سر می‌زند؛ بدون توجه اتفاق می‌افتد.

الزَّلُّ : خطا، لغزش .

اسْتَكْفَافَ امْرَهُمْ : (خداوند) از تو کفایت در زمامداری و تدبیر مصالح مردم را خواسته است .

حَرْبُ اللَّهِ : جنگ با خدا، مقصود مخالفت با دین خداست .

لَا يَدُ لَكَ بِنِقْمَتِهِ : برای تو دستی نیست که قادر به دفع کیفر او باشد، مقصود اینست که طاقت کیفر او را نداری .

لَا يَبْجَحَنَّ : شاد مباش؛ دل خوش مدار.

الْبَادِرَةُ : کار یا سخن عجولانه‌ای که به هنگام خشم و غضب از انسان سر می‌زند؛ تند، تیزی.

الْمَنْدُوحَةُ : وسعت، گشادگی، در اینجا به معنای راه چاره است؛ راه علاج و خلاصی.

مُؤَمَّرٌ : مسلط، فرمانروا .

الْإِدْغَالُ : داخل کردن چیزی در چیزی که موجب فساد و تباهی آن شود .

مَنْهَكَةٌ : آنچه موجب تضعیف و سستی میشود .

الْغَيْرُ : دگرگونیها و تغییرات، حوادث روزگار که تغییر دهنده‌اند .

أُبْهَةٌ : عظمت و بزرگی .

الْمَخِيلَةُ : تکبر و خودپسندی؛ خیال بافی.

يُطَامِنُ : پائین می‌آورد، فرو می‌نشانند؛ آرام می‌گیرد.

طِمَاحُكَ : سرکشی و عصیان تو؛ بلند پروازی تو.

طَمَحَ الْبَصَرُ : از بالا نگاه کرد.

الْغَرْبُ : تند، تند.

غرب الفرس: تندروی و آغاز دویدن اسب.

يَفِيءُ : باز می‌گردد .

عَزَبَ : غائب شد، پنهان شده.

جبروت: بزرگی زیاد .

الْمُسَامَاةُ : همتائی و برابری کردن؛ وزن مفاعله از سَمَوُ به معنی بلندی.

مَنْ لَكَ فِيهِ هَوًى : کسی که به او میل خاصی داری.

ادْحَضَ : باطل کرد.

أَدْحَضَ حُجَّتَهُ : بهانه و حجت او را از بین برد و درهم شکست.

حَرْبًا : محارب.

حَتَّى يَنْزِعَ : تا دست بردارد.

الْمُضْطَّهَدُ : مظلوم و پایمال شده.

يُجْحَفُ : می برد، «اجحف السَّيْلَ به»: سیل او را برد؛ ازبین می برد، اجحاف می کند.

الِلْحَافُ : الحاح و اصرار در سؤال و تقاضا.

مِلَمَاتٍ : حوادث نازل شونده.

جَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ : اجتماع و یگانگی مسلمانان، «جَمَاعُ الشَّيْءِ»: جمع چیزی؛ جَمَاعُ: وسیله اجتماع مجتمعه.

الصُّغُو : میل؛ تمایل نمودن.

اَشْتَوُهُمْ : دشمن ترین و منفورترین آنها.

اَطْلَبُهُمْ لِمَعَايِبِ النَّاسِ : عیب جوترین آنها.

اَطْلُقَ : باز کن، بگشا.

الْوِتر : عداوت، دشمنی.

تَغَابَ : فعل امر از «تغابی» تغافل کن، خود را به غفلت بزن؛ تغافل و کودنی کن.

لَا يَضْحُ : روشن نمی شود.

السَّاعِي : سخن چین، نمام؛ سخن چین میان مردم و دولت.

الْفَضْلُ : احسان، بخشش.

يَعِدُّكَ الْفَقْرَ : تو را به فقر وعده می دهد و از آن می ترساند.

الشَّرَّه : سخت آزمند و حریص شدن؛ طمع شدید.

غَرَائِزُ : طبایع.

شَتَّى : مختلف، گوناگون.

بَطَانَةٌ : خواص، نزدیکان، در اصل به لباس زیرین که در تماس نزدیک با بدن است گفته میشود.

الْأَثَمَةُ : جمع «آثم گناهکاران.

الظَّلْمَةُ : جمع «ظالم»، ستمگران.

الْأَصَارُ : جمع «آصر»: گناهان.

الْأَوْزَارُ : جمع «وزر»: گناهان.

أُخْنِي : علاقه مندتر.

الْإِلْفُ : الفت و محبت.

رُضُّهُمْ : آنها را تمرین و عادت بده.

حَفَلَاتٍ: جمع حفله؛ مجلس؛ نشستهای تو در مجالس و انجمن ها.
أَقُولَ: گوینده تر.

لَا يُطْرُوكَ: تو را زیاده از حد تعریف نکنند.

لَا يَبْجَحُوكَ: خوشحالت نکنند.

الزَّهْوُ: عجب، خودپسندی؛ غرور و تکبر.

تُدْنِي: نزدیک می کند.

الْعِزَّةُ: در اینجا به معنای «کبر» است؛ غرور و خود بزرگ بینی.

تَرْهِيْدًا: بی میل نمودن.

تَدْرِيبًا: مجرب نمودن و عادت دادن.

قَبْلَهُمْ: نزد آنها.

النَّصَبُ: سختی و رنج، تعب.

الْبَلَاءُ: مقصود در اینجا مطلق کردار و عمل است چه خوب باشد و چه بد.

مُنَاقَشَةً: هم صحبت شدن، همدم بودن؛ گفتگو.

ترجمه فصل دوم

«پس بدان ای مالک من تو را به شهرهایی فرستادم که پیش از تو حکومتهای داد و بیداد را در خود دیده‌اند، و برآستی مردم همان طور به کارهای تو می‌نگرند که تو به کارهای فرمانروایان پیش از خود می‌نگری، و همان را در باره تو می‌گویند که تو در باره آنان می‌گویی و به وسیله سخنانی که خداوند در باره اشخاص با ایمان به زبان بندگانش جاری می‌سازد، می‌توان به نیکی نیکوکاران پی برد و استدلال کرد بنا بر این بهترین اندوخته‌های تو باید عمل صالحت باشد پس بر هوای نفست مسلط باش و بر نفس خویش در برابر آنچه بر تو حلال نیست سختگیر باش، زیرا سختگیری و بخل نسبت به هوای نفس، عین انصاف و میانه‌روی نسبت به خوشایند و ناخوشایند آن است دلت را کانون مهر و محبت رعیت ساز و با آنها به مهربانی رفتار کن مبدا نسبت به ایشان چون درنده‌ای خون آشام باشی که خوردنشان را غنیمت شمری زیرا آنان دو دسته‌اند یا برادر دینی تواند، و یا مخلوقی چون تو هستند، لغزشهایی از آنان سر می‌زند و نارواییهایی از اجتماع به آنها سرایت می‌کند چه به عمد یا به خطا، به خلافی دست می‌آیند .

بنا بر این تو نسبت به آنان با عفو و بخشش رفتار کن همان طوری که دوست داری خداوند با تو به عفو و بخشش رفتار کند، زیرا تو ما فوق آنهایی و فرمانروای تو ما فوق توست، و خداوند ما فوق کسی است که تو را حاکم قرار داده. البته اوست که حکومت را به تو سپرده و مردم را وسیله آزمون تو ساخته است. مبدا

خود را در معرض ستیز با خدا قرار دهی زیرا تو را توانایی تحمل خشم او نیست و از عفو و بخشندگی اش بی نیاز نیستی، هرگز از گذشت پشیمان مباش و از مجازات دیگران شاد مشو و به هنگام خشم اگر راه گریزی می یابی در تندخویی شتاب مکن، و مبادا بگویی من مأمورم [معدورم] امر می کنم باید فرمان مرا ببرید، که این روش باعث خرابی دل و ضعف دیانت و نزدیک شدن به غیر خداست. و هر گاه قدرت باعث بزرگ منشی و یا خود پسندی تو شد، به عظمت سلطنت و قدرت خدا که ما فوق قدرت توسست نگاه کن که نسبت به تو به آنچه تو ناتوانی او تواناست، زیرا این نگرش خودبینی و سرکشی تو را فرونشاند و تو را از خود فراموشی باز می دارد و عقل و درایت از دست رفته را به تو باز می گرداند.

مبادا خود را در بزرگی با خدا همسان بینی، و در توانایی و عظمت نظیر او بدانی زیرا خداوند هر ستمگری را خوار و هر گردنکشی را پست و بیچاره می سازد.

با خدا و با مردم نسبت به خود و خویشاوندان نزدیک، و رعایایی که هواخواه آنها هستی به انصاف رفتار کن، زیرا اگر رعایت انصاف نکنی ستم کرده ای، و هر کس با بندگان خدا به ستم رفتار کند، خداوند به جای بندگان، خود با او دشمنی خواهد کرد و خدا استدلال هر که را با او در ستیز باشد نادرست گرداند، و چنان کسی تا خود داری نکند و توبه ننماید، با خداوند در ستیز است، و هیچ چیز مانند ستمکاری، باعث تغییر نعمت خدا و زود به خشم آوردن او نمی شود، زیرا خداوند، دعای ستمدیدگان را می شنود و در کمین ستمکاران است.

باید بهترین کارها در نزد تو اعتدال در راه حق، و همگانی بودن در عدل و داد و آن عملی که بیشتر باعث خوشنودی توده مردم می گردد، باشد. زیرا خشم توده مردم، خوشنودی خواص را از بین می برد، و خشم خواص در برابر خوشنودی عموم مردم، قابل چشم پوشی است. هیچ کسی از رعیت برای فرمانروا در موقع رفاه، سنگینتر و پرخرجتر، و در وقت گرفتاری کم فایده تر، و در وقت انصاف و عدالت ناراضی تر، و به هنگام درخواست مصرّتر، و وقت بخشش کم سپاستر، و در وقت ندادن چیزی، عذر ناپذیرتر، و در شدايد روزگار کم صبرتر، از خواص نیست در صورتی که ستون دین و اجتماع مسلمانان، و نیروی در برابر دشمن، همین توده مردم جامعه هستند. بنا بر این باید با آنها همراه و میل قلبی ات به آنها باشد.

و باید دورترین فرد از رعیت نسبت به تو و دشمنترین ایشان، کسانی باشند که بیشتر در پی عیبجویی مردمانند، زیرا مردم، عیب و نقصهایی دارند که شایسته است فرمانروا بیش از هر کس، آنها را پوشیده بدارد. و مبادا آن معایبی را از مردم که بر تو پوشیده است، پیگیری کنی، زیرا بر تو لازم است عیبهای ظاهر را از بین ببری، و خداوند نسبت به عیبهای پنهانی خود حکم می کند، بنا بر این تا می توانی عیب پوشی کن تا خداوند عیبهایی را که دوست داری از مردم مخفی بداری، ببوشاند، از مردم هر نوع کینه ای را عقده گشایی کن و رشته هر نوع بازخواست مردمی را از خود بگسل، و هر چه به نظر تو ناپسند است از خود دور کن،

و به سخن بدگو و سخن چین زودباور مباش زیرا سخن چین، هر چند خود را در پوشش پند دهندگان و خیر خواهان در آورد، فریبکار است.

افراد تنگ نظر را در مشورت خود دخالت مده، چه تو را از نیکی باز می دارند و از تهی دستی می ترسانند، و همچنین افراد ترسو را طرف مشورت قرار مده، زیرا باعث سستی تو در کارها می شوند و نیز حریص را وارد شور خود نکن زیرا از بسیاری حرص، تو را وادار به ظلم می کند و ستم را در نظرت جلوه می دهد، بنا بر این، بخل، ترس و حرص، خصلتهای گوناگونی هستند که در جهت بدگمانی به خدا همسویند بدترین وزیرانت کسانی هستند که پیش از تو وزیر اشرا را بوده و به همراهی با آنان در گناهانشان شرکت داشته اند، پس نباید از خواصّ تو باشند، چه آنان یار و یاور گناهکاران و همدم ستمگران بوده اند، در صورتی که تو به جای آنها کسانی را می توانی پیدا کنی که دارای اندیشه و تدبیر آنها باشند اما گناهان و زشتیهای آنها را نداشته باشند، از آن کسانی که نه ستمگری را در راه ستمکاریش یاری کرده و نه با گنهکاری در گناهش همراهی نموده است: چنین کسانی بار توقعاتشان برای تو سبکتر و علاقمندیشان به تو بیشتر و گرایششان بدیگران کمتر است، بنا بر این آنها را در خلوتها و انجمنهای خود از نزدیکان قرار بده، و باید منتخب ایشان نزد تو کسی باشد که سخن حق را هر چند تلخ به تو بیشتر بگوید، و کمتر تو را در مورد گفتار و رفتاری که خدا از دوستانش نمی پسندد، ستایش و کمک کند، هر چند که آن سخن تلخ و ناستودنها بر خلاف هوای نفس تو باشد خود را به پرهیزگاران و راستگویان نزدیک کن و آنان را قانع کن که تو را زیاد ستایش نکنند، و از این که تو خلافی نکرده ای آن را باعث خوشحالی تو قرار ندهند، زیرا زیاد ستودن شخص، باعث خود پسندی و سرکشی می گردد.

و نباید نیکوکار و بدکار پیش تو یکسان و در یک مرتبه باشند، زیرا در آن صورت نیکوکار به نیکی بی میل و بدکار وادار به بدی می گردد و هر کسی را بدانچه خود انتخاب کرده پاداش و کیفر بده. و بدان که هیچ چیز بهتر از نیکی و بخشش به رعیت و سبکبار کردن ایشان و وادار نکردن ایشان به آنچه که قادر بر انجام آن نیستند، سبب خوشبینی حاکم به رعیت نمی گردد. بنا بر این، باید طوری در این مورد رفتار کنی که باعث خوش بینی تو نسبت به رعیت گردد، زیرا خوش بینی به رعیت، رنجش طولانی را از تو دور می سازد. براستی شایسته ترین فرد برای خوش بینی تو، کسی است که از آزمون تو خوب بیرون آمده، و سزاوارترین فرد به بدبینی کسی است که از بوته آزمون تو خوب در نیامده است.

هرگز روش خوبی را که بزرگان این امت داشته اند و باعث انس و اتحاد مردم شد و رشته رعیت با آن منظم گردیده، از بین نبر، و روش نوی را پیش نگیر که به سنتهای گذشته مضر باشد، در آن صورت اجر و مزد برای کسی است که آن سنتها را به وجود آورده و گناه سنت شکنی به گردن تو خواهد بود. با دانشمندان

بیشتر همصحبت باش و با دانایان در باره آنچه که صلاح مملکت است و پیش از تو امور ملت بر آنها راست می‌شد گفتگو و مشورت کن».^۱

شرح فصل دوم

بدان که محور سخن چون در این فصل، بر اساس فرمان امام (علیه السلام) نسبت به عمل صالح در شهرها و در میان بندگان بود، نخست او را به بخشی از علل غایی آن توجه داده از قبیل: نام نیک در آخرت و از زمره شایستگان بودن، تا به دستور عمل کند، و این مطلب را با عبارت:

« اُنِّیْ قَدْ وَجَّهْتُكَ اِلٰی بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَیْهَا ذُوْلٌ قَبْلَكَ مِنْ عَدْلٍ وَ جَوْرِ وَ اَنَّ النَّاسَ یَنْظُرُوْنَ مِنْ اُمُوْرِكَ فِیْ مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِیْهِ مِنْ اُمُوْرِ الْوَلَاةِ قَبْلَكَ وَ یَقُوْلُوْنَ فِیْكَ مَا كُنْتَ تَقُوْلُ فِیْهِمْ » بیان فرموده که خود به منزله صغرای قیاس مضموری است و تقدیر آن چنین است: تو به سمت شهری گسیل شده‌ای، چنین و چنان، و حالت مردم در باره عمل تو در آنجا چنین است و کبرای مقدر آن نیز این طور است: و هر کسی که به شهری چنین فرستاده شود، و مردم آن طور ناظر بر اعمال او هستند که او بر عمل فرمانروایان پیش از خود می‌نگرد، و مردم در باره او همان حرفهایی را می‌زنند، که او در باره حاکمان قبل می‌زند، بنا بر این لازم است که محبوبترین کارها در نزد او عمل صالح باشد، تا خوشنامی میان مردم حاصل شود که خود دلیل بر ذکر نام او از جمله صالحان در نزد خداست،

و بر این معنی با عبارت: « وَ اِنَّمَا یُسْتَدَلُّ عَلٰی الصَّالِحِیْنَ بِمَا یُجْرٰی اللّٰهُ لَهُمْ عَلٰی اَلْسِنِ عِبَادِهِ » اشاره فرموده است. این که امام (علیه السلام) اجرای قول را به خدا نسبت داده (و فرموده: خدا به زبان بندگان می‌اندازد)، تشویق زیادی است به کسب نام نیک.

سپس به دنبال مطالب قبل، این دستور را داده است که عمل خوب را بهترین اندوخته‌های خود قرار دهد، و کلمه ذخیره، را برای عمل صالح استعاره آورده است از آن جهت که همچون اندوخته‌ای آن را در دنیا کسب می‌کند تا در آخرت، از آن بهره‌مند گردد.

و چون او را به طور اجمال مأمور به انجام کار نیک کرده، شروع به تفصیل آن نموده و چند قسم از اعمال شایسته را یادآور شده است:^۲

اوّل: بر هوای نفسش در مورد خواسته‌ها و خشمش مسلط باشد و از آن پیروی نکند، و نسبت به هوای نفس در مورد محرّماتی که بر او حلال نیست سختگیر باشد.

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۲۳۳-۲۳۶.

^۲. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۲۳۸.

عبارت امام (علیه السلام): « فَإِنَّ الشُّحَّ بِالنَّفْسِ الْإِنْصَافُ مِنْهَا فِيمَا أَحَبَّتْ أَوْ كَرِهَتْ » تفسیر و توضیح برای همین سختگیری نسبت به هوای نفس به وسیله اسباب سختگیری از قبیل رعایت انصاف و ایستادن در موضع عدل و داد، در حد دوست داشتنی و پسندیده است، تا هوای نفس او را به طرف افراط نکشاند در نتیجه به ورطه فسق و فجور نیفکند، و همچنین در دفع یک امر ناگوار، قوه غضب او را به افراط از فضیلت عدالت نکشاند، تا به صفت ناپسند ظلم و بی‌باکی دچار شود، بدیهی است که این عمل سختگیری نسبت به نفس و در تنگنا قرار دادن نفس از افتادن در پرتگاههای هلاکت است.^۱

دوم: قلبش را کانون مهر محبت و لطف نسبت به رعیت قرار دهد که تمام اینها برجستگیهای اخلاقی زیر چتر ملکه عفتند، یعنی این فضیلتها را شعار قلبت قرار بده. الفاظ شعار و سبع (درنده) استعاره‌اند. و به جهت استعاره سبع با عبارت: «خوردن ایشان را غنیمت شماری» اشاره فرموده است.^۲

سوم: نسبت به مردم، با گذشت و بخشش رفتار کند، و این فضیلتی است از فضایل مربوط به شجاعت . عبارت امام (علیه السلام): «فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ إِمَّا أَخُ لَكَ فِي الدِّينِ وَإِمَّا نَظِيرُ لَكَ فِي الْخَلْقِ»؛ توضیحی است برای دو سبب از اسباب گذشت و محبت نسبت به مردم.^۳

عبارت: «يَقْرُطُ مِنْهُمْ الزَّلَلُ وَ تَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلْلُ وَ يُؤْتَى عَلَى أَيْدِيهِمْ فِي الْعَمَدِ وَ الْخَطَا»؛ تفسیری برای همسان بودن مردم با وی و دوّمین سبب از اسباب محبت و گذشت است و این عبارت به منزله صغرای قیاس مضمری است که در باره نیکی، گذشت، و بخشندگی می‌باشد و مقصود امام (علیه السلام) از بیماریها و نارواییهایی که در اجتماع بر آنان عارض می‌شود همان کارهای سرگرم کننده‌ای است که آنها را از اجرای اوامر مختلف حاکم آن طور که شایسته است باز می‌دارد.^۴

و عبارت: « وَ يُؤْتَى عَلَى أَيْدِيهِمْ ؛ دستشان باز گذاشته شده است»، کنایه از اینست که مردم معصوم نیستند بلکه آنها کسانی هستند که خواه و ناخواه مرتکب گناه و لغزش می‌شوند و دستورهای فرمانروایان و مؤاخذه مردم به خاطر آنچه به عمد و یا خطا انجام دهند، به دست آنان انجام می‌پذیرد کبرای قیاس نیز در حقیقت چنین است: و هر کس آن چنان باشد، سزاوار است که بخشیده شود و مشمول محبت شخص بخشنده و مهربان قرار گیرد، و خطایش را با عفو و گذشت پاسخ دهند. امام (علیه السلام) مالک اشتر را به

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۲۳۹.

^۲. همان.

^۳. همان.

^۴. همان.

گذشت امر فرموده، همچون کسی که دوست می‌دارد که خداوند با او به عفو و بخشندگی رفتار کند، که این بالاترین تشویق به گذشت و مهمترین کشش به سمت آن است.^۱

و همچنین عبارت: «فَأَنَّكَ فَوْقَهُمْ وَ إِلَى الْأَمْرِ عَلَيْكَ فَوْقَكَ وَ اللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَّلَاكَ وَ قَدْ اسْتَكْفَاكَ أَمْرَهُمْ وَ ابْتَلَاكَ بِهِمْ»؛ ترساندن از خدا در مقام امر به گذشت و محبت است، و خود، صغرای قیاس مضمّر دیگری در این باره است.^۲

چهارم: او را از این که خود را در معرض نبرد با خدا قرار دهد، منع فرموده و مقصود از نبرد با خدا کنایه از درشتی نسبت به بندگان خدا و ظلم به آنهاست، مبارزه با خدا در باره مردم همان سرکشی و نافرمانی اوست.

عبارت: «فَأِنَّهُ لَا يَدْرِي لَكَ بِنِقْمَتِهِ وَ لَا غِنَىٰ بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَ رَحْمَتِهِ»؛ صغرای قیاس مضمّری است که بدان وسیله توجّه داده است بر این که ستم کردن به بندگان خدا و جنگ با خدا روا نیست، و نداشتن دست کنایه از نداشتن قدرت است. گفته می‌شود: مالی بهذا لا مرید وقتی که آن کار از کارهایی باشد که در خور توان نیست. و حذف «ن» از کلمه: الیدین به دلیل شبه مضاف بودن آن است، و بعضی گفته‌اند به دلیل کثرت استعمال است.

و کبرای مقدّر قیاس نیز چنین است: و هر کس چنان باشد روا نیست که خود را با ظلم به بندگان خدا در معرض جنگ با خدا قرار دهد.^۳

پنجم: او را از پشیمانی بر گذشتی که کرده، منع نموده و همچنین از خوشحالی به مجازات دیگران و شتاب کردن در خشم و تندخویی، در حالی که راه گریز از آن را دارد، نهی فرموده است، زیرا همه اینها از او از افسار گسیختگی قوه غضب است، در حالی که می‌دانی این قوه به منزله شیطانی است که انسان را به سمت آتش دوزخ می‌کشد.^۴

ششم: او را از فرمان دادن به کاری که سزاوار فرمان نبوده و مخالف دین ماست نهی کرده و همچنین او را از امری که ممکن است باعث بددلی او شود نهی کرده است. از قبیل این که با خود بیندیشد مردم باید

۱. همان.

۲. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۲۳۹.

۳. همان.

۴. همان، صفحه‌ی ۲۴۰.

فرمان او را اجرا کنند چون بر مردم اطاعت و شنوایی دستور و امر او، و بر او صدور فرمان است و بس، براستی این باعث خرابی دل و دین است، و به این خرابی اشاره فرموده است.^۱

در عبارت «فَإِنَّ ذَلِكَ إِدْغَالٌ فِي الْقَلْبِ وَ مِنْهُكَ لِلدِّينِ وَ تَقَرُّبٌ مِنَ الْغَيْرِ»؛ فساد و خرابی دل از سه راه به شرح زیر امکان پذیر است:

اول، آن که این گونه تصوّر [که من فرمانروا هستم پس باید اطاعت شوم] ویرانگر قلب و منصرف کننده آن از راه خداست و معنای تباه ساختن قلب نیز.

دوم، این که [چنین طرز فکری] باعث خرابی دین و سست شدن بنیاد آن است.

سوم، آن که باعث نزدیکی به غیر خداست زیرا ستمکاری از مهمترین عواملی است که زمینه ساز است برای این که مردم تمام نیروی خود را در جهت نابودی او به کار ببرند و به همین مطلب اشاره دارد آیه مبارکه: «لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِّنْ خَلْفِهِ يَخْفِظُونَهُ مِنْ» (رعد ۱۳/۱۱). و این بخش از سخنان امام (علیه السلام) به منزله سه مقدمه صغرا برای قیاسات مضموری است که کبرای مقدّر در تمام آنها چنین است: و هر چه که از این قبیل باشد انجام آن روا نیست.^۲

هفتم: امام (علیه السلام) او را به داوری درد خودخواهی و خود پسندی که ممکن است در طول حکومت و فرمانروایی اش دامن او را بگیرد، راهنمایی فرموده است، به این ترتیب که به عظمت خدا که ما فوق او و ما فوق قدرت او است و نسبت به آنچه که خود او در مورد خود، توانایی آن را نداشته، نه توان جلب منفعتی و نه دفع زیانی از خود دارد، بیندیشد، که همین داوری آرامبخش خودخواهی است که به سراغ او آمده است، و آن را فرو می نشاند و شدّت خشم او را درهم می شکند، و آن مقدار از عقل و اندیشه او را که تحت تأثیر قوه خشم وی قرار گرفته و با یورش قوه غضب از دست رفته بود، به او باز می گرداند. و این قسمت از سخنان امام (علیه السلام) نیز سه مقدمه صغرا برای سه قیاس مضموری هستند که در آنها بر ضرورت انجام کاری که به منزله داوری شفاعت است، راهنمایی فرموده است. و مقدمات کبرای قیاسات نیز چنین است: و هر چه که آن چنان باشد، انجام دادنش بر تو لازم است.^۳

هشتم: او را از خود بزرگ بینی و اظهار جبروت بر کنار داشته و بدان جهت که اینها نوعی همسان بینی و خود را نظیر خدا شمردن است، بر حذر فرموده است، چه آن که تکبر باعث این می شود تا خداوند متکبر را

^۱ . همان.

^۲ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه ی ۲۴۰.

^۳ . همان، صفحه ی ۲۴۱.

ذلیل و خوار گردانند. و حقیقت استدلال چنین است: براستی تو ای مالک اگر تکبر و خود بزرگ بینی داشته باشی، خداوند خوار و ذلیل خواهد ساخت، و همین به منزله مقدمه صغرای قیاس مضمری است که کبرای آن چنین است: و هر کس چنان باشد، باید با ترک خود بزرگ بینی از خدا بترسد، [نتیجه این می‌شود: پس تو ای مالک، از خدا بترس و تکبر نورز].^۱

نهم: امام (علیه السلام) او را به انصاف با خدا و مردم، نسبت به خود و رعایایی که طرفدار اوست امر کرده است. اما انصاف با خدا عمل به اوامر و خودداری از منهیات او، در برابر نعمتهای خداست. و اما انصاف با مردم، به عدالت رفتار کردن میان مردم و دادن حقوقی که بر او و بر خویشان و نزدیکان او دارند. و در مورد وجوب چنین انصافی، به قیاس مفصولی [قیاسی که نتیجه‌اش صغرای قیاس دیگری می‌گردد]، استدلال کرده است، صغرای قیاس اول: براستی تو اگر آن کار را نکنی ظالمی، یعنی به بندگان خدا ستم کرده‌ای، و کبرای آن: و هر کس به بندگان خدا ستم روا دارد، خداوند به جای بندگانش دشمن اوست، و نتیجه مقدر آن چنین می‌شود: پس اگر چنان نکنی خداوند به جای بندگانش دشمن تو است. و همین نتیجه، خود، صغرا برای قیاس دیگری است که کبرایش سخن امام (علیه السلام): و هر کس که خدا با او در ستیزد و... « وَ مَنْ خَاصَمَهُ اللَّهُ ... » و نتیجه مقدر آن چنین می‌شود: زیرا تو اگر آن کار را نکردی، هنگام در ستیز بودن با او، عزت را نپذیرفته و تا وقتی که از ظلم و ستم خودداری و توبه نکرده‌ای در جنگ با خدا هستی.^۲

گفتار امام (علیه السلام): «لَيْسَ شَيْءٌ أَذْعَىٰ إِلَىٰ تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللَّهِ وَ تَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَتِهِ عَلَىٰ ظُلْمٍ»؛ هشدار بر پیامد دیگری برای نداشتن انصاف و یا ستم‌پیشگی است و این پیامد، عبارت از آن است که ستمگری بیش از هر چیز باعث تغییر نعمت خدا و سرعت در خشم اوست.^۳

عبارت امام (علیه السلام): « فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ دَعْوَةُ الْمُضْطَهَّدِينَ وَ هُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ »؛ بیان ضرورت پیامد مذکور است، توضیح آن که خدای سبحان هرگاه دعای ستم‌دیده را بشنود و بر کار ستمگر اطلاع یابد، در صورتی که زمینه تغییر نعمت فراهم باشد، زود نعمتش را دگرگون می‌سازد.^۴

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه ی ۲۴۱.

^۲. همان، صفحه‌ی ۲۴۲.

^۳. همان.

^۴. همان.

دهم: امام (علیه السلام) او را مأمور ساخته است که بهترین کارها در نزد او کاری باشد که به اعتدال در راه حق از دو طرف افراط و تفریط نزدیکتر باشد و از همه امور بیشتر شامل عدالت بوده، و نسبت به جلب رضای مردم، جامعتر باشد، زیرا عدالت گاهی به نحوی است که شامل حال توده مردم نمی‌گردد، بلکه تنها خوشنودی خواص را همراه دارد.^۱

امام (علیه السلام) به دو جهت، ضرورت عدالت همگانی را برای مردم، و دل به دست آوردن و در پی خوشنودی آنها بودن را توجه داده است: یکی آن که در برابر خشم توده، به دلیل زیادی جمعیتشان، خوشحالی خواص به دلیل کمی جمعیتشان نمی‌تواند مقاومت کند، بلکه اکثریت به او خواهند تاخت و رضایت خواص به هنگام خشم توده مردم سودی به حال او نخواهد داشت، و این خود باعث سستی و ناتوانی دین می‌گردد. اما خشم خواص موقعی که توده مردم راضی باشند، قابل چشم‌پوشی و گذشت است، بنا بر این رضایت توده مردم مهمتر است. دوم این که امام (علیه السلام) خواص را با صفات نکوهیده معرفی کرده که خود باعث کم اهمیت دادن به آنها نسبت به توده مردم است، و توصیف توده به صفات پسندیده، دلیل بر توجه بیشتر به آنهاست.

اما صفات خواص:

۱- پر هزینه بودن آنها برای حاکم در موقع رفاه، از جهت زحمتی که به خاطر آنها به دوش حاکم می‌افتد، نه توده مردم.

۲- کم فایده بودن آنها موقع گرفتاری حاکم، به جهت علاقمندی آنها به دنیا و حفظ موقعیتی که دارند.

۳- به هنگام انصاف و عدالت ناراضی‌تر بودنشان، به دلیل آزمندی بیشتر آنها در دنیا نسبت به توده مردم.

۴- به هنگام درخواست پافشارترند، زیرا آنها وقتی که نیاز به درخواستی داشته باشند، جرأت بیشتری نسبت به حاکم داشته، و بیش از مردم عادی، در نزد او خودنمایی و در گوش او زمزمه می‌کنند.

۵- آنان به هنگام بخشش از طرف حاکم کم سپاستر هستند، به دلیل این که معتقدند آنها از توده مردم حق بیشتری دارند، و به آنچه می‌دهند سزاوارترند، و اعتقاد دارند که حاکم به آنها نیاز دارد و از آنها می‌ترسد.^۲

۶- اگر والی چیزی به آنها ندهد، دیرتر از توده مردم، عذر حاکم را بپذیرایند: یعنی این که اگر حاکم در کاری از آنها معذرت خواهی کند، آنها کم گذشت‌ترند، به این اعتقاد که آنها از دیگران برترند و دادن حقوق بر آنها واجب و لازم و حق آنهاست.

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه ی ۲۴۲.

^۲. همان، صفحه ی ۲۴۳.

۷- آنان به هنگام سختیهای روزگار، کم صبرترند، به خاطر عادتی که به رفاه و آسایش دارند، و نسبت به آنچه از مال دنیا در دست دارند ناراضی و بی تابند.

اما ویژگیهای توده مردم:

۱- آنان ستون دینند، لفظ عمود (ستون) را به اعتبار برپایی دین به وجود آنها مانند استواری خانه به ستون، استعاره از توده مردم آورده است.

۲- توده مردم، همان توده مسلمانانند، زیرا آنها هستند که اکثریت جامعه را تشکیل می دهند.

۳- آنان به دلیل زیادی جمعیت، نیرویی در برابر دشمنانند، و نیز از آن رو که هم ایشان در آن زمان اهل کارزار بودند.

و این ویژگیها برای هر دو دسته، خود انگیزه ای برای جلب محبت توده مردم، و مقدم داشتن آنها بر جلب نظر خواص است، و به همین دلیل امام (علیه السلام) او را مأمور به همراهی و همدلی با توده مردم فرموده است.

یازدهم: امام (علیه السلام) دستور داده است بر این که، دورترین و دشمترین فرد رعیت در نزد او، کسانی باشند که بیشتر در پی عیبجویی دیگرانند، و بر ضرورت این مطلب با این عبارت: «فَإِنَّ فِي النَّاسِ غُيُوبًا أَلْوَالِي أَحَقُّ مِنْ سَتَرِهَا» هشدار داده است. و چون فرمانروا از هر کسی سزاوارتر به عیبپوشی مردم است، پس نباید عیبهای پوشیده مردم را برملا کند، و این هم ممکن نیست مگر با از بین بردن سخن چینان و دورداشتن آنها از خود، و دیگر آن که عیبهای ظاهری مردم - نه معایب پنهانی - را باید از بین ببرد، و این مطلب را از راه عیبپوشی در حدّ توان، مورد تأکید قرار داده است، زیرا هر نوع عیبی به منزله ناموس است، و برای تشویق به این کار، توجه به پی آمد آن عمل داده است که خداوند عیبهایش را که او دوست دارد از مردم پنهان بدارد، در مقابل پنهان داشتن گناهان و معایب مردم، مخفی می دارد.^۱

دوازدهم: به او دستور داده است تا هر نوع کینه و رنجش قلبی خود را از مردم به دلیل این که اینها از اخلاق رذیله است، از خود دور کرده، و وسایل آن را از قبیل باور داشتن سخن چینی و پذیرفتن سخن چینان، از بین ببرد.^۲

سیزدهم: مبدا هر سخن مبهم و بی دلیل را باور کند، و از باور داشتن عجولانه سخن سخن چینان وی را منع کرده و به وسیله قیاس مضمری بر این مطلب توجه داده است که صغرای آن عبارت «فَإِنَّ السَّاعِي...»

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه ی ۲۴۴.

^۲. همان، صفحه ی ۲۴۵.

الناصحین» است و دلیل فریبکاری آنان، ایجاد کینه توزیها و عداوتهای میان مردم و گسترش فحشا و فساد روی زمین است. و کبرای مقلد قیاس چنین است: و هر که فریبکار باشد، نباید مورد توجه قرار گیرد.^۱

چهاردهم: وی را از طرف مشورت قرار دادن سه دسته نهی فرموده است: تنگ نظر، ترسو و حریص، و به دلیل پیامد بد، مشورت کردن با هر کدام از این سه گروه به وسیله قیاس مضموری اشاره فرموده است که صغرای قیاس اول، عبارت: «يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَ يَعِدُكَ الْفَقْرَ» است. توضیح آن که شخص تنگ نظر، جز بر آنچه که در نظر وی مصلحت دارد، یعنی تنگ نظری و آنچه لازمه آن از قبیل ترساندن از بیچارگی است، رأی نمی‌دهد، و این خود باعث دور داشتن شخص مشورت کننده از کار خیر است.

صغرای قیاس دوم، جمله: «يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ» است، زیرا شخص ترسو نظر نمی‌دهد مگر به لزوم حفظ نفس و ترس از دشمن که در نظر او مصلحت همین است، و تمام اینها باعث سستی از نبرد و ضعف در ایستادگی در برابر دشمن می‌گردد.

صغرای قیاس سوم: جمله: «يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَّ بِالْجَوْرِ» است، توضیح آن که مصلحت از نظر آدم حریص، جمع آوری مال و نگهداری آن است، و این خود باعث تجاوز از طریق ارزشمند عدالت و انصاف است. کبرای مقلد در هر سه قیاس چنین است: هر کس چنان باشد مشورت خواهی از او روا نیست.

آن گاه با قیاس مضمور دیگری وی را از هر سه گروه بر حذر داشته است، که با صغرای آن اشاره به ریشه صفات ناپسند هر سه دسته، یعنی تنگ نظری، ترس و حرص نموده تا آنها را بشناسد و در نتیجه از صاحبان آنها دوری کند، یادآور شده است که آنها غریزه‌هایی یعنی خویهای گوناگون هستند که از یک ریشه نشأت گرفته و عاید نفس می‌شوند و به سرانجامی می‌رسند که همانا بدگمانی به خداست. توضیح آن که ریشه سوء ظن به خدا، ناآشنایی با خداست زیرا کسی که ناآگاه است خدا را از جهتی که او بسیار بخشنده و دهنده همه نیکیها به کسی است که از راه اطاعت فرمان او قابلیت یافته است، نمی‌شناسد و در نتیجه به خدا بدگمان است، و این که خداوند چیزی را که بنده بذل و بخشش کرده، جبران نمی‌کند، بنا بر این با جلوه دادن تنگدستی او را از بذل و بخشش باز می‌دارد، و با خوی پست تنگ‌نظری هم‌سو می‌سازد، و همچنین شخص ترسو خدا را از نظر لطف و عنایتی که به هستی‌بندگان خود دارد، نشناخته، و نسبت به راز مقلدات او ناآگاه است، بنا بر این به خدا بدگمان است و او را نگه دار خود از نابودی نمی‌داند، و نگران مرگ است و این حالت وی را از اقدام به جنگ و امثال آن باز می‌دارد که این خود لازمه خوی ناپسند ترس است و همچنین حریص خدا را از دو جنبه یاد شده نشناخته و نسبت به او بدگمان است و عقیده دارد که اگر حرص ناپسند را پیشه خود نسازد خداوند او را بدانچه مورد علاقه اوست و نسبت به آن حرص می‌ورزد نمی‌رساند در نتیجه او را وادار به حرص و آز می‌گرداند و نفس آدمی چنین است.

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه ۲۴۵.

پس این سه دسته اخلاق ناپسند، به همان ریشه سوء ظن که امام (علیه السلام) فرمود منتهی می‌شوند.^۱

پانزدهم: چون از جمله کارهای خوب انتخاب وزیران و دستیاران است از این رو امام (علیه السلام) هشدار داده است، هم نسبت به کسانی که شایستگی برای انتخاب ندارند و هم نسبت به کسانی که شایسته‌اند تا توجه و تمایل به انتخاب آنها بشود. غیر شایستگان همان کسانی هستند که پیش از وی وزیر و شریک جرم حاکمان فاسد و شرور بودند و او را از این که چنین افرادی را از ندیمان و خواص خود قرار دهد، نهی کرده است، و هم به وسیله قیاس مضمری که صغرایش عبارت: «فَإِنَّهُمْ أَغْوَانُ الْأَثَمَةِ وَإِخْوَانُ الظُّلْمَةِ وَ أَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلْفِ» است او را برحذر داشته و کبرای مقدر قیاس چنین است: و هر کسی که چنان باشد او را ندیم خود قرار مده.

عبارت: «مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ»؛ تمیز است برای کسانی که بهتر از آن اشرار و افراد فاسدند و آنان افرادی هستند که شایسته است از ایشان کمک خواهی شود، و هم دلیل نیکی آنها نسبت به اشرار است، به این معنی که این افراد تدبیر و نفوذ کلامی همانند آنها در انجام امور دارند ولی گناهان و زشتیهای آنها را ندارند، و ستمگری را در راه ستمکاری‌اش یاری نکرده‌اند.

آن گاه امام (علیه السلام)، او را به وسیله قیاس مضمری تشویق فرموده است تا آنها را یار و یاور خود قرار دهد، که عبارت: «أُولَئِكَ أَخَفُّ عَلَيْكَ مَثُونَةً وَ أَحْسَنُ لَكَ مَعُونَةً وَ أَخْيَ عَلَيْكَ عَطْفًا وَ أَقْلُ لِعَيْرِكَ إِنْفَاءً» صغرای آن قیاس است.^۲

اما این که آنان کم هزینه‌اند، از آن جهت که آنها نسبت به هر مال یا وضعی که سزاوار آنها نیست خویشندارند بنا بر این در مورد راضی کردن و یا بازداشتن آنها از کارهای ناشایست نیازی به زحمت زیاد ندارد بر خلاف اشرار و آزمندان در مال و حال ناشایست. و از طرفی نسبت به مقام قربی که در پیشگاه حق، و بعدی که از اشرار دارند، یاری رسان‌تر و دلبسته‌تر به او می‌باشند و به دیگران، دلبستگی و گرایششان کمتر است.

و کبرای مقدر قیاس نیز چنین است: و هر کس که چنان باشد شایستگی برای یار و یاور گرفتن و وزارت را دارد. از این رو فرمود: آنها را در خلوت و انجمن خود از نزدیکان خود قرار بده. سپس آنانی را که شایستگی دارند از همگان نزدیکتر و مورد اعتماد بیشتری باشند با ویژگیهای زیر مشخص کرده است:

۱- آنانی که سخن حق را هر چند تلخ باشد بیشتر به او، بگویند.

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۲۴۶.

^۲. همان، صفحه‌ی ۲۴۷.

۲- او را در آن گونه از گفتار و رفتارش که خداوند از اولیایش نمی‌پسندد کمتر کمک و یاری کنند. کلمه: واقعا حال و منصوب است، یعنی: در حال سرزدن چنان سخنی از او، و آن گاه که سخن، کم و بیش از هوای نفست برخاسته و یا آنچه که بدان گرایش داری - مهم باشد یا نباشد باید به کسی اعتماد کنی که تو را بیشتر نصیحت کند و کمتر مساعدت نماید، احتمال دارد که منظور امام (علیه السلام) از این سخن [واقعا...] چنین باشد: چه این رویداد مهم باشد یا غیر مهم... و ممکن است مقصود امام (علیه السلام) این باشد که آن شخص نصیحتگر نسبت به خواست و علاقه قلبی تو هر طور که باشد، یعنی هر موقعیتی نسبت به تو و در برابر خواسته باطنی تو داشته باشد.^۱ آن گاه در مورد ارزشیابی و گزینش آنان دستوراتی داده است:

۱- خود را به پرهیزکاران و صاحبان اعمال نیک نزدیک سازد که اینها صفاتی در ذیل فضیلت پاکی و پاکدامنی‌اند.

۲- مردم را عادت و تمرین دهد بر این که از ستایش او خود داری کنند و یا با سخن گفتن در باره کاری که او انجام نداده است، باعث خوشحالی نشوند، و در نتیجه او را وارد در جمع نکوهش شده در آیه مبارکه: « لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا » (آل عمران ۱۸۸/۳) نکنند. و از ستایش زیاد او را بر حذر داشته است. به وسیله قیاس مضموری که صغرایش عبارت: « فَإِنَّ كَثْرَةَ الْإِطْرَاءِ تُخْذِلُ الزُّهْوَ وَ تُدْنِي مِنَ الْعِزَّةِ » است و پیوند ستایش با صفات ناپسند یاد شده، روشن است. و کبرای مقدر چنین است: هر چیزی که آن چنان باشد اجتناب از آن ضروری است.

۳- او را از این که نیکوکار و بدکار در نزد وی یکسان باشند، نهی کرده و به دلیل پیامد بد این کار او را از چنان عملی در ضمن قیاس مضموری بر حذر داشته است که صغرای آن عبارت: « فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَزْهِيداً لِلْأَهْلِ بِالْإِحْسَانِ فِي الْإِحْسَانِ وَ تَذْهِيلاً لِلْأَهْلِ بِالْإِسَاءَةِ عَلَى الْإِسَاءَةِ » می‌باشد، و راز مطلب آن است که بیشتر کارهای نیک به خاطر پاداش نیک آن است به خصوص از فرمانروایان که چنین انتظاری دارند و میل دارند که آنان از دیگران مقامشان بالاتر باشد و به خاطر آن همه زحمات و مشکلاتی که دارند خوشنامتر باشند. و هر گاه نیکوکار مقام خود را با مقام و منزلت بدکار یکسان ببیند، این خود باعث انصراف او از نیکی و انگیزه‌ای برای رویگردانی از رنج و زحمتش خواهد بود، و همین طور چون بیشتر کسانی که بدکاری را ترک می‌کنند تنها از ترس حاکمان است و به خاطر این است که مبدا در نظر آنها تنزل مقام پیدا کنند، در صورتی که اگر بدکاران مقام خود را با نیکوکاران همسان ببیند، بیشتر در مقام انجام وظیفه کوتاهی خواهند کرد. کبرای مقدر قیاس چنین است: و هر چه باعث از بین بردن نیکوکاری و تشویق به بدکاری گردد، سزاوار اجتناب است.

^۱ ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه ۲۴۸.

سپس امام (علیه السلام) در تأیید فرمان خود می‌فرماید: نیکوکار و بدکار باید خود را در معرض نیکی و بدیی که سزاوار آنند، بدانند و برای نتیجه عمل خود آماده باشند، بنا بر این برای نیکوکار نیکی و برای بدکار بدی در نظر داشته باشد.^۱

شانزدهم: او را نسبت به نیکی بر رعیت و سبکبار کردن آنان و مجبور نکردن بر چیزی که حقی بر آنها نداشته، توجه داده است، به دلیل این که اینها باعث خوشبینی حاکم بدیشان است که خود مستلزم از بین رفتن رنجش و زحمت طولانی وی و آسایش از جانب ایشان است توضیح آن که حاکم وقتی که به مردم خوشرفتاری کند، مردم بیشتر به او علاقه‌مند شده و در باطن به محبت و اطاعت گرایش پیدا می‌کنند، و این خود باعث خوشبینی وی به آنها گردیده و در نتیجه نیازی به زحمت در هواخواه ساختن آنها و احساس خطر از طرف آنها نمی‌کند، امام (علیه السلام) این مطلب را با عبارت: «وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ حَسُنَ بَلَاؤُكَ عِنْدَهُ» مورد تأکید قرار داده است.^۲

هفدهم: او را از سنت شکنی نسبت به راه و روش نیکی که بزرگان امت قبل از او داشته‌اند، و باعث انس و اتحاد و به نفع مردم بوده است، برحذر داشته، زیرا این باعث صدمه و فساد آشکاری در دین است.^۳

هیجدهم: وی را از پیش گرفتن روش نوی که به سنتهای گذشته صدمه بزند، منع فرموده است. و به دلیل نادرستی این کار به وسیله قیاس مضمیری اشاره کرده است، که صغرای قیاس عبارت: «فَيَكُونُ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّهُا» است، و ضمیر در منها بر می‌گردد به سنی که ضرر بر آنها رسیده و اجر و مزد برای کسی است که آن سنتهای گذشته را به وجود آورده و سنت جدید تو به آنها صدمه زده، و گناه سنت شکنی به گردن تو خواهد بود. و کبرای مقلد چنین است: پس هر چه آن چنان باشد سزاوار اجتناب است و باید از آن دوری کرد.^۴

نوزدهم: به مالک دستور داده است که با دانشمند زیاد رفت و آمد کند، یعنی راجع به احکام شرعی و قوانین دینی با آنها صحبت کند، و با مردمان دانا یعنی کسانی که خداشناس، و در میان بندگان و شهرها به اسرار الهی آشنا و به قوانین تجربی و غیر تجربی عمل کرده‌اند و در باره استواری ارکان و قوانینی که

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۲۴۹.

^۲. همان، صفحه‌ی ۲۵۰.

^۳. همان.

^۴. همان.

اصلاح کننده امور کشور است، و در مورد به پا داشتن مراسمی که مردم پیش از او به پا داشته‌اند گفتگو و مشورت کند. توفیق از جانب خداست.^۱

^۱ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه ی ۲۵۱.

فصل سوم: در توجه دادن به گروههای مردمی که امر شهر به آنها وابسته است و قرار دادن هر کدام در جای خود، و در مرتبه‌ای که حکمت نبوی اقتضا کرده تا در آن مرتبه قرار داده شود، و اشاره بر این مطلب که هر طبقه‌ای به طبقه دیگر وابسته است، چه آن که صلاح هر کدام جز به وسیله دیگری میسر نیست و بنیاد شهرنشینی و جامعه بر آن است. آن گاه اشاره به کسانی دارد که از هر صنف و طبقه‌ای شایستگی دارند و سزاوار آن مقامند، و سفارش در باره هر آنچه که آن طبقه شایسته آن است به شرح زیر:

متن فصل سوم

وَ اعْلَمُ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصْلُحُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ وَلَا غِنَى بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ فَمِنْهَا جُنُودُ اللَّهِ وَ مِنْهَا كُتَّابُ الْعَامَّةِ وَ الْخَاصَّةِ وَ مِنْهَا قُضَاةُ الْعَدَلِ وَ مِنْهَا عُمَالُ الْإِنصَافِ وَ الرَّفْقِ وَ مِنْهَا أَهْلُ الْجَزْيَةِ وَ الْخَرَاجِ مِنْ أَهْلِ الذِّمَّةِ وَ مُسْلِمَةِ النَّاسِ وَ مِنْهَا التُّجَّارُ وَ أَهْلُ الصَّنَاعَاتِ وَ مِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَ الْمَسْكِنَةِ وَ كُلُّ قَدْ سَمَى لَهُ اللَّهُ سَهْمَهُ وَ وَضَعَ عَلَى حَدِّهِ وَ فَرِيضَتَهُ فِي كِتَابِهِ أَوْ سُنَّتِهِ نَبِيَّهُ صَ عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا فَالْجُنُودُ بِإِذْنِ اللَّهِ حُصُونُ الرَّعِيَّةِ وَ زِينُ الْوُلَاةِ وَ عِزُّ الدِّينِ وَ سَبِيلُ الْأَمْنِ وَ لَيْسَ تَقُومُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِهِمْ ثُمَّ لَا قِوَامَ لِلْجُنُودِ إِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي يَقُومُونَ بِهِ عَلَى جِهَادِ عَدُوِّهِمْ وَ يَغْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا يُصْلِحُهُمْ وَ يَكُونُونَ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ ثُمَّ لَا قِوَامَ لَهُذَيْنِ الصَّنِفَيْنِ إِلَّا بِالصَّنْفِ الثَّلَاثِ مِنَ الْقُضَاةِ وَ الْعُمَالِ وَ الْكُتَّابِ لِمَا يُحْكِمُونَ مِنَ الْمَعَاقِدِ وَ يَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ وَ يُؤْتِمِنُونَ عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْأُمُورِ وَ عَوَامِّهَا وَ لَا قِوَامَ لَهُمْ جَمِيعًا إِلَّا بِالتُّجَّارِ وَ ذَوِي الصَّنَاعَاتِ فِيمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ وَ يُقِيمُونَهُ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ وَ يَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرَفُّقِ بِأَيْدِيهِمْ مَا لَا يَبْلُغُهُ رَفْقُ غَيْرِهِمْ ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَ الْمَسْكِنَةِ الَّذِينَ يَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَ مَعُونَتُهُمْ وَ فِي اللَّهِ لِكُلِّ سَعَةٍ وَ لِكُلِّ عَلَى الْوَالِي حَقٌّ بِقَدْرِ مَا يُصْلِحُهُ وَ لَيْسَ يُخْرِجُ الْوَالِي مِنْ حَقِيقَةِ مَا أَلَزَمَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ ذَلِكَ إِلَّا بِالْإِهْتِمَامِ وَ الْإِسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ وَ تَوْطِينِ نَفْسِهِ عَلَى لُزُومِ الْحَقِّ وَ الصَّبْرِ عَلَيْهِ فِيمَا خَفَّ عَلَيْهِ أَوْ ثَقُلَ فَوَلَّ مِنْ جُنُودِكَ أَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِإِمَامِكَ وَ اتَّقَاهُمْ جَنَابًا وَ أَفْضَلَهُمْ حِلْمًا مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ وَ يَسْتَرْيِحُ إِلَى الْعُذْرِ وَ يَرَأْفُ بِالضَّعْفَاءِ وَ يَنْبُو عَلَى الْأَقْوِيَاءِ وَ مِمَّنْ لَا يَثِيرُهُ الْعُنْفُ وَ لَا يَقَعُدُ بِهِ الضَّعْفُ ثُمَّ الصَّقُّ بِذَوِي الْمُرُوءَاتِ وَ الْأَخْسَابِ وَ أَهْلِ الْبَيِّنَاتِ الصَّالِحَةِ وَ السَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ ثُمَّ أَهْلُ النَّجْدَةِ وَ الشَّجَاعَةِ وَ السَّخَاءِ وَ السَّمَاخَةِ فَإِنَّهُمْ جَمَاعٌ مِنَ الْكَرَمِ وَ شُعَبٌ مِنَ الْعُرْفِ ثُمَّ تَفَقَّدَ مِنْ أُمُورِهِمْ مَا يَتَفَقَّدُ الْوَالِدَانِ مِنْ وَلَدِهِمَا وَ لَا يَتَفَاقَمَنَّ فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ قَوَّيْتَهُمْ بِهِ وَ لَا تَخْقِرَنَّ لُطْفًا تَعَاهَدْتَهُمْ بِهِ وَ إِنْ قَلَّ فَإِنَّهُ دَاعِيَةٌ لَهُمْ إِلَى بَذْلِ النَّصِيحَةِ لَكَ وَ حُسْنِ الظَّنِّ بِكَ وَ لَا تَدْعَ تَفَقُّدَ لَطِيفِ أُمُورِهِمْ اتِّكَالًا عَلَى جَسِيمِهَا فَإِنَّ لِّلْسِيرِ مِنْ لُطْفِكَ مَوْضِعًا يَتَنَفَّعُونَ بِهِ وَ لِلْجَسِيمِ مَوْضِعًا لَا يَسْتَغْنَوْنَ عَنْهُ وَ لِيَكُنْ آثَرُ رُءُوسِ جُنْدِكَ عِنْدَكَ مَنْ وَاسَاهُمْ فِي مَعُونَتِهِ وَ أَفْضَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ جِدَّتِهِ بِمَا يَسْعُهُمْ وَ يَسَعُ مَنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفِ أَهْلِهِمْ حَتَّى يَكُونَ هَمُّهُمْ هَمًّا وَاحِدًا فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكَ وَ إِنْ أَفْضَلَ قَرَّةَ عَيْنِ الْوُلَاةِ اسْتِقَامَةُ

الْعَدْلُ فِي الْبِلَادِ وَ ظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ وَ إِنَّهُ لَا تَظْهَرُ مَوَدَّتُهُمْ إِلَّا بِسَلَامَةِ صُدُورِهِمْ وَ لَا تَصِحُّ نَصِيحَتُهُمْ إِلَّا بِحَيْطَتِهِمْ عَلَى وِلَاةِ أُمُورِهِمْ وَ قَلَّةِ اسْتِثْقَالِ دَوْلِهِمْ وَ تَرْكِ اسْتِبْطَاءِ انْقِطَاعِ مُدَّتِهِمْ فَافْسَحْ فِي أَمَالِهِمْ وَ واصلْ مِنْ حُسْنِ الثَّنَاءِ عَلَيْهِمْ وَ تَعْدِيدِ مَا أُبْلِيَ ذَوُو الْبَلَاءِ مِنْهُمْ فَإِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ لِحُسْنِ أَعْمَالِهِمْ تَهْزُ الشُّجَاعَ وَ تُحَرِّضُ النَّاكِلَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ اعْرِفْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا أُبْلِيَ وَ لَا تَضْمَنْ بِلَاءَ امْرِئٍ إِلَى غَيْرِهِ وَ لَا تُقْصِرَنَّ بِهِ دُونَ غَايَةِ بِلَائِهِ وَ لَا يَدْعُوَنَّكَ شَرَفُ امْرِئٍ إِلَى أَنْ تُعْظِمَ مِنْ بِلَائِهِ مَا كَانَ صَغِيرًا وَ لَا ضَعْفُ امْرِئٍ إِلَى أَنْ تَسْتَصْغِرَ مِنْ بِلَائِهِ مَا كَانَ عَظِيمًا وَ ارْذُدْ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ مَا يُضْلِعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ وَ يَشْتَبِهْ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَارَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ فَالرَّدُّ إِلَى اللَّهِ الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ وَ الرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُفْرَقَةِ: ثُمَّ اخْتَرِ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ وَ لَا تَمَحُكُهُ الْخُصُومُ وَ لَا يَتِمَادَى فِي الرِّقَّةِ وَ لَا يَخْصَرُ مِنَ الْفَيْءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ وَ لَا تُشْرِفْ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ وَ لَا يَكْفِي بِأَذْنَى فِهِمْ دُونَ أَقْصَاهُ وَ أَوْقِفْهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ وَ آخِذْهُمْ بِالْحُجَجِ وَ أَقْلَهُمْ تَبَرُّمًا بِمُرَاجَعَةِ الْخُصَمِ وَ أَصْبِرْهُمْ عَلَى تَكْشِفِ الْأُمُورِ وَ أَصْرَمْهُمْ عِنْدَ انْضَاحِ الْحُكْمِ مِمَّنْ لَا يَزِدُّهُ إِطْرَاءٌ وَ لَا يَسْتَمِيلُهُ إِغْرَاءٌ وَ أُولَئِكَ قَلِيلٌ ثُمَّ أَكْثَرُ تَعَاهُدَ قَضَائِهِ وَ اِفْسَحْ لَهُ فِي الْبَدْلِ مَا يُزِيلُ عَلَيْهِ وَ تَقِلْ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ وَ أَعْطِهِ مِنَ الْمَنْزِلَةِ لَدَيْكَ مَا لَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ لِيَأْمَنَ بِذَلِكَ اغْتِيَالُ الرِّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ فَانْظُرْ فِي ذَلِكَ نَظْرًا بَلِيغًا فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى وَ تُطَلَّبُ بِهِ الدُّنْيَا ثُمَّ انْظُرْ فِي أُمُورِ عُمَّالِكَ فَاسْتَعْمِلْهُمْ وَ لَا تَوَلَّهِمْ مُحَابَاةً وَ أَثَرَةً فَإِنَّهُمَا جَمَاعٌ مِنْ شُعْبِ الْجَوْرِ وَ الْخِيَانَةِ وَ تَوَخَّ مِنْهُمْ أَهْلَ التَّجَرِبَةِ وَ الْحَيَاءِ مِنْ أَهْلِ الْيُبُوتَاتِ الصَّالِحَةِ وَ الْقَدَمِ فِي الْإِسْلَامِ الْمُتَقَدِّمَةِ فَإِنَّهُمْ أَكْرَمُ أَخْلَاقًا وَ أَصَحُّ أَعْرَاضًا وَ أَقْلُ فِي الْمَطَامِعِ إِشْرَافًا وَ أَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظْرًا ثُمَّ أَسْبِغْ عَلَيْهِمُ الْأَرْزَاقَ فَإِنَّ ذَلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ وَ غِنَى لَهُمْ عَنْ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ وَ حُجَّةٌ عَلَيْهِمْ إِنْ خَالَفُوا أَمْرَكَ أَوْ ثَلَمُوا أَمَانَتَكَ ثُمَّ تَفَقَّدَ أَعْمَالَهُمْ وَ ابْعَثِ الْعُيُونَ مِنْ أَهْلِ الصَّدَقِ وَ الْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ فِي السِّرِّ لِأُمُورِهِمْ حَدُودَةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْأَمَانَةِ وَ الرِّقْقِ بِالرَّعِيَّةِ وَ تَحْقِظُ مِنَ الْأَغْوَانِ فَإِنَّ أَحَدًا مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَى خِيَانَتِهِ اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبَارُ عُيُونِكَ اكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِدًا فَبَسَطْتَ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ فِي بَدَنِهِ وَ أَخَذْتَهُ بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ ثُمَّ نَصَبْتَهُ بِمَقَامِ الْمَذَكَّةِ وَ وَسَمْتَهُ بِالْخِيَانَةِ وَ قَلَدْتَهُ عَارَ التَّهْمَةِ وَ تَفَقَّدَ أَمْرَ الْخَرَاجِ بِمَا يُصْلِحُ أَهْلَهُ فَإِنَّ فِي صَلَاحِهِ وَ صَلَاحِهِمْ صَلَاحًا لِمَنْ سِوَاهُمْ وَ لَا صَلَاحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلَّا بِهِمْ لِأَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ عِيَالٌ عَلَى الْخَرَاجِ وَ أَهْلِهِ وَ لَيْكُنْ نَظْرُكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أَبْلَغُ مِنْ نَظْرِكَ فِي اسْتِجْلَابِ الْخَرَاجِ لِأَنَّ ذَلِكَ لَا يُدْرِكُ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَ مَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بِغَيْرِ عِمَارَةٍ أَخْرَبَ الْبِلَادَ وَ أَهْلَكَ الْعِبَادَ وَ لَمْ يَسْتَقِمْ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلًا فَإِنْ شَكُّوا ثَقُلًا أَوْ عَلَهُ أَوْ انْقِطَاعَ شَرِبٍ أَوْ بَالَهُ أَوْ إِحَالَةَ أَرْضٍ اغْتَمَرَهَا غَرَقٌ أَوْ أَجْحَفَ بِهَا

عَطَشٌ خَفَّتْ عَنْهُمْ بِمَا تَرَجُّو أَنْ يَصْلَحَ بِهِ أَمْرُهُمْ وَ لَا يَنْقُلَنَّ عَلَيْكَ شَيْءٌ خَفَّتْ بِهِ الْمُتَوَنَّةُ عَنْهُمْ فَإِنَّهُ
ذُخْرٌ يَعُودُونَ بِهِ عَلَيْكَ فِي عِمَارَةِ بِلَادِكَ وَ تَزِينِ وَلَاتِكَ مَعَ اسْتِجْلَابِكَ حُسْنَ ثَنَائِهِمْ وَ تَبَجِّحِكَ
بِاسْتِفَاضَةِ الْعَدْلِ فِيهِمْ مُعْتَمِداً فَضْلَ قُوَّتِهِمْ بِمَا ذَخَرْتَ عَنْدهُمْ مِنْ إِحْمَامِكَ لَهُمْ وَ الثَّقَّةَ مِنْهُمْ بِمَا
عَوَّدْتَهُمْ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ وَ رِفْقِكَ بِهِمْ فَرُبَّمَا حَدَثَ مِنَ الْأُمُورِ مَا إِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِ احْتِمَالُوهُ
طَبِيبُهُ أَنْفُسَهُمْ بِهِ فَإِنَّ الْعُمَرَانَ مُحْتَمِلٌ مَا حَمَلْتَهُ وَ إِنَّمَا يُؤْتَى خَرَابُ الْأَرْضِ مِنْ إِغْوَاظِ أَهْلِهَا وَ إِنَّمَا يُعَوِّزُ
أَهْلُهَا لِإِسْرَافِ أَنْفُسِ الْوَلَاءِ عَلَى الْجَمْعِ وَ سُوءِ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ وَ قَلَّةِ انْتِفَاعِهِمْ بِالْعَبْرِ ثُمَّ انْظُرْ فِي حَالِ كِتَابِكَ
قَوْلٌ عَلَى أُمُورِكَ خَيْرُهُمْ وَ اخْصُصْ رَسَائِلَكَ الَّتِي تُدْخِلُ فِيهَا مَكَائِدَكَ وَ أَسْرَارَكَ بِأَجْمَعِهِمْ لَوْجُودِ
لَوْجُوهِ صَالِحِ الْأَخْلَاقِ مِمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ الْكَرَامَةُ فَيَجْتَرِي بِهَا عَلَيْكَ فِي خِلَافٍ لَكَ بِحَضْرَةِ مَلِكٍ وَ لَا تَقْصُرُ بِهِ
الْغَفْلَةُ عَنْ إِيْرَادِ مَكَاتِبَاتِ عُمَالِكَ عَلَيْكَ وَ إِصْدَارِ جَوَابَاتِهَا عَلَى الصَّوَابِ عَنْكَ فِيمَا يَأْخُذُ لَكَ وَ يُعْطَى
مِنْكَ وَ لَا يُضْعِفُ عَقْداً اِعْتَقَدَهُ لَكَ وَ لَا يَعْجِزُ عَنْ إِطْلَاقِ مَا عَقَدَ عَلَيْكَ وَ لَا يَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ فِي
الْأُمُورِ فَإِنَّ الْجَاهِلَ بِقَدْرِ نَفْسِهِ يَكُونُ بِقَدْرِ غَيْرِهِ أَجْهَلُ ثُمَّ لَا يَكُنْ اخْتِيَارَكَ إِيَّاهُمْ عَلَى فِرَاسَتِكَ وَ
اسْتِنَامَتِكَ وَ حُسْنِ الظَّنِّ مِنْكَ فَإِنَّ الرِّجَالَ يَتَعَرَّفُونَ لِفِرَاسَاتِ الْوَلَاءِ بِتَصَنُّعِهِمْ وَ حُسْنِ خِدْمَتِهِمْ وَ لَيْسَ
وَرَاءَ ذَلِكَ مِنَ النَّصِيحَةِ وَ الْأَمَانَةِ شَيْءٌ وَ لَكِنْ اخْتَبِرْهُمْ بِمَا وُلُّوا لِلصَّالِحِينَ قَبْلَكَ فَاعْمِدْ لِحَسَنِهِمْ كَانَ
فِي الْعَامَّةِ أَثْراً وَ اَعْرِفْهُمْ بِالْأَمَانَةِ وَجْهاً فَإِنَّ ذَلِكَ دَلِيلٌ عَلَى نَصِيحَتِكَ لِلَّهِ وَ لِمَنْ وُلِّيتْ أَمْرَهُ وَ اجْعَلْ
لِرَأْسِ كُلِّ أَمْرٍ مِنْ أُمُورِكَ رَأْساً مِنْهُمْ لَا يَقْهَرُهُ كِبِيرُهَا وَ لَا يَتَشَتُّ عَلَيْهِ كَثِيرُهَا وَ مَهْمَا كَانَ فِي كِتَابِكَ
مِنْ عَيْبٍ فَتَعَايَيْتَ عَنْهُ الزَّمَنَةَ ثُمَّ اسْتَوْصِ بِالتَّجَارِ وَ ذَوِي الصَّنَاعَاتِ وَ أَوْصِ بِهِمْ خَيْرَ الْمُقِيمِ مِنْهُمْ وَ
الْمُضْطَرِّبِ بِمَالِهِ وَ الْمُتَرَفِّقِ بِيَدَنِهِ فَإِنَّهُمْ مَوَادُّ الْمَنَافِعِ وَ أَسْبَابُ الْمَرَافِقِ وَ جُلَّائِهَا مِنَ الْمَبَاعِدِ وَ الْمَطَارِحِ
فِي بَرِّكَ وَ بَحْرِكَ وَ سَهْلِكَ وَ جَبَلِكَ وَ حَيْثُ لَا يَلْتَمِسُ النَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا وَ لَا يَجْتَزُّونَ عَلَيْهَا فَإِنَّهُمْ سِلْمٌ
لَا تُخَافُ بِأَنْفَتِهِ وَ صُلْحٌ لَا تُخْشَى غَائِلَتُهُ وَ تَفَقَّدُ أُمُورَهُمْ بِحَضْرَتِكَ وَ فِي حَوَاشِي بِلَادِكَ وَ اعْلَمْ مَعَ ذَلِكَ
أَنَّ فِي كَثِيرٍ مِنْهُمْ ضَيْقاً فَاحِشاً وَ شُحاً قَبِيحاً وَ اخْتِكَاراً لِلْمَنَافِعِ وَ تَحَكُّماً فِي الْبِيَاعَاتِ وَ ذَلِكَ بَابُ
مَضَرَّةٍ لِلْعَامَّةِ وَ عَيْبٌ عَلَى الْوَلَاءِ فَاُمْنَعِ مِنَ الْاِخْتِكَارِ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص مَنَعَ مِنْهُ وَ لَيْكُنِ الْبَيْعُ بَيْعاً سَمِحاً
بِمَوَازِينِ عَدْلٍ وَ أَسْعَارٍ لَا تُجْحَفُ بِالْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْبَائِعِ وَ الْمُبْتَاعِ فَمَنْ قَارَفَ حُكْرَةً بَعْدَ نَهْيِكَ إِيَّاهُ فَتَكَلَّلْ
بِهِ وَ عَاقِبُهُ مِنْ غَيْرِ إِسْرَافٍ ثُمَّ اللَّهُ اللَّهُ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لَا حِيلَةَ لَهُمْ مِنَ الْمَسَاكِينِ وَ
الْمُحْتَاجِينَ وَ أَهْلِ الْبُؤْسَى وَ الزَّمْنَى فَإِنَّ فِي هَذِهِ الطَّبَقَةِ قَانِعاً وَ مُعْتَرّاً وَ اخْظِظْ لِلَّهِ مَا اسْتَخْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ
فِيهِمْ وَ اجْعَلْ لَهُمْ قِسْماً مِنْ بَيْتِ مَالِكَ وَ قِسْماً مِنْ غَلَاتِ صَوَافِي الْإِسْلَامِ فِي كُلِّ بَلَدٍ فَإِنَّ لِلْأَقْصَى
مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْأَدْنَى وَ كُلُّ قَدٍ اسْتُرْعِيَتْ حَقُّهُ وَ لَا يَشْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ بَطْرٌ فَإِنَّكَ لَا تُعْذَرُ بِتَضْيِيعِكَ التَّافِهِ
لِإِحْكَامِكَ الْكَثِيرِ الْمُهْمِّ فَلَا تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ وَ لَا تُصَمِّرْ خَدَّكَ لَهُمْ وَ تَفَقَّدْ أُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ إِلَيْكَ
مِنْهُمْ مِمَّنْ تَفْتَحِمُهُ الْعُيُونُ وَ تَحْقِرُهُ الرِّجَالُ فَفَرِّغْ لَأَوْلَيْكَ تَفَتُّكَ مِنْ أَهْلِ الْخَشْيَةِ وَ التَّوَاضُعِ فَلْيَرْفَعْ إِلَيْكَ

أُمُورَهُمْ ثُمَّ اَعْمَلْ فِيهِمْ بِالْإِغْذَارِ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ تَلْقَاهُ فَإِنَّ هَؤُلَاءِ مِنْ بَيْنِ الرَّعِيَّةِ أَخَوَجُ إِلَى الْإِنْصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ وَ كُلُّ فَاغْذِرْ إِلَى اللَّهِ فِي تَأْدِيَةِ حَقِّهِ إِلَيْهِ وَ تَعَهَّدْ أَهْلَ الْيَتَمِ وَ ذَوِي الرَّقَّةِ فِي السَّنِّ مِمَّنْ لَا حِيلَةَ لَهُ وَ لَا يَنْصِبُ لِلْمَسْأَلَةِ نَفْسَهُ وَ ذَلِكَ عَلَى الْوَلَاءِ ثَقِيلٌ وَ الْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ وَ قَدْ يُخَفِّفُهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ وَثَّقُوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ

لغات فصل سوم^۱

سَهْمُهُ: نصیب او .

يَكُونُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ: نیازشان بواسطه آن (خراج) رفع میشود .

الْمُعَادِد: عقودی که در معاملات بین خریدار و فروشنده بسته میشود، هر عهد و پیمانی که رسیدگی به آن مربوط به قضات است؛ جمع مقعد (مصدر میمی): نشستها.

الْمَرَافِق: منافع؛ وسائل رفاه و راحتی .

التَّرْفِق: کسب کردن .

رُقْد: مساعدت و بخشش .

أَنْقَاهُمْ جَبِيًّا: پاکدل ترین آنها .

جَبِيًّا: یقه پیراهن.

الْحِلْم: در اینجا به معنای «عقل» است .

يَنْبُو: دور میشود، «ینبو علی الاقویاء» با زورمندان همراهی و سازش نمی کند .

جَمَاعٌ مِنَ الْكِرَم: مجموعه کرم .

شُعَبٌ: جمع «شعبه»، شعبه‌ها .

الْعُرْف: معروف، نیکی .

لَا يَتَفَاقَمَنَّ: بزرگ جلوه نکند .

لَا تَحْقِرَنَّ: کوک مشمار، یعنی ملاطفتی را که باید نبت به آنها انجام دهی هر چند کم باشد .

کوچک مشمار و ترک مکن .

اثر: افضل، برتر .

وَأَسَاهُمْ: به آنها کمک و مساعدت کرد .

أَفْضَلَ عَلَيْهِمْ: بر آنها ببخشید .

^۱ برگرفته از فرهنگ نهج البلاغه، واژه های نهج البلاغه و ترجمه شرح نهج البلاغه ابن میثم.

الْجَدَّةُ : دارائی .

خُلُوف : جمع «خلف»، بازماندگان مسافر، زن و فرزندی که از مسافر باقی می ماند؛ باقیمانده.

حِيطَةٌ : حفظ و نگهداری کردن؛ مهربانی.

ذَوُو الْبَلَاءِ : صاحبان کارهای بزرگ، کسانی که کارهای مهم انجام می دهند .

تَهَرُّ: به حرکت می آورد.

تُحَرِّضُ : ترغیب میکند، برمی انگیزد .

النَّاكِيل : خودداری کننده (از جنگ) .

بَلَاء : کار، دسترنج.

ضَعَةٌ: پستی مقام.

مَا يُضْلِعُكَ : آنچه بر تو سنگین و مشکل میشود .

الْخُطُوب: جمع خطب: کار بزرگ و مهم

مُحْكَمُ الْكِتَاب : نص، تصریح قرآن .

لَا تُمَحِّكُهُ : او را به لجاجت وا نمی دارد؛ خشمگین نمی کند او را ، بد خلق نمی شود .

لَا يَتِمَّادَى : ادامه نمی دهد .

الزَّلَّة : لغزش، خطا .

لَا يَخْصُرُ : از گفتن (حق) عاجز نمی شود، در نمی ماند؛ سینه اش تنگ نمی شود .

الْفَيْء : بازگشتن .

لَا يُشْرَفُ : مشرف نمی شود .

ادْنَى فَهْمٍ : درک و فهم ابتدائی .

افْصَاءُ : نهایت آن .

الشُّبُهَات : شبهه ها، چیزهایی که در موردشان نصی نیامده و باید در برابر آنها وقوف و تأمل کرد .

التَّبَرُّم : ملول و دلتنگ شدن؛ انزجار نشان دادن.

اصْرَمُهُمْ : قاطعترین آنها (در فصل خصومت)؛ برنده ترین آنها.

لَا يَزِدُّهِ اَطْرَاءً : مدح و ثنا او را از حق و صواب منحرف نمی کند، او را به تکبر و خودپسندی و امیدارد .

اِغْرَاءً : تشویق و تحریک کردن .

التَّعَاهُد : بررسی کردن، پرس و جو نمودن .

اَفْسَحَ لَهُ فِي الْبَذَل : به اندازه کافی به او ببخش .

اسْتَعْمَلَهُمْ اخْتِبَاراً : با آزمایش و امتحان، آنها را بکار بگمار .

مُحَابَاةٌ: چیزی را بجهت تمایلات شخصی به کسی اختصاص دادن، بنا حق از کسی طرفداری کردن؛ کاری از روی هوای نفس انجام دادن؛ بخشنده‌گی و نزدیک شدن دو کس از طریق بذل و بخشش به یکدیگر. اَثَرَةٌ: از روی اسداد وبدون مشورت کاری کردن؛ خودرایی، کاری از روی هوای نفس انجام دادن. فَأَنَّهُمَا جِمَاعٌ مِّنْ شُعَبِ الْجَوْرِ وَالْخِيَانَةِ: زیرا این دو (پیروی از تمایلات شخصی و استبداد) مجموعه‌ای از شاخه‌های جور و خیانت است.

جِمَاعٌ: گروه.

تَوَخَّ: بخواه، طلب کن، «تَوَخَّ الامر»: فقط در جستجوی آن کار باش.

اهْلُ الْقَدَمِ: پیش قدم، پیشگام.

إِشْرَافًا: متوجه شدن و نظر کردن

اسْتَبَغَّ: کامل کن، وسعت بده.

تَلَمَّوْا اِمَانَتَكُمْ: در امانت تو خیانت کردند، رخنه و خلل ایجاد کردند.

الْعُيُونُ: چشمها، مقصود در اینجا مراقبانی هستند که ناظر اعمال دیگران هستند.

حَدَوَةٌ: ترغیب و تشویق کردن، برانگیختن و به حرکت واداشتن؛ سوق دادن و جلب نمودن.

وَسَمَتْ: با نشان کردی، نشاندار نمودی.

اسْتَجْلَبَ: جلب و جمع نمودن

ثَقَلًا: سنگینی، مقصود سنگینی خراج و مالیات است.

عِلَّةٌ: بیماری، آفت، مقصود آفتهای زراعی است که موجب زیان در محصولات میشود.

انْقِطَاعُ شَرْبٍ: قطع شدن سهمیه آب.

شَرْبٍ: آب نهر که با آن زراعت را آب می‌دهند؛ بهره و سهمی از آب آشامیدنی.

بَالَّةٌ: آنچه زمین را خیس می‌کند مانند شبنم و باران؛ رطوبت زمین.

احَالَةُ اَرْضٍ: تغییر و دگرگونی زمین (که موجب نابودی و فساد بذرها شود)؛ تغییر دادن و فاسد کردن

زمین تخم را؛ زمین ناهموار و نامساعد شده، زراعتش بی‌محصول و درختانش بی‌ثمر گردد.

اغْتَمَرَهَا غَرَقٌ: آب آن (زمین) را فرا گرفت، یعنی در اثر آب گرفتگی زمین، بذرها فاسد و نابود شدند.

اجْتَحَفَ بِهَا عَطَشٌ: بی‌آبی آن را (زمین) از بین برد.

تَبَجَّحَكَ: شادمانیت.

اسْتِفَاضَةُ الْعَدْلِ: گسترش عدل.

مُعْتَمِدًا فَضْلَ قُوَّتِهِمْ: (با ایجاد آسایش، و عدل، و عطوفت به مردم) به نیروی آنها تکیه کرده‌ای.

ذَخَرْتُ: اندوختی، ذخیره کردی.

الْجَمَام : رفاه و آسایش دادن .
 الْأَعْوَاذ : فقر و حت .
 لِإِشْرَافِ أَنْفُسِ الْوَلَاءِ عَلَى الْجَمْعِ : بخاطر حرص و طمع زمامداران بجمع آوری مال، «اشرفت نفسه على الشيء»: نسبت به چیزی حریص و آزمند شد .
 لَا تُبْطِرُهُ : او را به سرکشی و امیدارد .
 مَلَاءَ : جمعیت چشم پر کن .
 لَا تَقْصُرُ بِهِ الْعَفْلَةُ : غفلت او را به کوتاهی (در انجام وظائفش) و امیدارد .
 عَقْدًا اغْتَقَدَهُ لَكَ : قرار دادی را که برای تو منعقد کرد .
 لَا يَعْجِزُ عَنْ أَطْلَاقِ مَا عَقَدَ عَلَيْكَ : از الغاء یا اصلاح قرار داد زیان آور عاجز نباشد .
 الْفِرَاسَةُ : نیروی گمان و حدس، از صورت به سیرت پی بردن .
 الْإِسْتِنَامَةُ : آرمیدن، قرار گرفتن، در اینجا مقصود اعتماد داشتن است؛ وثوق و اطمینان.
 يَتَعَرَّفُونَ : (خود را) می شناسانند .
 بِتَصْنُعِهِمْ : با تصنع و ظاهر سازیشان .
 تَغَايَبَتْ : غفلت کردی .
 الْمُضْطَرِبُ بِمَالِهِ : کسی که بصورت سیار تجارت میکند، پيله‌ور؛ آنکه مالش را بگردش انداخته و برای تجارت بشهرها می رود.
 الْمُتَرَفِّقُ بِيَدَيْهِ : کارگر، کسی که به نیروی بدنش اتکاء دارد و از آن ارتزاق می کند .
 الْمُرَافِقُ : منافع، آنچه از آن نفع می برند و بهره می گیرند .
 الْمَطَارِحُ : سرزمینهای دور .
 لَا يَلْتَمِ الْنَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا : مردم در آنجا گرد نمی آیند، یعنی برای مردم امکان گرد آمدن در آن اماکن وجود ندارد .
 أَنَّهُمْ سَلَمٌ : آنها (تاجران و صنعتگران)، صلح جو هستند .
 الْبَائِقَةُ : حادثه ناگوار، مصیبت؛ هلاک کننده .
 الضِّيقُ : کسی که در معامله سختگیر است .
 الشُّحُّ : بخل .
 الْإِحْتِكَارُ : انبار کردن یا نگاه داشتن کالای مورد نیاز مردم بقصد گران فروختن آن؛ جلو منافع مردم را در هنگام نیازمندی گرفتن .
 سَمَحًا : آسان و عادلانه

الْمُبْتَاعُ : در اینجا به معنای مشتری است .

قَارَفَ : نزدیک شد .

الْحُكْرَةُ : احتکار.

نَكَّلَ بِهِ : او را مجازات کن .

فِي غَيْرِ اسْرَافٍ : بدون تجاوز از حد .

الْبُؤْسَى : شدت فقر؛ جمع بائس: شخص بسیار فقیر.

الزَّمْنَى : جمع «زمین»، عاجز، بیمار، کسی که قوایش تحلیل رفته؛ زمین گیرها.

الْقَانِعُ : سائل، نیازمندی که دست سؤال دراز میکند؛ گدا.

الْمُعْتَرَّ : نیازمندی که روی گدایی ندارد؛ کسی که خود را در معرض بخشش قرار می‌دهند ولی سؤال

نمی‌کند ؛ کسی که بدون درخواست آماده پذیرش کمک است.

اسْتَحْفَظَ : طلب نگهداری کرد .

غَلَّاتُ : محصولات، ثمرات .

صَوَافِي : جمع «صافیة»، زمینهایی که جزء غنائم هستند؛ زمینهایی که مخصوص اسلام است اموال شخصی نیست .

بَطَرٌ : سرکشی در اثر نعمت، ناسپاسی .

التَّافَهُ : حقیر، کوچک، ناچیز .

لَا تُشَخِّصُ هَمَّكَ عَنْهُمْ : از اهمیت دادن به کار آنها دریغ مکن .

لَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ : از روی کبر و خود پسندی روی بر مگردان .

تَقْتَحِمُهُ الْعُيُونُ : او را بچشم تحقیر می‌نگرند .

فَرَّغْ لِأَوَّلِكَ ثِقَّتَكَ : برای (تحقیق و شناخت) آنها افراد مورد اطمینانت را قرار ده .

الْإِعْذَارُ إِلَى اللَّهِ : معذور داشتن خود در پیشگاه خداوند .

ذُؤُوا الرِّقَّةَ فِي السَّنِّ : پیران، سالخوردهگان .

ترجمه فصل سوم

«و بدان که رعیت چند دسته‌اند که کارشان انجام نمی‌گیرد مگر به کمک یکدیگر، و از هم بی‌نیاز نیستند، برخی از آنها سپاهیان خداوندند، و بعضی دیبران و منشیان عادی و محرمانه‌اند و بعضی دیگر داوران عدالت‌گستر و برخی کارکنانی که با انصاف و مدارا رفتار می‌کنند، و بعضی از مردم جزیه دهندگان و مالیات دهندگانند از اهل ذمه و مردم مسلمان و گروهی از بازرگانان، صنعتگران، و برخی از طبقه پایین که

نیازمندان و تهیدستانند، و خداوند برای هر گروهی از اینان سهمی و بهره‌ای معین کرده است، که اندازه و مقدار آن را در کتاب خود و یا در سنت پیامبرش - درود و سلام خدا بر او و بر خاندان او باد - مقرر کرده است که در نزد ما [اهل بیت] محفوظ است.

اما سپاهیان به امر خدا، برای مردم به منزله دژها، و برای حکمرانان باعث زینت و برای دین عزت و وسایل آرامش و امنیتند، و رعیت پایدار نمی‌ماند مگر به وسیله سپاهیان، و سپاه نظم نپذیرد مگر به وسیله مالیات و حقوقی که خداوند برای ایشان مقرر فرموده است تا بدان وسیله توانایی نبرد با دشمنان را داشته و در آرایش و نظام کار خود بدان متکی باشند، و نیاز خود را به وسیله آن برطرف سازند.

و آنکه برای این دو گروه [رعیت و سپاه] نیز سر و سامانی نخواهد بود مگر به وسیله گروه سوم که عبارتند از قضاء، کارکنان، و نویسندگان که در اختلاف میان مردم قضاوت کرده، و مالیاتها را جمع آوری کرده و امور خاص و عام را ثبت و ضبط می‌کنند. و باز همه اینان استوار نمی‌مانند مگر به وسیله بازرگانان و صنعتگرانی که باعث جمع آوری سود و پایداری بازاریان و کارهایی را انجام می‌دهند که از دیگران ساخته نیست و بعد از اینها طبقه پایین از تهیدستان و بیچارگان که بخشش و کمک به آنها لازم است و نزد خداوند برای هر کدام از این طبقات مردم، رفاه و گشایشی مقدر است، و هر کدام از آنها در حد خود بر حکمران حق دارند که به کارشان سامان دهد و از طرفی حکمران قادر بر انجام این کار نیست مگر با تلاش و کوشش و یاری طلبیدن از خداوند و آمادگی برای اجرای حق و استقامت در هر کاری، آسان یا گران ای مالک از سپاهیان برای خاطر خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله)، و امام، برای خود کسی را انتخاب کن که پندپذیرتر، پاکدلتر، عاقلتر و بردبارتر از همه باشد، از آن افرادی که دیر خشمگین شود و زود عذر گناه را بپذیرد، به زیر دستان مهربان و به زورمندان سختگیر و حریف باشد. از آن کسانی نباشد که اظهار درشتی کند و یا از ناتوانی و سستی زمینگیر شود.

و آنکه با افرادی که ریشه‌دار و از خانواده‌های شریف و خوش سابقه‌اند همدم باش با بزرگواران، دلیران، بخشندگان و جوانمردان همنشینی کن زیرا آنها جامع بزرگواری و در شمار مردم با احسان و حق شناسند. و بعد، به کارهای مردم، مانند یک پدر و مادر نسبت به فرزندان رسیدگی کن و نیکی را که به مردم روا داشته و باعث توانمندی آنها شده‌ای، نزد خود بزرگ جلوه مده و وعده محبتی را که به آنها داده‌ای، هر چند ناچیز باشد، کوچک مشمار، زیرا این عمل تو باعث خیرخواهی آنان نسبت به تو و خوشبینی آنان می‌گردد. و کمک در کارهای کم اهمیت را به دلیل رسیدگی به کارهای مهم ایشان ترک نکن، زیرا کمک ناچیز تو چنانست که از آن سود می‌برند و کمکهای مهم جای خود را دارد که مردم بی‌نیاز از آن نیستند.

باید متخبین از سران سپاهت کسانی باشند که با افراد سپاه در زندگی برابر باشند، و از امکانات خود [به زیر دستانشان]، به اندازه‌ای که آنان و خانواده‌هایشان در رفاه زندگی کنند، کمک نمایند، تا این که آنان در راه پیکار با دشمن همسو باشند، زیرا محبت و یاری تو به ایشان باعث جلب قلوب آنان می‌گردد. و براستی،

بالاترین چیزی که باعث افتخار و چشم‌روشنی حکمرانان می‌شود به پا داشتن عدالت در سراسر کشور، و بروز دوستی و محبت مردم است، و دوستی و محبت آنان بروز نمی‌کند، مگر این که سینه‌هایشان از کینه تهی باشد. و خیرخواه حاکم خود نیستند جز این که از او ایمن گردند و سنگینی بار حکومت را بر پشتشان کمتر احساس کنند و به انتظار پایان حکومت ایشان نباشند بنا بر این خواسته‌های آنان را برآور، و از آنها به نیکی یاد کن، و کسانی را که آزموده‌ای از زحماتشان قدردانی کن، زیرا قدرشناسی و یاد از اعمال نیک آنها باعث هیجان و جنبش، و تشویق افراد خمود می‌گردد، با خواست خدا علاوه بر اینها، رنج و زحمت هر کسی را به حساب خودش بگذار، مبدا رنج و تلاش کسی را به حساب دیگری بگذاری، و در موقع پاداش در پایان کارش مبدا کوتاهی کنی، نباید بزرگی کسی باعث آن شود که رنج و کار کم او را بزرگ، و پستی مقام کسی باعث آن شود که رنج و کار بزرگ او را ناچیز بشمیری.

در کارهای مشکلی که در می‌مانی و نمی‌دانی چه کنی باید به خدا و پیامبرش رجوع کنی که خداوند هدایت بندگان را دوست می‌دارد و چنین می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» (نساء (۴)/۵۹) رجوع به خدا یعنی عمل کردن به محکومات قرآن، و رجوع به پیامبر (صلی الله علیه و آله)، یعنی عمل کردن به سنت او، سنتی که باعث از بین بردن اختلاف است نه باعث تفرقه و پراکندگی.

و آنگهی برای قضاوت میان مردم بهترین افراد رعیت را انتخاب کن، از آن کسانی که کارها بر او سخت و مشکل جلوه نکنند، و طرفهای نزاع، نظر خود را با لجاجت بر او تحمیل نکنند و او در اشتباه خود پافشاری نکند، و به هنگام شناخت حق از بازگشت بدان درمانده نباشد، و هوای نفسش متمایل به حرص و طمع نباشد، و به اندک فهم و درک از مسائل، بدون زحمت فکر و اندیشه زیاد، بسنده نکند. از آن کسان که در برابر شبهات، بیشتر تأمل می‌کنند، و بیشتر از همه سراغ دلیل و برهان می‌روند، و از همگان کمتر از مراجعه دادخواهان خسته می‌شوند و برای کشف واقعیتهای از همه با حوصله‌تر و به هنگام روشن شدن حکمی از همه کس قاطع‌ترند. کسی که ستایش زیاد او را وادار به خودبینی نسازد و تشویق و فریب او را از اعتدال بیرون نکند، و این چنین افراد شایسته و قضات آراسته به چنین ویژگیها کم‌اند. و بعد از همه اینها، قضاوت او را بسیار واریسی کن و به قدری از مال دنیا به او بده که زندگی‌اش در رفاه باشد و جلو عذر و بهانه او را بگیرد و نیاز به مردم نداشته باشد، و او را در نزد خود مقام و جایگاهی بده که دیگر نزدیکان تو در آن مقام طمع نکنند تا بدین وسیله او از بدگویی افراد در نزد تو ایمن باشد.

پس این امر [قضاوت] را کاملاً زیر نظر داشته باش، زیرا این قضا در دست بدکارانی گرفتار بود که در آن از روی هوا و هوس رفتار می‌کردند و آن را وسیله رسیدن به دنیا قرار داده بودند. و آنگهی در اعمال کارکنان دقیق باش، وقتی که آنها را آزمودی به کار بگمار، مبدا ایشان را از روی هوای نفس و یا به قصد کمکی به ایشان، بی حساب مشغول کار کنی زیرا اینها رشته‌هایی از ستمکاری و خیانت به مردم است و

چنین افرادی را از میان آزمودگان و افراد با آزم از خانواده‌های نجیب و پیشقدم در اسلام جستجو کن، زیرا اینان دارای ویژگیها و خصلتهای ارزشمند و با ناموس‌تر و کم طمعتر و بیشتر در اندیشه عواقب کارند. بنا بر این وسایل خورد و خوراک آنها را فراوان کن، که این عمل باعث تقویت آنها در خودسازی و بی‌نیازی از خوردن حق زیر دستان خواهد شد، و هم حجّتی است بر ایشان، اگر فرمان تو را نبرند و یا امانت تو را خدشه‌دار کنند. آن گاه در کارهایشان بررسی کن، و بازرسان راستگو و وفادار از طرف خود بر آنان بگمار، زیرا بازرسی نهانی باعث وادار ساختن آنها به امانتداری و مدارای با مردم و حفظ تو از خیانت یاران می‌شود، اگر یکی از آنان دستش را به خیانت آلود و گزارش همه بازرسان آن را تأیید کرد به همان گزارشها اکتفا کن و بی‌درنگ گنهکار را مجازات کن و از کارش بازخواست نما و او را بی‌اعتبار و خوار گردان و داغ خیانت بر پیشانی او بزن و حلقه ننگ تهمت و بدنامی را برگردان او درآویز.

در مورد مالیات به نفع مالیات دهندگان قدم بردار، زیرا صلاح مالیات و مصلحت مالیات دهندگان باعث آسایش و راحتی دیگران است، و آسایش دیگران میسر نیست مگر به وسیله مالیات پردازان، چون مردم همه مرهون مالیات و مالیات دهندگانند، و باید تو بیشتر به فکر آبادی زمین تا گرفتن مالیات باشی زیرا مالیات جز با آبادی زمین به دست نمی‌آید و کسی که بدون آبادانی، مالیات بخواهد، در حقیقت دست به کار ویرانی کشور، و از بین بردن مردم زده و کار او دیری نخواهد پایید. بنا بر این اگر مالیات دهندگان از سنگینی مالیات یا از رسیدن آفت و علّتی و یا از بی‌آبی و کم‌آبی و یا نیامدن باران و یا دگرگونی و تغییر وضع زمین که آن را آب گرفته یا از بی‌آبی خراب شده است، شکوه کردند، به اندازه‌ای که امید به اصلاح کار را در ایشان برانگیزد، از مالیات تخفیف بده، و نباید این تخفیف بر تو گران و سنگین بیاید، زیرا این تخفیف تو نوعی اندوخته است که با آبادانی شهرها و آراستگی وضع حکومت، به تو باز خواهد گشت و نیز ستایش آنان را نسبت به تو برمی‌انگیزد و از انتشار عدل و داد در میان آنان شادمان می‌شوی و به خاطر آنچه در اثر رفاه و آسایش، نزد آنان اندوخته‌ای و از آن عدالتی که نسبت به ایشان روا داشته‌ای و مهری که دلها را بر آن عادت داده و تقویت کرده‌ای با اطمینان بر آنها اعتماد کن چه بسا که پس از نیکی و اعتماد به آنها کارهایی پیش آید که وقتی به آنان واگذار کنی، با طیب خاطر و علاقه‌مندی و خوشحالی انجام دهند زیرا به مملکتی که آباد است، هر چه بار کنی، می‌کشد، و همیشه ویرانی یک سرزمین در گرو تنگدستی مردم آن جاست.

و مردم زمانی دچار تنگدستی می‌گردند که حکمرانانشان دل به مال اندوزی سپارند و به پایداری حکومت خود بدگمان شوند و از دگرگونیهای زمان کمتر عبرت بگیرند.

و بعد در باره منشیان و دبیران خود، بیندیش و بهترین آنها را به کارهای خویش بگمار و نوشتن نامه‌هایی را که در آنها سرنوشت کارها و اسرار حکومتی نوشته می‌شود، به دبیری اختصاص ده که در تمام صفات خوب، خیر اندیشی و پاکدامنی از نویسندگان دیگر جامع‌تر باشد کسی که عظمت تو او را از راه بیرون نبرد

تا با مخالفت با تو در حضور مردم و بزرگان جسور باشد و کسی که غفلت و بی‌توجهی او باعث شود که در رساندن نامه‌ها به کارگزارانت کوتاهی کند و یا از طرف تو پاسخ درست را به آنها نرساند و از آنچه از جانب تو داد و ستد می‌کند تو را بی‌خبر گذارد و هم چنین کسی که در بستن قراردادی به نفع تو سستی نکند، و از الغاء قراردادی که به زیان تو است ناتوان نماند، و اندازه ارزش و مقام خود را در کارها بشناسد، زیرا کسی که موضع خود را شناسد مقام و موضع دیگران را هرگز نخواهد شناخت، و مبدا که آنان را با فراست و دریافت خود و اطمینان و خوشبینی که داری انتخاب کنی، زیرا افراد برای جلب نظر فرمانروایان، خودنمایی می‌کنند و خدمت خود را خوب جلوه می‌دهند و نیک نفسی و خیر اندیشی می‌نمایانند و عیبهای خود را از حاکم می‌پوشانند تا او را بفریبند، در حالی که غیر از آنچه وانمود می‌کنند، در باطن چیزی از خیرخواهی و امانت در آنان وجود ندارد. بنا بر این باید آنها را به کارهایی که نیکان پیش از تو انجام می‌دادند، بیازمایی، آن گاه بهترین آنها را که بین مردم درستکاریشان آشکار و بر سر زبانهاست، انتخاب کن، و این نوع امتحان دلیل اطاعت تو از خدا و کسی است که کار را به تو سپرده است و برای هر کاری از کارها فردی کارگردان از دبیران خود را بگمار، که عظمت کار، او را از پا در نیاورد و ناتوان نسازد و زیادی کار او را نلرزاند .

و اگر در منشیان تو عیبی باشد که از چشم تو پنهان بماند، تو مسئول آن هستی .
دیگر آن که سفارش مرا در باره بازرگانان و صنعتگران پذیرا باش، و در باره آنان پند و نصیحت خود را دریغ مکن چه آنان که در شهرها مقیمند و چه آنان که با سرمایه خود در رفت و آمدند و یا آن که با نیروی بدنی سود می‌رسانند، زیرا اینان سرچشمه منافع و فراهم آورنده آن از راههای سخت و جاهای دور، در بیابان، دریا، زمین هموار و کوهستانهای کشور تو و از جاهایی که اجتماع مردم آنجا کم است و جرأت رفتن آن جاها را ندارند، بنا بر این بازرگانان مایه آسایشی هستند که بیم سختی در آن نیست و سبب صلحی هستند که خوف فتنه در آن نیست. اعمال آنها را در نزدیکی خود و در اطراف کشور مورد بررسی قرار بده، و با تمام این سفارشها که در باره ایشان شد، بدان که در مورد اکثر آنها سختگیری بسیار و تنگ نظری زشت و احتکار برای گرانفروشی و از پیش خود نرخ گذاری در باره اجناس مورد فروش، وجود دارد، و این کارها سبب زیان رساندن به مردم و بد جلوه دادن فرمانروایان است، بنا بر این از احتکار جلوگیری کن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از احتکار نهی فرموده است. و خرید و فروش باید آسان و ساده و بی‌کم و کاست با ترازو، و با نرخهایی صورت گیرد که به فروشنده و خریدار اجحاف نشود. آن گاه اگر کسی پس از جلوگیری تو، احتکار کند، مجازات کن، مجازاتی که باعث رسوایی او گردد ولی از حدّ و اندازه بیرون نباشد .

سپس خدا را خدا را در باره گروه زیردستان درمانده و تهی‌دست و گرفتار رنج و زحمت و ناتوانی، زیرا بعضی از افراد این گروه دست نیاز پیش این و آن دراز می‌کنند و برخی دیگر چنین نیستند روی ابراز نیاز

ندارند و اظهار نیاز نمی‌کنند. و برای رضای خدا آنچه را که در باره حقوق ایشان بدان مأموری، انجام بده، و بخشی از بیت المال را که از غلات و منافعی که از زمینهای به غنیمت گرفته شده به دست آمده است، در هر شهری برای آنان معین کن، زیرا دورترین ایشان همان سهم را دارند که نزدیکترین آنها دارند. به رعایت حق هر کدام از آنها تو مسئولی مبدا تو را غرور شادی و غرق شدن در ناز و نعمت از حال آنان غافل نگه دارد، زیرا تو به خاطر انجام کارهای مهم، از این که موارد کم ارزش را فراموش کنی، معذور نخواهی بود، بنا بر این همت خود را از آنان دریغ مدار، و از روی غرور، صورت از آنها بر مگردان، و کار کسانی از ایشان را که از تو دورند مورد توجه قرار بده آن کسانی که در انتظار مردم خواری و مردم آنها را کوچک می‌شمارند، پس کسی را که امین تو است و خداترس و فروتن است بر ایشان بگمار تا به کارهای آنان رسیدگی کند و به تو ابلاغ نماید، آن گاه تو در باره ایشان چنان رفتار کن تا روزی که خدا را ملاقات می‌کنی، عذرت را بپذیرد، زیرا آنان در میان مردم به عدالت و دادگری از دیگران نیازمندترند، بنا بر این در ادای حقوق هر کدام از آنها عذر و دلیلی داشته باش، و به یتیمان و سالخورده‌گان که راه چاره‌ای ندارند، و خود را برای درخواست آماده نکرده‌اند رسیدگی کن، و آنچه گفتیم برای فرمانروایان سنگین است و هر گونه حقّی گران و سنگین است، و گاهی خداوند آن را سبک می‌گرداند به کسانی که فقط از او پاداش نیکو و رستگاری می‌خواهند و در برابر مشکلات صبورند و برآستی آنچه خدا وعده داده است اطمینان دارند»^۱.

شرح فصل سوم

باید توجه داشت که در این بخش از فرمان امام (علیه السلام) چند مطلب است:

اول: امام (علیه السلام) مردم شهرها را به هفت دسته تقسیم کرده، و مطابق توضیحی که داده است هیچ دسته‌ای جز به کمک دسته دیگر استوار نمی‌ماند.

عبارت امام (علیه السلام): «مِنْ أَهْلِ الذِّمَّةِ وَ مُسْلِمَةِ النَّاسِ» (از اهل ذمه و مسلمانان) تفصیلی برای دسته اوّل است. اما عبارت "اهل ذمه" تفسیر و توضیح است برای اهل جزیه و عبارت "مسلمة الناس"، بیانگر مالیات دهندگان، و ممکن است عبارت مذکور، توضیح اهل جزیه و خراج بوده باشد به این ترتیب که امام (علیه السلام) حق دارد که زمین خراج را از دیگر مسلمانان و اهل ذمه، قبول کند. و مقصود امام (علیه السلام) از سهمی که خداوند برای هر کسی تعیین کرده است، حق هر یک از صاحبان حق از صدقات است مانند: فقرا، مساکین، جمع آورندگان مالیات و صدقه، که به طور اجمال در قرآن و به طور تفصیل در سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیان شده است. و موضع هر کسی که خداوند به عنوان عهد و پیمانی از جانب خود، در نزد خاندان پیامبرش تعیین کرده است عبارت است از مقام و مرتبه هر یک از مردم جامعه که تنها

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۲۵۶-۲۶۳.

به خود آنها مربوط است، زیرا سپاهی مقام و موضع خاصی دارد که نباید از آن تجاوز کند، و وظیفه اوست که در حد و موضع خود بماند و آنچه لازمه آن مقام است انجام دهد، و هم چنین منشیان، کارکنان، قضاة و دیگران، که هر کدام موضع خاصی دارند که باید در آن حد بمانند، و وظیفه‌ای است که به عنوان پیمانی از جانب خدا بر عهده آنهاست که این پیمان نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خاندانش محفوظ و شریعت اسلامی جامع آن وظایف است.^۱

دوم: امام (علیه السلام) با عبارت: « فَالْجُنُودُ بِإِذْنِ اللَّهِ حُصُونُ الرَّعِيَّةِ وَ زَيْنُ الْوُلَاءِ وَ عِزُّ الدِّينِ وَ سُبُلُ الْأَمْنِ وَ لَيْسَ تَقْوَمُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِهِمْ ثُمَّ لَا قِوَامَ لِلْجُنُودِ إِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي يَقْوُونَ بِهِ عَلَى جِهَادِ عَدُوِّهِمْ وَ يَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا يُصْلِحُهُمْ وَ يَكُونُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ ثُمَّ لَا قِوَامَ لَهُذَيْنِ الصَّنَفَيْنِ إِلَّا بِالصَّنَفِ الثَّالِثِ مِنَ الْقَضَاءِ وَ الْعُمَالِ وَ الْكُتَّابِ لِمَا يُحْكِمُونَ مِنَ الْمَعَاقِدِ وَ يَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ وَ يُؤْتِمُونَ عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْأُمُورِ وَ عَوَامِّهَا وَ لَا قِوَامَ لَهُمْ جَمِيعاً إِلَّا بِالتَّجَارِ وَ ذَوِي الصَّنَاعَاتِ فِيمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ وَ يَقِيمُونَ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ وَ يَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرَقُّقِ بِأَيْدِيهِمْ مَا لَا يَبْلُغُهُ رِفْقُ غَيْرِهِمْ ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَ الْمَسْكَنَةِ الَّذِينَ يَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَ مَعُونَتُهُمْ؛ بر این مطلب توجه داده است که هر کدام از گروه‌های نامبرده وابسته به دیگری است به طوری که بدون آن استوار نیست و نیازمندی‌اش بدان حتمی است. و صورت و هیأت جامعه شهر به مجموعه آنها وابسته است. آن گاه امام (علیه السلام) نخست از سپاهیان شروع کرده است به دلیل این که اصل در نظام جامعه آنهاست، و دلیل نیازمندی به سپاهیان را در چهار ویژگی بیان کرده است:

- ۱- سپاهیان به منزله دژهای مردمند. کلمه: الحصون (دژها) را به لحاظ آن که آنها همچون دژی از رعیت نگهداری و مراقبت می‌کنند، استعاره از سپاه آورده است.
- ۲- سپاهیان زینت حکمرانانند، زیرا حاکم بدون سپاه مثل فردی از مردم است که هیچ کس به او اعتنا نمی‌کند و فرمان او را نمی‌برد و پیامد فاسد آن نیز روشن است.
- ۳- آنان باعث عزت و حرمت دینند، کلمه عزت را بر سپاهیان از باب تسمیه لازم بر ملزوم، اطلاق فرموده، زیرا وجود آنان برای عزت لازم و ضروری است.
- ۴- کلمه «امن» را از باب این که در جاده‌ها و دیگر جاها وجود سپاه باعث امنیت است، استعاره از سپاهیان آورده است و این عبارت به منزله صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر کس چنین باشد، کار رعیت بدون او استوار نگردد.^۲

^۱ ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه ۲۶۳.

^۲ همان، صفحه ۲۶۴.

عبارت: «لَيْسَ تَقْوَمُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِهِمْ»؛ یعنی رعیت جز با سپاهیان پایدار نمی‌ماند، نتیجه قیاس مورد ذکر است. و امام (علیه السلام): باذن الله فرموده تا روشن کند منظور وی سپاهیان حق است که بر پایه مصلحت و حکمت به وجود آمده‌اند، نه هر نوع سپاهی .

دسته دوم، مالیات دهندگان و کسانی هستند که مالیات از آنها گرفته می‌شود و به دلیل این که لازمه نیاز به سپاه، نیاز به این گروه است، در عبارت: «ثُمَّ لَا قِوَامَ لِلْجُنُودِ إِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي يَقَوُّونَ بِهِ عَلَى جِهَادِ عَدُوِّهِمْ وَ يَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا يُصْلِحُهُمْ وَ يَكُونُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ» اشاره دارد . بنا بر این عبارت: «ثُمَّ لَا قِوَامَ لِلْجُنُودِ إِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ»؛ مدعایی است که عبارت: «الَّذِي يَقَوُّونَ بِهِ عَلَى جِهَادِ عَدُوِّهِمْ وَ يَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا يُصْلِحُهُمْ وَ يَكُونُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ»، به منزله صغرای قیاس مضمری است که آن را برای اثبات این مدعا آورده است، و کبرای مقدر نیز چنین است: و هر چه چنان باشد، بدون آن سپاه پایدار نمی‌ماند. بنا بر این سپاه بدون مالیاتی که خداوند برای آنان تعیین فرموده است، استوار نمی‌ماند و از طرفی مالیات از دسته‌ای از توده مردم گرفته می‌شود و سپاه بدون آنان پایدار نمی‌ماند .

دسته سوم، قضاء، کارکنان و منشیان می‌باشند و نیز امام (علیه السلام) وجه مشترک این گروه‌ها را بیان می‌کند، زیرا علت نیازمندی به اینان یکی است، و به همین علت اشاره فرموده در عبارت: «لَمَّا يُحْكَمُونَ مِنَ الْمَعَادِ وَ يَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ وَ يُؤْتَمَنُونَ عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْأُمُورِ وَ عَوَامِّهَا»، زیرا هر کدام آنها از طرف حاکم و مردم بر تمام کارهای عمومی و یا خصوصی امینند، و تنظیم احکام قراردادها، و جمع‌آوری منافع، به دست آنهاست. و این عبارت به منزله صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر کس آن چنان باشد پس نیازمندی سپاه و مردم به او حتمی است.^۱

دسته چهارم: بازرگانان و صنعتگران، امام (علیه السلام) مدعی است که کارگروه‌های قبل بدون اینها به سامان نمی‌رسد، و به این مطلب توجه داده است در عبارت: «فِيمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ»؛ (اینان باعث جمع‌آوری فایده و سودند)، زیرا کار بازرگانان از فراهم ساختن کالا و خرید و فروش و به پا داشتن بازارهای کسب، و همچنین کار صنعتگران، یعنی همان فایده نیروی بازویشان، چیزهایی هستند که از دیگران چنین سودی عاید نمی‌شود، بنا بر این در مقام برآوردن نیاز توده مردم و اهمیت کار آنها اینان باعث رسیدن فایده و منفعت به مردمند، و آن جمله به منزله صغرای قیاس مضمری است که کبرای آن عبارات پیش از آنست .

دسته پنجم: طبقه پایین جامعه که از مردم نیازمند و تهی‌دست تشکیل می‌شود، و به جهت نیازمندی به ایشان توجه داده است در عبارت: «الَّذِينَ يَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَ مَعُونَتُهُمْ»؛ (کسانی که کمک و بخشش به آنها

^۱ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۲۶۵.

لازم است) توضیح مطلب آن که کمک و بخشش بدانها باعث جلب نظر و پشتیبانی آنها از کسی می‌شود که بدانها یاری و کمک رسانده، و به وسیله آنهاست که رحمت خدا نازل می‌شود و همواره برکت از جانب خداوند به شهروندان می‌رسد، و به پاداش اخروی نائل می‌گردند، بنا بر این، نیاز به این دسته از مردم، ایجاب می‌کند تا به آنها کمک و یاری شود.

پس از آن که امام (علیه السلام) به دلیل احتیاج به تمام قشرهای مردم، اشاره کرد، آن گاه می‌فرماید: برای هر کدام از این طبقات مردم، نزد خداوند، رفاه و گشایشی مقدر است، یعنی در ذات خدا و در عنایت و لطف پروردگار ملحوظ است، تا این که در تدبیر امور مردم، اعتماد به خدا کند، زیرا سرآغاز عنایت از اوست. و نیز می‌فرماید: هر طبقه‌ای از مردم بر حاکم حقی درخور دارند تا حاکم بداند که رعایت حال هر یک از این گروهها بر او لازم است و از آن غفلت نوزد. توفیق از آن خداست.^۱

مطلب سوم، دستور به آراستن هر دسته‌ای از مردم به صفات و ویژگیهایی است که باید واجد آن اوصاف باشند، و هر کدام را در جایگاه مناسب خود قرار دهد: اما دسته اول یعنی سپاهیان: امام (علیه السلام) به تعیین کسانی اشاره فرموده است که آنان با داشتن ویژگیهایی، شایستگی رسیدن به این مقام را احراز می‌کنند. و در باره آنان دستورهایی - اعم از اوامر و نواهی - داده است .

اما اوصاف و ویژگیها:

۱- کسی که نسبت به خدا و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و پیشوا و رهبرش پندپذیرتر و پاکدلتر است، یعنی در عمل بر طبق فرمان خدا، رسول خدا و رهبر خود، امینتر است. اصطلاح ناصح الجیب، کنایه از امانتداری است .

۲- بردبارترین مردم باشد. آن گاه چنین فرد برتر را معرفی کرده و فرموده است: «از کسانی که دیر خشمگین می‌شوند، و اگر کسی از آنان عذرخواهی کند، زود عذر پذیرند و به زیردستان مهربانند و نسبت به آنها درشتی نمی‌کنند، اما با زورمندان گردن فرازی می‌نمایند یعنی بر آنها برتری می‌جویند و با اعراض از ضعیفان به زورمندان رو نیاورند از آن کسانی که خشونت آنان را از جا نکند، یعنی خصلت درشتی و خشونت ندارند تا آنان را به هر جا که خواهد بکشد، مانند این سخن: دوشیدن شتر با همه نیرو و تمام کف دست مصلحت نیست، که باعث پس زدن شیر می‌شود» و بعضی گفته‌اند: هیجان او را وادار به عملی نکند، و اگر کاری را انجام داد، باعث رنجش او نگردد، و نرمش و ناتوانی او را از اجرای حدود الهی و گرفتن حق ستمدیدگان از ستمکاران باز ندارد .

۳- کسانی که از خانواده‌های شریف و خاندانهای درستکار و خوشنام و خوش سابقه از نظر حالات، رفتار و گفتار نیک باشند.

۴- کسانی از جنگجویان و دلیران باشند .

^۱ ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۲۶۶.

۵- از بخشنندگان و جوانمردان باشند.^۱

اما اوامر:

- ۱- فردی از سپاهیان را به ریاست برگمارد که دارای این ویژگیها باشد .
- ۲- با افراد یاد شده نزدیک و همنشین شود، یعنی در این پست و مقام با آنها همراه باشد و در باره آنان او را ترغیب و تشویق نموده است با این عبارت: « فَإِنَّهُمْ جَمَاعٌ مِنَ الْكَرَمِ وَ شُعَبٌ مِنَ الْغُرَفِ »؛ یعنی زیرا آنان جامع بزرگواری و شاخسار احسانند. و آنان را با صفت: جامع بزرگواری و شاخه‌هایی از نیکی، ستوده است، از باب اطلاق نام لازم بر ملزوم خود، زیرا انبوهی از بزرگواری یعنی فضیلت‌های یاد شده لازم و همراه چنان افرادی است، امانتداری، بخشنده‌گی و جوانمردی خصلت‌های خوبی هستند که تحت عنوان پاکی و پاکدامنی قرار دارند. بردباری و دلاوری دو فضیلت از فضایل اخلاقی و در ذیل عنوان شجاعت هستند. و احتمال دارد مرجع ضمیر در عبارت: فانهم، فضایل یاد شده باشد، همان طور که در آیه مبارکه آمده است: « فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي » که مرجع ضمیر بتهایند .
- ۳- همانند پدر و مادری، به کارهای آنها و آنچه مربوط به مصلحت آنهاست، رسیدگی کند، و این سخن کنایه از نهایت مهربانی نسبت به آنهاست .
- ۴- او را از این که کمک مالی و یا هر نوع منفعت رسانی را که باعث تقویت آنها می‌گردد در نزد خود بزرگ شمارد، نهی فرموده است، بدان جهت که این عمل باعث کوتاهی او در حق ایشان می‌گردد .
- ۵- مبدا وعده محبتی که به آنها داده است، ناچیز شمارد، و این کوچک شمردن باعث شود تا او به وعده خود عمل نکند، و به رجحان انجام وعده‌ای که به آنها داده است، هر چند که ناچیز باشد، با این عبارت استدلال کرده: « فَإِنَّهُ دَاعِيَةٌ لَهُمْ إِلَىٰ بَذْلِ النَّصِيحَةِ لَكَ وَ حُسْنِ الظَّنِّ بِكَ »؛ (زیرا این عمل تو باعث خیرخواهی و خوشبینی آنان نسبت به تو می‌گردد). و کبرای مقدر این قیاس مضمر، چنین است: و هر چه که این طور باشد، سزاوار است انجام دهی.^۲
- ۶- او را از این که به دلیل رسیدگی به کارهای مهم، به کارهای کم اهمیت نپردازد، بازداشته است، و برای اولویت عمل وی با این عبارت استدلال کرده است: « فَإِنَّ لِّلَّيْسِيرِ مِنْ لُّطْفِكَ مَوْضِعًا يَتَنَفَعُونَ بِهِ وَ لِّلْجَسِيمِ مَوْضِعًا لَا يَسْتَعْنُونَ عَنْهُ »؛ (زیرا کمک تو در مورد کارهای کم اهمیت آن قدر ارزش دارد که مورد استفاده آنها باشد)، و معنای عبارت روشن است، زیرا کمک در کارهای مهم از ارزش کمک مفیدی که اندک و ناچیز باشد نمی‌کاهد، [هر نوع کمکی جای خود را دارد].

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵ ، صفحه‌ی ۲۶۷.

^۲. همان، صفحه‌ی ۲۶۷.

۷- امام (علیه السلام) او را مأمور کرده است، بر این که از سران سپاه کسانی را در نزد خود برگزیند که واجد صفات مزبورند، آن کسی که با زیردستان از سپاه در زندگی برابر بوده، و از امکانات خود به اندازه‌ای که آنها و خانواده و فرزندان‌شان در رفاه باشند کمک می‌کند، تا بدین وسیله عزم‌شان یکی شود و در راه پیکار با دشمن به منزله یک فرد گردند. آن گاه امام (علیه السلام) در زمینه توجه به زیردستان، با بیان این که پیامد این توجه و یاری جلب قلوب آنان است، او را تشویق به محبت بدانها کرده است. و این بخش از عبارت به منزله صغرای قیاس مضموری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر چه که باعث جلب قلوب آنان شود، انجام دادنش مصلحت و واجب است. و از طرفی چون محبت صحیح بدانها از مهمترین هدفها بوده است، امام (علیه السلام) اظهار داشته که کمک و محبت به آنها جز با انجام سه امر انجام‌پذیر نیست: ۱- شفقت مردم به فرمانروایان و مراقبت از ایشان، ۲- بار سنگین نشمردن حکومت آنان، ۳- به انتظار پایان گرفتن مدت حکومت ایشان نبودن. این امور به منزله صغرای قیاس مضموری هستند که کبرای مقدر آن چنین است: و آنچه که مهمترین خواسته‌ها جز به وسیله آن انجام پذیر نباشد، خود از مهمترین خواسته‌هاست.^۱

۸- امام (علیه السلام) دستور بر آوردن نیاز مردم را به وی داده است: به این ترتیب که از طرف خود امکانی به آنها بدهد که آرمانهای ایشان بدان وسیله برآورده شود، زیرا این خود از چیزهایی است که موارد سه گانه بالا جز به این وسیله انجام نمی‌پذیرد. و از این روست که امام (علیه السلام) این مطلب را با فای نتیجه ایراد کرده است.

۹- فرمان داده است تا با تمجید از آنها و قدردانی از زحمات کسانی که آنها را آزموده است رابطه خود را با آنها استوار سازد، و برای ضرورت این کار با این عبارت خود استدلال فرموده است: « فَإِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ لِحُسْنِ أَعْمَالِهِمْ تَهْزُؤُ الشُّجَاعِ وَ تُحَرِّضُ النَّاكِلَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ؛ زیرا یاد کردن اعمال نیک آنها- به خواست خدا- باعث جنب و جوش آنها و تشویق افراد خمود می‌گردد. و این مطلب واضحی است و این قضیه به منزله صغرای قیاس مضموری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر چه آن چنان باشد، ضرورت دارد.

۱۰- امر کرده است تا موقعیت هر کسی را با رنجی و زحمتی که کشیده بشناسد، و زحمت هر کسی را به حساب خود او بگذارد.

۱۱- او را نهی کرده است از این که زحمت و تلاش کسی را به حساب دیگری بگذارد.

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه ۲۶۸.

۱۲- مبدا در پاداش زحمات او کوتاهی کند و در نتیجه مقداری از آن را به حساب آورد. و یا ناچیز قلمداد کند.

۱۳- و نباید بزرگی کسی باعث آن شود که زحمات کم او را بزرگ شمارد و یا پستی مقام کسی باعث شود که رنج و زحمت بزرگ او را کوچک به حساب آورد، زیرا تمام اینها انگیزه سستی و تنبلی نسبت به جهاد در راه خدا می‌گردد.

۱۴- فرمان داده است تا در کارهای مشکلی که باعث درماندگی او می‌شود و کارها را بر او مشتبّه می‌سازد به خدا و پیامبر رجوع دهد، با استدلال به آیه مبارکه، و بعد هم، رجوع دادن به خدا را، تفسیر به فراگیری محکّمات قرآن، و رجوع به پیامبر را تفسیر به فرا گرفتن سنت او، فرموده است، و سنت را با این ویژگی تعریف کرده است که جامع و گردآورنده باشد، زیرا محور و هدف سنت بر ضرورت اتحاد و اجتماع مردم بر بندگی خدا و رفتن به راه اوست.^۱

دسته دوم: قاضیانی که به عدل و داد حکم می‌کنند، و آنان را با ویژگیهایی معرفی فرموده و در باره ایشان اوامری صادر کرده است: اما در مورد انتخاب قاضی، باید از نظر او بهترین فرد رعیت باشد، و این برتری را با چند ویژگی مشخص کرده است:

۱- از آن کسانی نباشد که به هنگام مراجعه، کارها بر او سخت و مشکل جلوه کنند.

۲- از کسانی نباشد که طرفهای دعوا، نظر خود را بر او تحمیل کنند، یعنی او را با لجاجت وادار کنند تا بر خلاف حق داوری کند. بعضی گفته‌اند، این سخن کنایه است از این که، قاضی از آن کسانی باشد که طرفهای نزاع او را راضی کنند و او اقدام به بحث و بررسی نکند، و حرف اول آنها را بپذیرد.

۳- اگر اشتباهی از او سرزد، به اشتباه خود پافشاری نکند، زیرا بازگشت به حق بهتر از ادامه در گمراهی است.

۴- به هنگام شناخت حق از بازگشت به حق در نماند، آن طوری که قضاء بد به خاطر حفظ مقام و از ترس زشتی کار غلط خود رفتار می‌کند.

۵- هوای نفسش میل به حرص و آز نکند، زیرا چشم طمع داشتن به مردم باعث احساس نیاز به ایشان و انحراف از راه حق می‌گردد.^۲

۶- به اندک فهم و درک از مسائل - بدون فکر و اندیشه زیاد- بسنده نکند، زیرا این خود زمینه خطا و اشتباه است.

۷- از همه کس بیشتر در مسائل شبهه‌ناک تأمل کند، زیرا این قبیل مسائل جای احتمال وقوع در گناه است.

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌های ۲۷۰ و ۲۷۱.

^۲. همان، صفحه‌های ۲۷۱.

- ۸- بیش از همه کس به سراغ دلیل و برهان برود .
- ۹- از همه کس کمتر از مراجعه دادخواهان خسته شود، زیرا لازمه خستگی و دلتنگی از کار، ضایع کردن حقوق است.
- ۱۰- همچنین از همه کس در کشف واقعیتهای با حوصله‌تر باشد.
- ۱۱- به هنگام کشف حقیقت، قاطع‌تر از همه باشد، زیرا که تأخیر در اجرای حق، آفتها دارد.
- ۱۲- از کسانی نباشد که ستایش زیاد دیگران، او را به سوی خودخواهی سوق دهد.
- ۱۳- از آن کسانی نباشد که از روی ناآگاهی و فریب، از راه حق و اعتدال منحرف شود.
- آن گاه امام (علیه السلام)، بر این مطلب که شمار افراد واجد این شرایط اندک است حکم کرده تا توجه دهد که واجدین این شرایط سزاوارترند نه آن که اینها شرط قضاوت است.
- اما اوامر:**

نخست، آن که کس را انتخاب کند که واجد صفات یاد شده است.

دوم، آنکه کارهای قضایی او را مورد واریسی بسیار قرار دهد، تا ریشه طمع او را به انحراف از راه حق- اگر موردی به قلبش خطور کند- از بن بر کند.^۱

سوم، به قدری از مال دنیا به او بدهد که دیگر بهانه‌ای برای او نماند. و این مطلب کنایه از مقدار کفایت و آن اندازه‌ای است که نیازمندی او به مردم را به حداقل برساند تا به آنها چشم طمع نداشته باشد. احتمال دارد کلمه: "ما" در جمله: "مَا يُزِيلُ" بدل از البذل، و مفعول برای فعل محذوفی باشد که کلمه البذل بر آن دلالت دارد، گویا فرموده باشد: چیزی را که عذر و بهانه او را از بین ببرد، به او بدهد، و احتمال می‌رود که مفعول برای یفسح باشد، یعنی به قدری از مال دنیا به او دهد که در رفاه زندگی کند. و ممکن است در معنای مصدر یفسح باشد، یعنی: به نوعی زندگی او را گشایش بخشد که عذر و بهانه‌ای نماند.

چهارم، او را در نزد خود جایگاهی دهد، که دیگر نزدیکان وی با وجود آن، از وی چشم طمع نداشته باشند، تا بدان وسیله از بدگویی دشمنان در امان باشد. و کبرای مقدر این قیاس مضمّر چنین است: و هر چه این فواید را دارد، دادن آن به قاضی لازم و ضروری است.

پنجم، در انتخاب کسانی با این ویژگیها و اجرای اوامر امام (علیه السلام)، دقت بیشتری کند، تا به نتیجه نهایی برسد. و در این مورد چنین استدلال فرموده است: «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أُسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى وَتُطَلَبُ بِهِ الدُّنْيَا» و کلمه الاسیر را به این لحاظ استعاره آورده است که بدکاران، قضاوت را چون اسیری در اختیار می‌گیرند. و این عبارت صغرای قیاس مضمّری است که کبرای مقدر آن چنین

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه ۲۷۲.

است: و هر گاه چنان است، پس دقت در انتخاب کسی که مطابق حق عمل کند و آن را از اسارت اشرار و تبه‌کاران نجات دهد، ضرورت دارد. توفیق از آن خداست .

دسته سوم: کارکنان امام (علیه السلام) آنان را با ویژگیهایی مشخص کرده و دستورات سازنده‌ای در باره آنان صادر فرموده است^۱ .

اما ویژگیها:

۱- یک کارمند برای کارهای حکومتی و استانداریها از میان مردم کارآزموده و آگاه به مقررات و قوانین انتخاب شود. و سخن را به دلیل این که این اصل مهم کار است از همین جا شروع کرده است .

۲- از اهل شرم و حیا باشد، نه آن چنان که در کمروبی در حدی باشد که آلت دست دیگران گردد- که طرف تفریط است- در نتیجه به وسیله او حقوق و منافع اشخاص را از بین ببرند، و نه به مرز بی‌حیایی برسد، که موضع افراط است، و باعث بی‌اعتباری او نزد مردم و نفرت دلها از وی شود.

۳- از اعضای خانواده‌های خوشنام و پیشقدم در اسلام باشند، در این عبارت کنایه از خانواده‌های با سابقه در دیانت و خوبی است، که ریشه‌دار در این امورند. و به دلیل مصلحت و حکمت در به کار گماردن کسانی با این ویژگیها با این عبارت اشاره فرموده است: «فَإِنَّهُمْ أَكْرَمُ أَخْلَاقًا وَأَصْحُ أَغْرَاضًا وَأَقْلُّ فِي الْمَطَامِعِ إِشْرَافًا وَ أَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظَرًا» ، توضیح آن که شرم و حیا و درستی و اصالت خانوادگی و پیشقدم بودن در اسلام، باعث بزرگواری و حفظ نوامیس از تعرض دیگران، و کم اعتنائی و بی‌توجهی به چشم اندازهای دنیوی می‌گردد، و همچنین آموذگی باعث تیزبینی و دور اندیشی در باره نتایج و پیامد کارها می‌گردد. این عبارت به منزله صغرای قیاس مضموری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر کس چنان باشد، شایسته‌تر برای والیگری و کارمندی است.^۲

اما دستورها:

اول، آن که در اعمال کارکنان دقت کند، تا پس از آزمون و بررسی آنها را به کار گمارد و آنها را معامله گرانه و از روی هوای نفس مشغول کاری نکند، مثل این که در برابر تقاضای مقام و ریاست چیزی به او بدهند و در مقابل، ایشان را به شغلی بگمارد و بدون هیچ مشورتی در این باره به میل خود عمل کند، زیرا این بی‌حسابی و به میل خود رفتار کردن- چنان که در بعضی نسخه‌ها به جای ضمیر، این کلمات عینا آمده است- رشته‌هایی از ستمکاری و خیانت است: اما ستمکاری، از آن جهت است که رفتار آن چنانی، انسان

^۱ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۲۷۳.

^۲ . همان ، صفحه‌ی ۲۷۴.

را از عدالت لازمی که از نظر شرع موظف به انجام آن است، بیرون می‌کند. و اما خیانت برای آن است که اولویت در انتخاب کارکنان و والیان از وظایف دینی است، و دین هم امانتی است در دست کسی که آنان را به کار می‌گمارد، بنا بر این اگر بدون رعایت این امانت، بی‌حساب و از روی هوا و هوس انتخاب کند به دور از امانتداری، و خود نوعی خیانت است.

دوم، این که اشخاصی را با ویژگیهای یاد شده به دلایلی که ذکر شد، برای کارها در نظر بگیرد. سوم، وسایل خورد و خوراک آنان را فراوان کند، در این مورد از سه جهت مصلحت کار را بیان فرموده است:

۱- فراوان داشتن خورد و خوراک، انگیزه‌ای برای خود سازی آنهاست، که خود امری ضروری است.
۲- این کار باعث بی‌نیازی آنان از دست‌درازی به مال مسلمانانی است که در تحت اختیار آنها قرار دارند.

۳- این عمل، دلیلی برای او در برابر آنها خواهد بود که فرمان او را نبرند و یا در امانت ایجاد خدشه کنند، کلمه: التَّم به معنی ایجاد خدشه استعاره برای خیانت است.
جهات سه‌گانه، مقدمات صغرای قیاسات مضمیری هستند که کبرای هر کدام از آنها چنین است: و هر چه آن چنان باشد، انجامش دارای مصلحت لازم و فایده قطعی است.

چهارم، آن که کارهای آنها را بررسی کن، و بازرسان و جاسوسانی از مردم راستگو و باوفا بر آنان بگمار. و به جهت مصلحت این کار، با این بیان اشاره فرموده است: «فَإِنَّ تَعَاهُكَ فِي السِّرِّ لَأُمُورِهِمْ حَدْوَةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْأَمَانَةِ وَالرَّقْقِ بِالرَّعِيَّةِ» زیرا بررسی کارهای ایشان، با اطلاع و آگاهی آنها بر این که این بررسی از طرف اوست انگیزه‌ای برای امانتداری در انجام وظایفی که به عهده دارند، و مدارای با مردم می‌گردد. عبارت مذکور صغرای قیاس مضمیری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر چه بر این منوال باشد انجامش لازم است.

پنجم، آن که خود را از خیانت یار و یاورانی که از جمله کارکنان هستند، دور نگه دارد، او را با این عبارت: «فَإِنْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَى خِيَانَةٍ اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبَارُ غِيُونِكَ اكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِدًا فَبَسَطْتَ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ فِي بَدَنِهِ وَأَخَذْتَهُ بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ ثُمَّ نَصَبْتَهُ بِمَقَامِ الْمَذْلُومِ وَوَسَّمْتَهُ بِالْخِيَانَةِ وَقَلَّدْتَهُ عَارَ التُّهْمَةِ»، به روشی که شایسته است آنها را ادب کند و سنت الهی را در باره آنها اجرا نماید، راهنمایی فرموده است.

کلمه: "تقلید" را استعاره آورده است، برای آویختن ننگ تهمت به گردن او، از آن جهت که تهمت همچون شعاری محسوس (یوغی) به گردن می‌افتد.

و عبارت در نهایت رسایی و روانی است. میزان این مجازات بر حسب عرف و نظر امام، و یا شخص منتخب او تعیین می‌شود.^۱

دسته چهارم مالیات دهندگان است، امام (علیه السلام) در باره آنان اوامری به شرح زیر صادر فرموده است: **اوّل:** مسأله مالیات آنها را بررسی کرده- و در مواردی که شرح می‌دهد- طوری رفتار کند که به نفع و مصلحت مالیات دهندگان تمام شود.

آن گاه به جنبه مصلحت مالیات دهنده با قیاس مضمیری اشاره فرموده است که صغرای آن، عبارت: «فَإِنَّ فِي صَلَاحِهِ وَ صَلَاحِهِمْ صَلَاحاً لِمَنْ سِوَاهُمْ وَ لَا صَلَاحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلَّا بِهِمْ» است. و با عبارت: «لَا صَلَاحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلَّا بِهِمْ»، یعنی آسایش دیگران میسر نیست مگر به وسیله مالیات دهندگان، به منظور تأکید توجه داده است که آسایش دیگران جز به وسیله آنان میسر نیست.

و کبرای مقدر نیز چنین است: و هر کس که آسایش مردم جز به وسیله او میسر نگردد، توجه به کارهای او و بررسی حالات وی لازم است. و بعد در توضیح صغرای قیاس فرموده است: چون مردم همه مرهون مالیات و مالیات دهندگانند، و این مطلب امروز برای ما روشن است.^۲

دوم: آن که توجهش به آبادی زمین از گرفتن و جمع آوری مالیات بیشتر باشد، و به جنبه مصلحتی که در آن عمل وجود دارد، با این گفتار توجه داده است: زیرا آن، یعنی پرداخت مالیات جز به آبادانی زمین میسر نیست. و این عبارت به منزله صغرای قیاس مضمّر است. و بعد آن را با جمله: «وَمَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بَغَيْرِ عِمَارَةِ أُخْرَبَ الْبِلَادَ وَ أَهْلَكَ الْعِبَادَ وَ لَمْ يَسْتَقِمْ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلاً»، توضیح داده است. و همین سخن امام (علیه السلام) اشارتی است بر پی‌آمد نقیض مطلب مورد ادعای آن بزرگوار، و آن عبارت از مفاسد سه گانه زیر می‌باشد:

۱- ویران سازی کشور از طریق نپرداختن به آبادانی آن.

۲- از بین بردن مردم، به جهت مکلف کردنشان به چیزی که در توان آنها نیست.

۳- ناپایداری کار مالیات گیرنده و حاکم نسبت به مردم، که این خود لازمه دو مورد قبلی است. و کبرای مقدر چنین است: و هر چیزی که جز با آبادانی میسر نگردد، لازم است، در باره آبادانی دقت بیشتری به عمل آید تا در باره آن چیز. نتیجه این می‌شود که توجه به آبادانی کشور باید بیش از توجه به گرفتن مالیات باشد.

سوم، به او دستور داده است تا از مالیات آنها به مقداری که امید مصلحت کارشان می‌رود، تخفیف دهد، البته در صورتی که مالیات دهندگان از جریان حال خود شکایت داشتند که به دلیل وضعی که زمینشان پیدا

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۲۷۵ و ۲۷۶.

^۲. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۲۷۶.

کرده مالیات سنگین است، یا آفتی به آن رسیده و یا به دلیل کم آبی و نیامدن باران و یا به علت آمدن سیل و نرسیدن آب، دگرگونی و خرابی در زمین پدید آمده است. و به دنبال آن، وی را نهی کرده است از این که مبادا این تخفیف دادن مالیات را، گران و سنگین تلقی کند. و در عبارت خود: «فَائُهُ دُخْرٌ يَعُودُونَ بِهِ عَلَيْكَ فِي عِمَارَةِ بِلَادِكَ وَ تَزْيِينِ وَلَايَتِكَ مَعَ اسْتِجْلَابِكَ حُسْنِ ثَنَائِهِمْ وَ تَبَجُّحِكَ بِاسْتِفَاضَةِ الْعَدْلِ فِيهِمْ» اشاره به مصلحتی فرموده است که در تخفیف دادن مالیات وجود دارد، و معنای عبارت واضح است^۱.

کلمه: "مُعْتَمِدًا" منصوب است بنا بر این که حال است و عامل آن خَفَفْتُ می باشد.

و کلمه: "فَضْلًا" منصوب است چون مفعول معتمدا است. و عبارت: وَ الثَّقَةُ عطف بر همان مفعول می باشد.

امام (علیه السلام) به جنبه مصلحتی که در اعتماد به افزایش توانمندی مردم از طریق رفاه و آسایش ایشان و اطمینان آنها به برخورداری از عدالت وی، وجود دارد، با این عبارت خود توجه داده است: «فَرُبَّمَا حَدَّثَ مِنْ الْأُمُورِ مَا إِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِ احْتِمَالُوهُ طَيِّبَةً أَنْفُسُهُمْ بِهِ» و در حقیقت سخن امام (علیه السلام) چنین است: مالیات را از آنها سبک بگیر به خاطر آن که افزایش توان آنها را تأمین کرده ای، زیرا این لازمه آن رویدادهای احتمالی است که برای آنها پیش می آید، بنا بر این اگر با آنها مدارا کنی با طیب خاطر می پذیرند.

همین بخش از سخن امام (علیه السلام) به منزله صغرای قیاس مضموری است که کبرای آن چنین است: و هر کسی که چنان وضعی داشته باشد باید بر آنها سبک گرفته شود، تا توانشان افزایش یابد. و عبارت: «فَإِنَّ الْعُمَرَانَ مُحْتَمِلٌ مَا حَمَلْتَهُ»؛ (زیرا به مملکت آباد هر چه بار کنی، بار را می کشد) توضیحی برای صغرای قیاس مذکور است، به این ترتیب که تخفیف مالیات مردم باعث آبادانی زمین است و آبادی زمین باعث تحمّل هر نوع حوادث و پیشآمدی است که برای مردم پی ش بیاید.

آن گاه به وسیله عبارت: «وَ إِنَّمَا يُؤْتَى خَرَابُ الْأَرْضِ مِنْ إِغْوَاظِ أَهْلِهَا»؛ (ویرانی یک سر زمین در گرو تنگدستی مردم آن است) به جهت ویرانی کشور توجه داده است، و هم چنین در عبارت: (وَ إِنَّمَا يَعُوزُ... العبر) توجه به همین علت خرابی مملکت دارد، که خود از سه بخش تشکیل شده است:

- ۱- توجه حکمرانان بر جمع آوری مال و ثروت
- ۲- بدگمانی آنها بر این که در پست خود نمی مانند.
- ۳- استفاده نکردن آنها از دگرگونی زمان، به دلیل کم توجهیشان بر این مسئله.

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه ۲۷۷.

بدیهی است وقتی که این ویژگیها در فرمانروایی جمع شد، انگیزه‌ای برای جمع آوری ثروت و کوتاهی او نسبت به رعیت و در نتیجه باعث تنگدستی و فقر مردم می‌گردد، و آن هم ویرانی سرزمین و از بین رفتن عمران و آبادی کشور را در پی می‌آورد.^۱

دسته پنجم: منشیان است، امام (علیه السلام) اوامری به شرح زیر در باره آنان صادر فرموده است: اول، آن که بهترین فرد آنها را به کار بگمارد، و منظور از بهترین در اینجا کسی است که با تقوا باشد و به بهترین وجهی از عهده کار برآید.

دوم، این که نامه‌ها و اسرار حکومتی و تمام امور سرنوشت ساز را به کسی بسپار که جامع صفات پسندیده است، و شما بارها با این صفات پسندیده و اصول اخلاقی آشنا شده‌اید. آن صفات عبارتند از آگاهی به روشهای خیراندیشی و آشنایی با قرار دادن هر چیزی در جای خود، علاوه بر اینها پاکدامنی، شجاعت، عدالت، با همه صفات دیگری که زیر پوشش این چهار اصل اخلاقی قرار دارند. آن گاه امام (علیه السلام) برای این که مبدا بعضی فضایل اخلاقی روشن نباشد به توضیح و تفسیر آنها پرداخته و پنج مورد از آنها را بیان کرده است:

۱- مقام او را از راه بیرون نبرد، و این فضیلتی است همراه با فضیلت سپاسگزاری و آن هم شعبه‌ای از پاکدامنی است. امام (علیه السلام) از این کسی که مقام او را از راه بیرون کرده با جمله: «فَيَجْتَرِي بِهَا عَلَيْكَ فِي خِلَافٍ لَكَ بِحَضْرَةِ مَلِكٍ»، بر حذر داشته است. و این جمله به منزله صغرای قیاس مضموری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر کس که در حضور مردم با مخالفت تو این چنین جسور باشد، شایسته نمایندگی تو نیست.

۲- زیرکی و هوشیاری در اموری که باید انجام دهد، و به کنایه این مطلب را با سخن خود: «لَا تَقْصُرُ بِهِ الْغَفْلَةُ عَنْ إِيرَادِ مَكَاتِبَاتِ عَمَّا لَكَ عَلَيْكَ وَإِصْدَارِ جَوَابَاتِهَا عَلَى الصَّوَابِ عَنْكَ فِيمَا يَأْخُذُ لَكَ وَ يُعْطَى مِنْكَ»؛ (کسی که غفلت باعث کوتاهی در انجام وظیفه محوله نگردد) بیان داشته است. زیرکی، خود، فضیلتی است تحت عنوان حکمت و دانایی.^۲

۳- از آن کسانی نباشد که هر نوع قراردادی را که به نفع تو است، به سستی منعقد کند، بلکه آن را محکم و استوار سازد.

۴- از گشودن گره قراردادهایی که دشمنان تو با مکر و فریب به زیان تو بسته‌اند، باز نماند. و این دو ویژگی لازمه اصالت اندیشه آدمی بوده و آن فضیلتی زیر پوشش حکمت و درایت آدمی است.

^۱. همان، صفحه‌ی ۲۷۸.

^۲. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۲۷۹.

۵- اندازه ارزش و مقام خود را در کارها بشناسد، تا هر کاری را در مرتبه خود و جای مناسب قرار دهد. و این فضیلت هم از فضایل زیر پوشش حکمت اخلاقی است. و نیز او را به دوری گزیدن از نادان با این عبارت هشدار داده است: فان الجاهل... اجهل (زیرا کسی که موضع خود را نشناسد موضع دیگران را هرگز نخواهد شناخت)، و این مقدمه صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر کس آن طور باشد اجتناب از او لازم و ضروری است.

سوم، نهی کرده است از این که گزینش کارکنان بر مبنای فراست و برداشت خود، و اطمینان و خوشبینی بدانها باشد. و به دلیل نادرستی آن در این عبارت اشاره کرده است: « فَإِنَّ الرَّجَالَ يَتَعَرَّفُونَ لِفِرَاسَاتِ أَوْلَآءِهِمْ بِتَصْنُوعِهِمْ وَحُسْنِ خِدْمَتِهِمْ وَلَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ مِنَ النَّصِيحَةِ وَالْأَمَانَةِ شَيْءٌ »؛ (زیرا افراد برای جلب نظر فرمانروایان، خوش خدمتی می‌کنند...) به این معنی، که افراد، خدمت خود را خوب جلوه می‌دهند، و خودنمایی می‌کنند تا نظر فرمانروایان را جلب کنند. و فرمانروایان به آنها خوش بین شوند، در حالی که پشت پرده، از خیر خواهی و امانت خبری نیست. و این عبارت، صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر چه که آن طور باشد، شایسته نیست در گزینش آن بر اساس فراست و دریافت خود تکیه کنی.^۱

چهارم، پس از این که امام (علیه السلام) او را از انجام گزینش آن چنانی نهی کرده است، به منظور راهنمایی به روش انتخاب کارکنان، دستور داده است تا آنها را به روشی که نیکان پیش از او، می‌آزمودند، بیازماید. و در تأیید ویژگیهای قبل می‌فرماید: آنانی را که بین مردم درستکارتر و به امانتداری در دین مشهورترند، انتخاب کن. و به وسیله قیاس مضمری او را تشویق به انجام این دستورها فرموده است که صغرای قیاس، جمله: « فَإِنَّ ذَلِكَ دَلِيلٌ عَلَى نَصِيحَتِكَ لِلَّهِ وَلِمَنْ وُئِيتَ أَمْرُهُ »، و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چه آن طور باشد، باید انجام داد.

پنجم، امر کرده است تا در رأس هر کاری از کارها یکی از منشیان واجد شرایط مناسب با آن کار را قرار دهد، به طوری که عظمت کار او را از پا در نیورد و در انجام آن کوتاه نیاید و زیادی کار باعث آن نشود، شیرازه کارها از هم بپاشد و به کارها نرسد.

ششم، نهی فرموده است از این که مبدا از عیب منشیانش غافل بماند، و با این عبارت او را هشدار داده است: « مَهْمَا كَانَ فِي كِتَابِكَ مِنْ عَيْبٍ فَتَغَايَيْتَ عَنْهُ الزِّمْمَةُ »؛ (هر عیبی که در منشیانت باشد و تو از آن غافل بمانی، مسئول آن عیب هستی)، و این صغرای قیاس مضمری است که تقدیر آن چنین است: زیرا هر چه، از معایب مورد غفلت قرار گیرد، تو مسئول هستی. و کبرای مقدر نیز می‌شود: و هر چیزی را که تو مسئول آنی، غفلت از آن روا نیست.

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۲۸۰.

دسته ششم، بازرگانان و صنعتگرانند، و در باره آنان اوامری به شرح زیر صادر کرده است:

۱- نسبت به آنان خیرخواه باشد.

۲- سفارش لازم را نسبت به آنها- چه آنانی که در یک جا مقیمند و چه آنها که با سرمایه خود، دوره گردند، و چه آنها که با نیروی بدنی خدمت می‌کنند- دریغ نورزد، زیرا آنها سرچشمه سازندگی‌اند. و به جنبه مصلحتی که در سفارش نسبت به آنها و توجه به حال آنها وجود دارد، از دو جهت اشاره فرموده است: یکی جهت سود و منفعت آنهاست، در عبارت: «فَأِنَّهُمْ مَوَادُّ الْمَنَافِعِ وَ أَسْبَابُ الْمَرَافِقِ وَ جُلَائِبُهَا مِنَ الْمَبَاعِدِ وَ الْمَطَارِحِ فِي بَرْكِ وَ بَحْرِكَ وَ سَهْلِكَ وَ جَبَلِكَ وَ حَيْثُ لَا يَلْتَمُ النَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا وَ لَا يَجْتَرُّونَ عَلَيْهَا» و ضمیر در کلمات: "مَوَاضِعِهَا" و "عَلَيْهَا" به منافع برمی‌گردد، و "حَيْثُ" یعنی از جایی که مردم برای چنان منافعی آن جاها اجتماع نکرده و جرأت رفتن آن جاها را ندارند، و چنان جایی مثل دریاها، کوهها و امثال آنهاست.^۱

دوم جهت بی‌زیان بودن آنهاست که در عبارت: «فَأِنَّهُمْ سَلَمٌ لَا تُخَافُ بَائِقَتَهُ وَ صَلُحٌ لَا تُخْشَى غَائِلَتُهُ»، آمده است. و کبرای مقدر هر دو قیاس مضمَر چنین است: و هر کس که چنان باشد، خیرخواهی و سفارش نیکو در باره او، لازم و ضروری است.

۳- اعمال آنان را از نزدیک و اطراف کشور، زیر نظر داشته باشد، تا در صورت پیشامد مظالم و مشکلاتی برای آنها، از ایشان برطرف نماید.

۴- از معایب انگشت شماری که دارند از قبیل تنگ نظری و بخل، آگاه باشد، تنگ نظری در این جا همان بخل است، و پس از آن احتکار ما یحتاج عمومی، از قبیل احتکار گندم، جو، خرما، کشمش، روغن و نمک، علاوه بر اینها، نرخ گذاری در باره اجناس، یعنی فروش اجناس به نرخ دلخواه خود بدون پایبندی به اصول شرع و یا عرف مردم، زیرا تمام اینها انحراف از مرز عدالت به سمت صفت ناپسند ظلم و جور است.

آن گاه به جنبه پیامد ناروایی که این معایب دارند، با این عبارت هشدار داده است: «ذَلِكَ بَابُ مَضَرَّةٍ لِلْعَامَّةِ وَ عَيْبٌ عَلَى الْوَلَاءِ» اما این مطلب که آن معایب برای مردم زیانبخش‌اند واضح، و اما این که خود عیبی برای فرمانروایان است، از آن رو که قانون عدالت به دست آنها اجرا می‌شود. و اگر آنان در بازداشتن این قبیل افراد از راه تجاوز و ستمکاری سهل انگاری کنند، سرزنش و ملامت متوجه ایشان می‌گردد. و این عبارت صغرای قیاس مضمَر است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر چیزی که آن طور باشد، ردّ و دفع آن لازم و ضروری است.

^۱ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۲۸۲.

۵- پس از این که دلیل پیامد بد آن معایب را بیان داشت، او را مأمور به جلوگیری از احتکار نموده و به نهی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از احتکار استدلال فرموده است.

۶- دستور آسانی و سادگی خرید و فروش را داده و هم این که با ترازوی عدل، بدون کم و کاست باشد، و نرخهایی که نه به فروشنده اجحاف شود، تا اصل کالا از بین برود و نه به مشتری تا اصل سرمایه‌اش را از دست دهد.^۱

۷- دستور داده تا محتکرین را پس از نهی از کار زشتشان مجازات کند، اما در مجازات زیاده روی نکند.

دسته هفتم: گروه زیردستان است، و آنها را با ویژگیهایی معین کرده و امر و نهی‌هایی در باره آنها بیان فرموده است:

اما ویژگیها: بیچاره، ناتوان از کسب و کار، تهیدست، نیازمند و گرفتار رنج و زحمتند. و تمام اینها- هر چند که بعضی ویژگیها در ضمن بعضی دیگر وجود دارد، جز این که امام (علیه السلام) بر حسب صفات مختلف- تمام آنها را به جهت توجه زیادی که به اینان داشته، بر شمرده است، تا مبادا حتی یک مورد آنها را فراموش و سهل انگاری کند.

اما اوامر:

۱- مالک را در باره ایشان از خدا ترسانده، و به جنبه حکمتی که در این ترساندن وجود داشته با این سخن اشاره فرموده است: زیرا در میان آنان افراد نیازمند و محتاج هستند، و این عبارت: مقدمه صغرا برای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر که آن چنان باشد، باید از خدا در باره او ترسید، و حقی که از طرف خدا برای او معین شده است باید حفظ کرد.

۲- بخشی از بیت المال خود و اموالی را که از راه غلات زمینهای غنیمت گرفته شده در هر شهر، وجود دارد، بدیشان اختصاص دهد. بیت المال را به وی نسبت داده، از آن رو که سرپرستی آن را حاکم اسلام بر عهده دارد، و عبارت: « فَإِنَّ لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْأَذْنَى وَ كُلُّ قَدِ اسْتُرْعِيَتْ حَقُّهُ » اشاره به همان مطلب دارد. کبرای مقدر این قیاس مضمر چنین است: هر کس در آن شرایط باشد، باید با پرداخت حق او، رعایت حالش بخوبی بشود.^۲

۳- او را نهی کرده است از این که مبادا غرور مقام و شادی ناز و نعمت او را از حال آنان غافل نگه دارد. و با این عبارت او را از غافل ماندن از احوال ایشان بر حذر داشته است: « فَإِنَّكَ لَا تُعْذَرُ بِتَضْيِيعِكَ النَّافَةِ لِإِحْكَامِكَ الْكَثِيرِ الْمُهْمِّ »؛ (زیرا به دلیل انجام کارهای مهم، از غفلت نسبت به

^۱. همان، صفحه‌ی ۲۸۲.

^۲. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۲۸۳.

کارهای غیر مهمّ معذور نخواهی بود). مقصود امام (علیه السلام) از کلمه: "النَّافِه"، امور ناچیز و کمترین حالات مردم ضعیف است. و همین عبارت به منزله صغرای قیاس مضموری است که کبرای مقدر آن می‌شود: و هر کسی را که عذر و بهانه‌اش پذیرفته نباشد، نباید از حال فقرا غفلت ورزد. ۴- او را منع کرده است از این که توجّه و عنایت خود را از ایشان دریغ ورزد، یعنی آن قدر عنایت به مسائل مهمّ داشته باشد که هرگز شامل حال آنان نگردد و به آنها نرسد.

۵- او را از این که با غرور، صورت از آنها برگرداند، منع کرده است، کنایه از تکبر و گردن فرازی نمودن نسبت به ایشان.

۶- دستور داده است تا نسبت به امور کسانی که به دلیل ناتوانی و حقارت در انظار دولتمردان و سربازان، دسترسی به او ندارند، بررسی کند، و فردی مورد اعتماد از مردم خدا ترس، و فروتن را از جانب خود بر ایشان بگمارد تا به کارهای ایشان رسیدگی کند و نتیجه را به اطلاع وی برساند.

۷- با آنان طوری رفتار کند که روز ملاقات با پروردگارش، عذر و بهانه‌ای داشته باشد. یعنی در باره آنها آن طور رفتار کند که خداوند دستور داده است، به نحوی که عذرش پذیرفته باشد. به این ترتیب که اگر خداوند از نحوه رفتارش نسبت به آنها پرسید، عذری در پیشگاه خدا داشته باشد، و به جنبه مصلحتی که در عنایت زیاد نسبت به آنها وجود دارد، با این عبارت توجّه داده است: «فَإِنَّ هَؤُلَاءِ مِنْ بَيْنِ الرَّعِيَّةِ أَخَوْجُ إِلَى الْإِنصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ» زیرا اینان به عدالت و دادگستری از دیگر مردم نیازمندترند.

۸- نسبت به داشتن عذر و بهانه‌ای در نزد خداوند در مورد پرداخت حق هر کدام از قشرهای نامبرده تأکید بیشتری فرموده است.^۱

۹- به وی دستور رسیدگی به حال رقت‌بار یتیمان و سالخورده‌گان را داده است، یعنی سالخورده‌گانی که از پیری به حدّی رسیده‌اند که مقاومتشان اندک شده و ناتوان از حرکتند و راه چاره‌ای ندارند، و به دلیل آبرومندی با همه فقر و تهیدستی خود را برای گدایی آماده نکرده‌اند.

آن گاه به سنگینی وظیفه انجام تمام دستورهای که گذشت با این عبارت اشاره فرموده است: «وَذَلِكَ عَلَى الْوَلَاءِ ثَقِيلٌ» (آنچه گفتیم برای فرمانروایان سنگین است)، و هم چنین با عبارت: «الْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ»؛ (و هر گونه حقی سنگین است)، تا مطلب کاملاً مؤثر افتد و در قلب طرف جایگزین شود. و بعد با این عبارت او را وادار به انجام وظیفه نموده است: «وَقَدْ يُخَفِّفُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَرُوا أَنْفُسَهُمْ وَتَثَوَّأُوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ»؛ (و گاهی خداوند آن را سبک می‌سازد)، نسبت سبک کردن را به خدا داده است تا او را علاقمند به انجام وظیفه کند و برای وادار ساختن به انجام وظیفه و ساده شمردن آن، به بیان ویژگیهای

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۲۸۴.

افراد شایسته پرداخته است، و اینان کسانی هستند که تنها برکناری از عذاب خدا در آخرت را طالبند، و سختیهای وظایف دنیوی را نسبت به عذاب اخروی آسان شمرده و به درستی وعدههای الهی در آخرت اطمینان دارند. توفیق از آن خداست.^۱

^۱. همان، صفحه‌ی ۲۸۵.

فصل چهارم: در باره اوامر و نواهی سازنده و آداب اخلاقی و سیاسی که بعضی عمومی و بعضی ویژه کارکنان، نزدیکان، ندیمان و خود اوست. و همچنین در کیفیت عبادت و امثال آن است.

متن فصل چهارم

وَ اجْعَلْ لِدَوَى الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْمًا تُفَرِّغُ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ وَ تَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِسًا عَامًّا فَتَتَوَاضَعُ فِيهِ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ وَ تُقْعِدُ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَ أَغْوَانَكَ مِنْ أَخْرَاسِكَ وَ شَرْطِكَ حَتَّى يُكَلِّمَكَ مُتَكَلِّمُهُمْ غَيْرَ مُتَسَمِّعٍ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوَى غَيْرَ مُتَسَمِّعٍ ثُمَّ احْتَمَلَ الْخُرْقَ مِنْهُمْ وَ الْعِيَّ وَ نَحَّ عَنْهُمْ الضَّيْقَ وَ الْأَنْفَ يَبْسُطُ اللَّهُ عَلَيْكَ بِذَلِكَ أَكْنَافَ رَحْمَتِهِ وَ يُوجِبُ لَكَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ وَ أُعْطِيَ مَا أُعْطِيَتْ هَنِيئًا وَ اِمْنَعُ فِي إِجْمَالٍ وَ إِغْذَارٍ ثُمَّ أُمُورٌ مِنْ أُمُورِكَ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا مِنْهَا إِجَابَةُ عُمَّالِكَ بِمَا يَعْجَأُ عَنْهُ كُتَّابُكَ وَ مِنْهَا إِصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ يَوْمَ وُرُودِهَا عَلَيْكَ بِمَا تَخْرُجُ بِهِ صُدُورُ أَغْوَانِكَ وَ أَمْضٍ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلُهُ فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ: وَ اجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيهَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ وَ أَجْزَلَ تِلْكَ الْأَقْسَامِ وَ إِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَلَحَتْ فِيهَا النَّيَّةُ وَ سَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ وَ لَيْكُنْ فِي خَاصَّةٍ مَا تُخْلِصُ بِهِ لِلَّهِ دِينَكَ إِقَامَةً فَرَانِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةٌ فَأَعْطِ اللَّهَ مِنْ بَدَنِكَ فِي لَيْلِكَ وَ نَهَارِكَ وَ وَفَّ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ كَامِلًا غَيْرَ مَثْلُومٍ وَ لَا مَنْقُوصٍ بِالْغَا مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ وَ إِذَا قُمْتَ فِي صَلَاتِكَ لِلنَّاسِ فَلَا تَكُونَنَّ مُنْقَرَأً وَ لَا مُضِيعًا فَإِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ بِهِ الْعِلَّةُ وَ لَهُ الْحَاجَةُ وَ قَدْ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص حِينَ وَجَّهَنِي إِلَى الْيَمَنِ كَيْفَ أَصَلِّي بِهِمْ فَقَالَ صَلِّ بِهِمْ كَصَلَاةِ أَضْعَفِهِمْ وَ كُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا وَ أَمَّا بَعْدُ فَلَا تُطَوِّلَنَّ احْتِجَابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ فَإِنَّ احْتِجَابَ الْوَلَاءِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضَّيْقِ وَ قَلَّةٌ عِلْمٍ بِالْأُمُورِ وَ الْإِحْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا احْتَجَبُوا دُونَهُ فَيَصْغُرُ عَنْدهُمْ الْكَبِيرُ وَ يَعْظُمُ الصَّغِيرُ وَ يَقْبَحُ الْحَسَنُ وَ يَحْسُنُ الْقَبِيحُ وَ يُشَابُ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ وَ إِنَّمَا الْوَالِي بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى عَنْهُ النَّاسُ بِهِ مِنَ الْأُمُورِ وَ لَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ تُعْرَفُ بِهَا الصِّدْقُ مِنَ الْكُذْبِ وَ إِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ إِمَّا امْرُؤٌ سَخَتْ نَفْسُكَ بِالْبَدَلِ فِي الْحَقِّ فَفِيمَ احْتِجَابِكَ مِنْ وَاجِبِ حَقِّ تَعْطِيهِ أَوْ فِعْلِ كَرِيمٍ تُسَدِّدُهُ أَوْ مُبْتَلَى بِالْمَنْعِ فَمَا أُسْرِعَ كَفَّ النَّاسُ عَنْ مَسْأَلَتِكَ إِذَا أَيْسُوا مِنْ بَذَلِكَ مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ مِمَّا لَا مَثْوَنَةَ فِيهِ عَلَيْكَ مِنْ شَكَاةٍ مَظْلَمَةٍ أَوْ طَلَبِ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي خَاصَّةً وَ بَطَانَةً فِيهِمْ اسْتِثْنَاءً وَ تَطَاوُلٌ وَ قَلَّةٌ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ فَاحْسِمِ مَادَّةَ أَوْلِيكَ بِقَطْعِ أَسْبَابِ تِلْكَ الْأَحْوَالِ وَ لَا تَقْطَعْ لِحَدٍّ مِنْ حَاشِيَتِكَ وَ حَامَتِكَ قَطِيعَةً وَ لَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اعْتِقَادِ عَقْدِهِ تَضَرُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ فِي شَرِّبٍ أَوْ عَمَلٍ مُشْتَرَكٍ يَحْمِلُونَ مَثْوَنَتَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ فَيَكُونُ مَهْنَأً ذَلِكَ لَهُمْ دُونَكَ وَ عَيْبُهُ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ

لغات فصل چهارم^۱

ذَوُو الْحَاجَات : نیازمندان، ستمدیدگان، دادخواهان .

تُقْعَد عَنْهُمْ جُنْدَكَ : سربازانت را از تعرض به آنها باز دار .

الْأَحْرَاس : جمع «حرس»، محافظان، حراست کنندگان.

الشُّرَط : جمع «شرطه»، ضابط، پلیس؛ گروهی که خود را با علامتهای خدمت‌گزاری مشخص می‌کنند و با آن علامات از دیگران بازشناخته می‌شوند.

غَيْرُ مُتَّعٍ : بدون لکنت زبان، یعنی بدون ترس و خوف .

فِي غَيْرِ مُوْطِنٍ : نه در یک جا (بلکه در موارد بسیار) .

لَنْ تُقَدَّسَ : هرگز پاک نمی‌شود، «تقدیس»: تطهیر و پاک کردن .

الْخُرْق : شدت و خشونت، ضد رفق؛ بد خلقی و بدرفتاری .

الْعِی : ناتوانی در گفتار .

نَحَّ : دور کن .

الضِّيق : تنگی، مقصود در اینجا بی‌حوصلگی و بد خوئی است .

الْأَنْف : از چیزی ننگ و عار داشتن، استکبار، خود بزرگ بینی؛ استنکاف و خودداری نمودن .

اَكْنَف : جمع «کنف»، اطراف .

هَنِئاً : گوارا، یعنی آنچه را می‌بخشی بدون منت ببخش .

امْنَعْ فِي اَجْمَالٍ وَ اَعْذَارٍ : (اگر عطا و بخششی را از کسی دریغ داشتی) آنرا با عذر و پوزش دریغ دار .

يَعْبَا : عاجز میشود .

تَخْرَجُ : تنگ میشود، یعنی اموری که دست یارانت حوصله پرداختن به آن را ندارند و برای راحتی یا جلب سود یا اظهار قدرت خود، آن را به تعویق می‌اندازند .

اجْزَل : بزرگترین؛ کامل تر.

غَيْرُ مَثْلُوم : غیر مخدوش، بدون خدشه، «مثلوم»: شکاف‌دار، ترک خورده .

لَا تَكُونَنَّ مُفْرَأً وَلَا مُضِيعاً : نماز را نه چندان طولانی کن که موجب فرار مردم گردد و نه چنان مختصر که ارکان آن ضایع شود، (بلکه همیشه حد اعتدال را مراعات کن) .

سِمَاتٌ : جمع «سمه»، علامات، نشانه‌ها .

الْبَذَل : عطا، بخشش .

^۱ . برگرفته از فرهنگ نهج البلاغه، واژه‌های نهج البلاغه و ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم).

يُشَابُّ: مخلوط می شود .

تَوَارَى: پنهان شد.

ضُرُوبٌ: انواع و اقسام.

اَيَسُوا: مأیوس شدند .

شَكَاهٌ: شکایت .

اِحْسِم: قطع کن .

الِاسْتِثَارَ: بخود اختصاص دادن، انحصار طلبی؛ ترجیح دادن و مقدم نمودن .

تَطَاوُلٌ: به مردم تکبر نمودن.

لَا تُقْطِعَنَّ: هرگز زمینی را به رسم تیول نبخش .

الْحَامَةُ: افراد خاص و نزدیک؛ خواص و خویشاوندان

الْقَطِيعَةُ: زمین بخشیده شده، تیول .

الِاغْتِقَادَ: مالک شدن .

الْعُقْدَةُ: زمین زراعی .

الشَّرْبُ: سهمیه آب .

مَهْنًا: گوارا، آنچه بدون زحمت بدست آید .

ترجمه فصل چهارم

« قسمتی از وقت خود را به کسانی اختصاص ده که به تو نیاز دارند، تا در آن وقت خود را آماده کرده و در انجمن عمومی برای انجام کار آنها بنشینی، پس به خاطر خدا در آن انجمن فروتن باش، و جلو سپاهیان، دربانان، نگهبانان و محافظان خود را بگیر تا کسی که از طرف آنها حرف می زند بی دغدغه و لکنت زبان و ترس و نگرانی، حرف بزند، زیرا من از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که فرمود «هرگز امتی آراسته نخواهد بود، مگر این که حق ناتوان بدون ترس و نگرانی از توانا گرفته شود». بنا بر این تندی و تندخویی و بی ادبی در سخن گفتن را از طرف آنها بپذیر و بر خود مگیر، و مبادا تو با آنان تندی و خودپسندی روا داری، تا خدا درهای رحمتش را بر روی تو بگشاید. و اجر اطاعت و فرمانبرداری را به تو مرحمت کند.^۱

و هر چه به کسی می دهی با روی باز بده و اگر به کسی چیزی نمی دهی و مانع از کاری می شوی با مهربانی و معذرت خواهی عمل کن .

^۱ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵ ، صفحه ی ۲۸۹.

و آنکه بعضی از کارها را ناگزیر باید خود انجام دهی، از آن جمله پاسخ دادن به کارکنان در جایی که از عهده منشیانت بر نیاید، و از جمله درخواستهای مردم که باعث تنگدلی یارانت می‌گردد، تو خود باید رسیدگی کنی. در هر روز کار مخصوص همان روز را انجام بده، زیرا هر روز کار ویژه‌ای دارد. و بهترین فرصتها و با ارزشمندترین اوقات را بین خود و خدا قرار بده، اگر چه همه فرصتها - اگر نیت انسان خالص و مردم در آسایش باشند - از آن خدا و متعلق به اوست .

باید در آن فرصتی که ویژه خدا قرار داده‌ای، واجباتی را که تنها برای اوست، صمیمانه برای او انجام دهی، بنا بر این در شبانه‌روز بخشی از آسایش تنت را به خدا بسپار و بدان وسیله عملی را به طور کامل انجام دهد که باعث نزدیکی تو به خدا شده و بدون عیب و نقص باشد هر چند که موجب فرسایش و ناراحتی بدنت گردد. و هنگامی که با مردم نماز می‌گزاری کاری نکن که مردم را از خود برنجانی و نماز را ضایع گردانی، زیرا میان مردم افرادی بیمار و گرفتارند. من از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) - هنگامی که مرا به یمن اعزام داشت - از نحوه برگزاری نماز با مردم آنجا پرسیدم فرمود: با آنان همچون ناتوانترین فرد نماز را به پا دار، و نسبت به مؤمنان مهربان باش. و بعد از تمام این دستورها مبدا بیش از اندازه خود را از نظر مردم دور نگهداری. زیرا دوری فرمانروایان از انظار مردم، بخشی از تنگ‌نظری و کم آگاهی به کارهاست، و همین، رو نشان ندادن است که حکمرانان را از کارهای پوشیده مردم بیگانه می‌سازد و در نتیجه کارهای بزرگ مردم را کوچک و کارهای کوچک را بزرگ، و کارهای خوب را بد، و کارهای زشت را زیبا جلوه می‌دهد و حق و باطل را به هم آمیخته می‌کند. برآستی حکمران بشر است و از کارهایی که مردم در خفا انجام می‌دهند آگاه نیست. و روی حق و حقیقت نشانه‌گذاریهایی نشده تا راست از دروغ بازشناخته شود و در واقع تو یکی از دو نوع مردان هستی: یا مردی هستی که در راه حق، دست و دلبازی و کوتاهی نداری، در این صورت، رو پنهان داشتنت از ادای حق واجب و یا انجام کار نیک برای چیست و یا فردی گرفتار خست و تنگ‌نظری هستی که در این صورت دیری نخواهد پایید که مردم از بذل و بخشش تو ناامید شوند و چیزی از تو نخواهند خواست، در صورتی که بیشترین درخواستهای مردم، چیزهای بی‌مایه - از قبیل شکایت از ستم و یا دادخواهی در باره برخوردی - و بی‌زحمت است.^۱

و آنکه چون حکمران نزدیکان و ندیمانی دارد که خودسر و دراز دست و در رفتارشان با مردم کم‌انصافند، تو کاری بکن که با از میان برداشتن انگیزه‌های آن صفات ریشه آنها را از بیخ و بن برکنی، و به هیچ کدام از اطرافیان و خویشاوندانت، قطعه زمینی واگذار مکن، و مبدا کسی به این طمع بیفتد که در آبادانی زمین و باغ خود به مردم همسایه زیان رساند و در آب دادن مزرعه و یا در کاری که با مردم باید همکاری کند،

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن‌میشم)، ج ۵، صفحه‌ی ۲۹۰.

هزینه آن را بر دیگران تحمیل کند، در نتیجه گوارایی آن کار برای ایشان خواهد بود نه برای تو، ولی ننگ آن در دنیا و آخرت برای تو خواهد ماند.^۱

شرح فصل چهارم

اما کارهایی که به نفع توده مردم است:

اول، آن که بخشی از وقت خود را مخصوص کسانی کند که به او نیاز دارند، تا در آن فرصت خود را فارغ از هر کاری آماده سازد و هفته‌ای یا کمتر یا بیشتر - به هر اندازه که ممکن شود - در یک انجمن عمومی به خاطر آنها نشستی داشته باشد.

دوم، به خاطر خدا در انجمن و نشست با ارباب حاجت و کسانی که به او نیاز دارند، فروتنی کند. امام (علیه السلام) او را در ارتباط با خدا وادار به فروتنی کرده است از آن رو که خداوند آفریدگار اوست، و وظیفه‌اش نسبت به خدا فروتنی است.

سوم، سپاه و یار و یاورانش را از مردم نیازمند باز دارد [مبادا مانع از مراجعه آنان شوند] و دلیل این مصلحت و فایده آن کار را با این عبارت بیان فرموده است: تا کسی که از طرف آنها حرف می‌زند بدون دغدغه و لکنت زبان حرف بزند. و به دلیل ضرورت این کار با این بیان اشاره کرده است: «فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيَّ»، و جهت استدلال امام (علیه السلام) به این خبر آن است که دلالت مطابقی بر مجازات امتی دارد که در میان آنها به دلیل ناپاکیشان حق ناتوان از توانا گرفته نمی‌شود، و همین خود باعث عذاب اخروی است و به دلالت التزامی دلالت دارد بر این که در میان مردم به طور قطع چنین چیزی وجود دارد. و آنکه چون این اموری که امام (علیه السلام) دستور انجام آنها را می‌دهد، چون زمینه و مقدمه واجبند، بنا بر این انجام تمام این کارها واجب خواهد بود.^۲

چهارم، کارهایی که هر چند به مصلحت عموم مردم و به نفع همه است او خود باید بدون واسطه انجام دهد. کلمه امور، مبتدا و خبر آن محذوف است: و هناك امور یعنی در اینجا اموری هست، و یا عباراتی نظیر آن. از جمله آن امور پاسخ دادن به کارکنان است، در جایی که این کار از عهده منشیان برنیاید، او خود آن طور که مصلحت می‌بیند پاسخ دهد. و از جمله رسیدگی به نیازهای مردم در موردی است که یارانش در انجام آن سعه صدر نشان نمی‌دهند، و شایسته نیست که به آنها واگذار کند، زیرا در نهایت اگر آنها برآورده کنند باز هم رضایت بخش نخواهد بود.^۳

^۱ همان، صفحه‌ی ۲۹۱.

^۲ ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۲۹۵.

^۳ همان.

پنجم، باید هر روز کار همان روز را انجام دهد و بر این مطلب با این عبارت توجه داده است: «فَإِنْ لِّكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ» یعنی زیرا هر روز کار مخصوص به خود دارد. و این جمله صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است: و اگر هر روزی کار مخصوص به خود دارد پس باید در همان روز انجام گیرد.^۱

ششم، بهترین فرصتها را در کارها و اعمال بین خود و خدا صرف کند، یعنی اوقات لازم برای اعمال واجب، و بهترین نوع کارها آن کاری است که در وقت معین انجام گیرد پس با فضیلت‌ترین اوقات وقتی است که از گرفتاریهای دنیایی فارغ و به خلوت با خدا مقرون باشد. و در عبارت: «وَإِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَلَحَتْ فِيهَا النَّيَّةُ وَ سَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ»؛ توجه بر این مطلب داده است که بالاترین اعمال، عملی است که تنها برای خدا باشد.^۲

هفتم، در آن فرصت معین، که ویژه خدا و مخصوص عمل دینی قرار داده، واجبات الهی را با اخلاص و توجه خاصی انجام دهد.^۳

هشتم، قسمتی از آسایش جسمی خود را در شبانه روز برای خدا، یعنی در راه طاعت و بندگی او صرف کند. مفعول دوم - چون معلوم بوده است - حذف شده، قرینه همان بودن شبانه روز است که دو ظرف مکان برای افعال به قرینه ذکر بدن، می‌باشند.

نهم، عملی را که برای تقرّب به خدا انجام می‌دهد، به طور کامل و بدون عیب و نقص باشد. کلمات "كَامِلًا"، "غَيْرَ مَثْلُومٍ" و "بِالْغَا" هر سه حالند. و ما منصوب است بنا بر این که حرف مصدری است و نصبش به وسیله کلمه: بالغاً... است که در ضمن سخنان امام (علیه السلام) آمده است: بالغاً ما بلغ من القوة والطاعة یعنی: هر چند که فشار عبادت باعث فرسودگی بدنت گردد.

دهم، از جمله آدابی که به امامت مردم در نماز جماعت مربوط می‌شود، این است که در نماز خود حد وسطی را انتخاب کند، ما بین نماز طولانی که طول دادن آن باعث نفرت مردم می‌گردد، و بین کوتاه خواندن که باعث تباه سازی ارکان نماز و از بین بردن فضیلت آن می‌گردد، و برای ردّ سنگینی و طولانی خواندن نماز به دلیل عقلی و نقلی استدلال جسته است: اما دلیل عقلی یک قیاس مضمری است که صغرای آن عبارت است از: «فَإِنْ فِي النَّاسِ مَنْ بِهِ الْعِلَّةُ وَلَهُ الْحَاجَةُ» زیرا میان مردم افرادی وجود دارند که بیمار و گرفتارند و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر جامعه‌ای که افراد مزبور میان آنها باشد نیازمند مدارا و سبک گرفتن است. و اما دلیل نقلی، روایتی است که از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده است، و

^۱ . همان.

^۲ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۲۹۵.

^۳ . همان.

جهت تشبیه نماز جماعت به نماز ناتوانترین نمازگزار، سبک گرفتن نماز به حفظ ارکان و واجبات نماز است.^۱

یازدهم، از جمله آداب سازنده برای اداره شهر، خودداری از طول غیبت از انظار توده مردم است، و برای تشویق به خودداری از آن عمل به چند جهت اشاره فرموده است:

۱- طول غیبت نوعی سختگیری نسبت به رعیت و تنگ نظری است. چون دیدار آنان با حاکمشان باعث برطرف شدن اندوه ناشی از مشکلاتشان می‌گردد.^۲

۲- طول غیبت باعث اطلاع کمتر از امور می‌شود، یعنی لازمه مخفی بودن طولانی از انظار، بی‌اطلاعی از امور است، بنا بر این نام لازم را بر ملزوم اطلاق فرموده است. و با این عبارت مطلب را تأکید کرده است: و همین‌رو پنهان کردن از مردم است که باعث بریدن از مردم می‌شود، یعنی مانع اطلاع بعضی از فرمانروایان از امور پنهانی رعیت می‌گردد. آن‌گاه به پیامدهای ناروای آن ناآگاهی اشاره فرموده است. به این ترتیب که کارهای بزرگ مردم را کوچک می‌بیند، مثل این که اگر یکی از اطرافیان حاکم، دست به ستمکاری بزند، دستیاران جرم او را کوچک قلمداد می‌کنند و حاکم هم آن را کوچک می‌بیند، و همچنین کارهای کوچک را بزرگ می‌بیند. مثلاً یک نافرمانی کوچک که از مقام پایین‌تر نسبت به بالاتر سر بزند. و همین‌طور کارهای خوب مردم را بد، و کارهای بد را خوب می‌بیند، و حق و باطل با هم درآمیخته و مشتبه می‌شوند، و این است معنای عبارت امام (علیه السلام): «فَيَصْغُرُ عَنْدهُمْ الْكَبِيرُ وَ يَعْظُمُ الصَّغِيرُ وَ يَفْجَحُ الْحَسَنُ وَ يَخْسُنُ الْقَبِيحُ وَ يُشَابُّ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ»

آن‌گاه چند دلیل آورده است بر این که لازمه رو پنهان کردن از مردم به مدت زیاد ناآگاهی است، با این عبارت: «وَ إِنَّمَا الْوَالِي بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى عَنْهُ النَّاسُ بِهِ مِنَ الْأُمُورِ وَ لَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ تُعْرَفُ بِهَا الصِّدْقُ مِنَ الْكُذْبِ»، که در حقیقت چنین است: زیرا حاکم یک فرد از بشر است و از ویژگیهای بشر آن است که هیچ چیز را جز به وسیله نشانه، نشناسد، و از طرفی، حق نشانه‌هایی ندارد، تا بدان وسیله انواع سخنان راست از نادرست بازشناخته شود.^۳

۳- امام (علیه السلام) وی را به خودداری از رو پنهان کردن از مردم به وسیله قیاس مضموری تشویق کرده است که مقدمه صغرای آن یک قضیه شرطیه منفصله است و آن عبارت است از: «وَ إِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ إِمَّا امْرُؤٌ سَخَتْ نَفْسُكَ بِالْبَذْلِ فِي الْحَقِّ فَفِيمَ احْتِجَابِكَ مِنْ وَاجِبِ حَقِّ تَعْطِيهِ أَوْ فِعْلِ كَرِيمٍ تُسَدِّدُهُ أَوْ مُبْتَلًى بِالْمَنْعِ فَمَا أَسْرَعَ كَفَّ النَّاسِ عَنْ مَسْأَلَتِكَ إِذَا أَبَسُوا مِنْ بَذْلِكَ» و خلاصه معنای آن چنین است: یا تو فردی با سخاوت طبع و در راه حق، دست و دل‌بازی، و یا شخصی گرفتار تنگ نظری هستی، کبرای

۱. همان، صفحه‌ی ۲۹۶.

۲. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن‌میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۲۹۷.

۳. همان.

مقدّر آن نیز چنین است: هر کس که با این ویژگیها باشد روا نیست که از مردم مدّتی دور زندگی کند، توضیح مقدمه کبرا این طور می‌شود: یا او در راه ادای حق دست و دل باز است، چنان که به هنگام درخواست حقی، یا حق واجب را ادا می‌کند، و یا همچون افراد کریم و بزرگوار برخورد می‌کند که در این صورت رو پنهان کردن از مردم روا نیست، و یا گرفتار تنگ نظری است که در این صورت هم، مردم وقتی از بذل و بخشش او ناامید شدند، دیگر چیزی از او درخواست نخواهند کرد، در این صورت هم، رو پنهان کردن از مردم معنایی ندارد.^۱

۴- سخن امام (علیه السلام): «مَعَ أَنْ أَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ مِمَّا لَا مُؤْنَةَ فِيهِ عَلَيْكَ مِنْ شَكَاةٍ مَظْلَمَةٍ أَوْ طَلَبِ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي خَاصَّةً وَبِطَانَةً فِيهِمْ اسْتِثَارَةً وَتَطَاوُلًا وَفَلَهُ إِنْصَافٌ فِي مُعَامَلَةٍ»؛ معامله مقدمه صغرای قیاس مضموری است که کبرا برای آن چنین است: و هر کسی که بیشترین نیازهای مردم از قبیل موارد یاد شده، زحمت و هزینه‌ای برای او نداشته باشد، رو پنهان کردن وی از مردم بی‌معناست.^۲

دوازدهم، از جمله امور سازنده که مربوط به نزدیکان حاکم است، آن است که بار هزینه آنها را از دوش مردم بردارد، بنا بر این عبارت: «بِقَطْعِ أَسْبَابِ تِلْكَ الْأَحْوَالِ وَ لَا تُقْطَعَنَّ لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ وَ حَامَتِكَ قَطِيعَةً وَ لَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اعْتِقَادِ عُقْدَةٍ تَضُرُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ فِي شَرْبٍ أَوْ عَمَلٍ مُشْتَرَكٍ يَحْمِلُونَ مُؤْنَتَهُ»؛ رهنمودی است به طریق از میان برداشتن آن، و به دلیل آن عمل - با یادآوری پی‌آمدهایی از قبیل این که خود را در منافی بر رعیت مقدم داشته و دست اذیت و آزار و کم انصافی بر آنها دراز کنند - اشاره فرموده است. و آن عبارت به منزله مقدمه صغرای قیاس مضموری است که کبرا برای مقدّر آن چنین است: و هر کس چنان باشد گسستن رشته زحمت و هزینه وی از مردم ضرورت دارد. صفات و حالاتی که امام (علیه السلام) دستور برکندن ریشه‌های آنها را داده است عبارتند از: انواع زحمت‌های نامبرده از قبیل خودسری، دراز دستی و کم انصافی.

عبارت: «وَ لَا تُقْطَعَنَّ لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ وَ حَامَتِكَ قَطِيعَةً وَ لَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اعْتِقَادِ عُقْدَةٍ تَضُرُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ فِي شَرْبٍ أَوْ عَمَلٍ مُشْتَرَكٍ»،

توضیح و تفصیل راه‌های از بین بردن انگیزه‌های یاد شده است، زیرا واگذار کردن قطعه زمینی به یکی از آنها و به طمع واداشتن وی - در فراهم آوردن زمین و باغ - بر ضرر رساندن به همسایگان در آب، و یا در کار مشترک با مردم مانند عمران و آبادانی، موجب می‌شود که هزینه آن را بر دیگران تحمیل کند، اینها

۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه ۲۹۸.

۲. همان.

انگیزه‌های صفات یاد شده از انواع زحمت هستند، و قهرا از میان برداشتن اینها در گرو برکندن ریشه‌های آنهاست .

آن گاه از انگیزه‌های زحمت بر مردم، به دلیل پیامدهای ناروا که برای حاکم دارد او را بر حذر داشته است، پیامدهایی از قبیل گوارایی آن کارها برای ایشان نه برای او، و باقی ماندن ننگ آن در دنیا و آخرت برای او، و همین عبارت به منزله مقدمه صغرای قیاس مضموری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر چه که گوارائی‌اش برای دیگران و ننگش برای تو باشد، انجامش بر تو روا نیست.^۱

بخشی از همان عهدنامه چنین است :

« وَ أَنَا أَسْأَلُ اللَّهَ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ وَ عَظِيمِ قُدْرَتِهِ عَلَىٰ إِعْطَاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ أَنْ يُوقِّعَنِي وَ إِيَّاكَ لِمَا فِيهِ رِضَاءٌ مِنْ الْإِقَامَةِ عَلَى الْعُذْرِ الْوَاضِحِ إِلَيْهِ وَ إِلَى خَلْقِهِ مَعَ حُسْنِ الثَّنَاءِ فِي الْعِبَادِ وَ جَمِيلِ الْأَثَرِ فِي الْبِلَادِ وَ تَمَامِ النُّعْمَةِ وَ تَضْعِيفِ الْكِرَامَةِ وَ أَنْ يَخْتِمَ لِي وَ لَكَ بِالسَّعَادَةِ وَ الشَّهَادَةِ إِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ وَ السَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا »^۲

ترجمه

«و از خدا به گستردگی دامنه رحمتش، و توانایی بسیارش بر بخشش هر درخواستی مسألت دارم که من و تو را بدآنچه رضا و خوشنودی وی در اوست، از داشتن عذر و بهانه‌ای روشن در برابر او و بندگانش، با خوشنمایی در میان مردم، و آثار نیک در شهرها و زیادی نعمت، و افزایش کرامت موفق گرداند و این که در پایان کار، خوشبختی و شهادت را نصیب من و تو بفرماید، براستی که ما به سوی او باز می‌گردیم .

و سلام بر پیامبر خدا، که درود خدا بر او و خاندان پاک و پاکیزه او باد، و خداوند درود فراوان بر او فرستاده است».^۳

شرح

امام (علیه السلام) این عهدنامه را با درخواست توفیق بر آنچه رضا و خوشنودی خدا در آن است برای خود و هم برای مالک، به پایان برده است، و در قبول درخواست خود، خداوند را به رحمت گسترده‌اش که همه چیز را فرا گرفته و به توانایی بسیارش بر بخشش هر درخواستی، سوگند داده است. و بدیهی است که این صفات پروردگار، سرچشمه پذیرش و اجابت درخواست کنندگان است .

^۱ . همان ، صفحه‌ی ۲۹۹.

^۲ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵ ، صفحه‌ی ۳۰۹.

^۳ . همان.

سپس آنچه را که مورد درخواست امام (علیه السلام) از رضای پروردگار بوده است به تفصیل آنها به شرح زیر پرداخته است:

- ۱- عذر و بهانه‌ای آشکار در برابر خدا و بندگان خدا داشتن .
- اگر کسی اشکال کند که عذر و بهانه وقتی است که گناهی در کار باشد، اما کسی که سر بر فرمان خداست، عذر و بهانه در کار او چه معنی دارد پاسخ این است که، احتمالاً عذر اسم از اعدار در نزد خدا یعنی زیاد انجام دادن اوامر الهی باشد، گویا فرموده است: استواری در انجام اوامر به طور فراوان به جای آوردن هر چه بیشتر دستورات او .
- ۲- خوشنامی میان بندگان، و آثار نیک، یعنی کارهای خوبی که منشأ اثر در شهرها باشد، و اینها از جمله درخواستهایی هستند که پیامبرانی همچون ابراهیم (علیه السلام) درخواست می‌کردند « وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ » (شعراء (۲۶)/۸۴). بعضی گفته‌اند مقصود خوشنامی میان مردم است .
- ۳- خداوند نعمت خود را بر آن دو کامل گرداند.
- ۴- افزایش کرامت خود برای آنها.
- ۵- پایان خوش با سعادت و آنچه که باعث سعادت است یعنی کشته شدن در راه خدا. و با عبارت: « الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا هَذَا الَّذِي كُنَّا نَعْتَدُ » (بقره (۲)/۱۵۶). بر درستی نیت خود در این درخواست، توجه داده است و بعد سخن خود را با درود و سلام بر پیامبر و خاندان او پایان برده است.^۱

^۱ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه ی ۳۱۰.

شرح ابن ابی الحدید

از نامه آن حضرت که آن را برای مالک اشتر که خدایش رحمت فرماید به هنگامی که پس از آشفته شدن کار مصر بر محمد بن ابی بکر امیر آن دیار او را به امارت مصر گماشته، نوشته است. این نامه مفصل‌ترین عهد نامه است و از همه نامه‌های آن حضرت زیباییهای بیشتری دارد .

در این عهد نامه که چنین آغاز می‌شود: «بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما امر به عبد الله علي امير المؤمنين مالک بن حارث الاشتر»، «به نام خداوند بخشنده مهربان این فرمانی است از بنده خدا علی امیر مؤمنان به مالک اشتر پسر حارث». ابن ابی الحدید شرح آن را در صد صفحه آورده است که بخشی از آن توضیح لغات و صنایع لفظی و معنوی و بیرون از مقوله تاریخ است و بخشی دیگر گزینه‌هایی اخلاقی است و کلمات قصاری که از قول اشخاص مختلف آورده است. این بنده در ترجمه این صد صفحه به لطایفی از آن که خالی از جنبه تاریخی نیست، بسنده می‌کنم .

ابن ابی الحدید می‌نویسد: علی (علیه السلام) به او فرموده است: به خاطر داری که خودت اخبار حاکمان را گوش می‌دادی، گروهی را می‌ستودی و برخی را نکوهش می‌کردی اینک به زودی مردم در باره چگونگی حکمرانی تو سخن خواهند گفت، بر حذر باش که بر تو خرده گرفته نشود و نکوهیده نشوی، آن چنان که خودت کسانی را که سزاوار نکوهش بودند، عیب و نکوهش می‌کردی. نیکوکاران را با خوشنامی که خداوند در باره ایشان به زبان بندگانش جاری می‌سازد می‌توان شناخت و در مورد تبهکاران هم همین گونه است .

و گفته شده است زبانهای مردم قلمهای خداوند سبحان در باره پادشاهان است .

سپس به او فرمان می‌دهد که هر گاه ابهت و عظمت ریاست و امارت در نظرش می‌آید و جلوه گر می‌شود، بزرگی و توان خداوند را در از میان بردن و به وجود آوردن و زنده ساختن و میراندن به یاد آورد که تذکر این موضوع جوشش غرور و تکبر را فرو می‌نشاند و با چنین تذکری به فروتنی می‌گراید.^۱

امیر المؤمنین علی (علیه السلام) سپس به او نشان می‌دهد که قانون امیری کوشش در جلب رضایت عامه مردم است که اگر عامه مردم از امیر راضی باشند، نارضایتی خواص برای او زیانی ندارد و حال آنکه اگر عامه ناراضی شوند، رضایت خواص برای او سودی نخواهد داشت. و این مثل آن است که اگر در شهر ده بیست تن از توانگران و ثروتمندان در التزام والی قرار گیرند و او را خدمت کنند و با او افسانه سرایی نمایند و به ظاهر برای او همچون دوست شوند، همه اینان و نظایرشان از اطرافیان امیر و شفاعت کنندگان و مقربان درگاهش در صورتی که عامه مردم او را نپسندند نمی‌توانند برای او کاری انجام دهند، وانگهی برای خواص می‌توان بدل و جایگزین فراهم کرد و حال آنکه برای عامه جایگزین و بدل نیست و اگر عامه مردم

^۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، صفحه‌ی ۱۱۹.

بر او بشورند همچون دریا خواهند بود که چون طوفانی شود هیچ کس را یارای ایستادگی در قبال آن نیست و حال آنکه خواص چنین نیستند.

ابن ابی الحدید سپس فصلی در باره نهی از ذکر عیب های مردم و آنچه در این مورد آمده، آورده است و فصلی دیگر در لزوم نشنیدن سخن چینی بیان کرده است که یکی دو مورد آن چنین است: مصعب بن زبیر، احنف را برای کاری مورد عتاب قرار داد. احنف آن را انکار کرد، مصعب گفت: مردی مورد اعتماد به من خبر داده است. احنف گفت: ای امیر، هرگز شخص مورد اعتماد سخن چینی نمی کند.

ابن ابی الحدید در شرح این جمله که امیر المؤمنین فرموده است: «همانا که بخل و ترس و آزمندی گرچه خوی های مختلفی است ولی در سوء ظن داشتن نسبت به خدا هر سه مشترک هستند»، می گوید: سخنی پر ارزش و فراتر از سخن همه حکیمان است.

می فرماید این سه خوی و خصلت دارای فصل مشترکی است که سوء ظن نسبت به خداوند است، زیرا شخص ترسو با خود می گوید اگر جلو بروم و اقدام کنم، کشته می شوم، و بخیل می گوید اگر خرج کنم و ببخشم، فقیر می شوم، و آزمند می گوید اگر کوشش و جدیت نکنم آنچه را که می خواهم به آن برسم، از دست می دهم، و بازگشت این امور و ریشه آن در بدگمانی نسبت به خداوند است که اگر آدمی نسبت به خدا خوش گمان و یقین او راست باشد به خوبی می داند که اجل و روزی و توانگری و نیازمندی همه مقدر است و هیچ یک از آنها بدون قضای خداوند متعال نخواهد بود.^۱

ضمن شرح جمله «همانا بدترین وزیران تو آنانی هستند که پیش از تو وزیر اشرار بوده اند» به یکی دو آیه قرآن مجید استشهاد می کند.

غزالی در کتاب احیاء علوم الدین می نویسد: همین که زهری به درگاه خلیفه پیوست و با قدرتمندان در آمیخت یکی از برادران دینی او برایش چنین نوشت: ای ابا بکر، خداوند ما و تو را از فتنه ها به سلامت دارد، تو گرفتار حالتی شده ای که برای هر کس که تو را می شناسد، شایسته است برای تو دعا کند و بر تو رحمت آورد. که تو پیری سالخورده شده ای نعمتهای خداوند نسبت به تو از آنچه از کتاب خود به تو فهمانده و از سنت پیامبرش آموزش داده، بسیار سنگین است و بارگرانی بر دوش توست. خداوند از علما این چنین عهد و پیمان نگرفته بلکه فرموده است: «برای آنکه آن را بر مردم روشن سازید و پوشیده مداریدش»، و بدان ساده ترین کاری که مرتکب شده ای و سبک ترین گناهی که بر دوش کشیده ای، این است که انیس تنهایی ستمگران شده ای و با نزدیک شدن به کسی که حق را انجام نمی دهد، راه گمراهی را آسان پیموده ای. ستمگران با نزدیک ساختن تو به خودشان باطلی را رها نکرده اند، بلکه تو را به صورت محوری در آورده اند که سنگ آسیاب ستم ایشان بر گرد تو می گردد و تو را پلی قرار داده اند که برای رسیدن به گناه خود از آن می گذرند و نردبانی برای وصول به گمراهی خویش گرفته اند. وانگهی در پناه نام تو در دل

^۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، صفحه ی ۱۲۱.

عالمان شک می‌افکنند و دل‌های نادانان را در پی خود می‌کشند، آنچه که برای تو آباد کرده‌اند در قبال آنکه دین و حال خوش تو را به تباهی داده‌اند، چه بسیار چیزها که از تو بهره‌برداری کرده‌اند و در امان نیستی که از آن گروه باشی که خداوند در باره‌شان فرموده‌است: «پس از ایشان گروهی جانشین آنان شدند که نماز را تباه ساختند و از شهوت‌ها پیروی کردند و به زودی به گمراهی خواهند افتاد». ای ابا بکر تو با کسی معامله می‌کنی که نادان نیست و فرشته‌ای بر تو موکل است که غافل نمی‌ماند، دین خود را که دردمند شده است، مداوا کن و زاد و توشه خویش را فراهم ساز که سفری دور و دراز در پیش است «و هیچ چیز بر خدا در زمین و آسمان پوشیده نمی‌ماند»، و السّلام. ضمن شرح این جمله «ثم رضهم علیّ الّا یطروک»، «و سپس ایشان را چنان تربیت کن که تو را تملق نگویند و در حضورت ستایش نکنند»، چنین آورده است: در خبر آمده است: «بر چهره ستایشگران چاپلوس خاک بپاشید».

مردی در حضور علی (علیه السّلام) او را ستود و فراوان مدح کرد، آن مرد در نظر علی به نفاق متهم بود. به او فرمود: من فروتر از آن هستم که گفتی و فراتر از آنم که در دل داری.^۱

ضمن شرح این جمله «ثم الصق بذوی المروآت و الاحساب...»، «آن گاه به کسانی توجه کن که از خاندانهای با مروت و والا گهرند»، ابن ابی الحدید نامه‌ای را که اسکندر به ارسطو نوشته است و پاسخ ارسطو را به او نقل کرده و چنین گفته است: و شایسته است در این مورد پاسخی را که ارسطو برای اسکندر در باب محافظت و نگهداری افراد خانواده‌دار و والاتبار نوشته و پیشنهاد کرده است که آنان را به ریاست و امیری ویژه دارد و از آنان به مردم عامه و سفelگان مراجعه نکند، بیاوریم که تأییدی در مورد سخن امیر المؤمنین علی علیه السّلام و وصیت اوست.

چون اسکندر ایران شهر را که همان عراق و کشور خسروان است، گشود و دارای پسر دارا را کشت، برای ارسطو که در یونان بود چنین نوشت: ای حکیم از ما بر تو سلام باد و سپس هر چند گردش افلاک و علت‌های آسمانی چندان ما را در کارها کامیاب کرده است که مردم مسخر فرمان ما شده‌اند ولی به سبب نیاز ما به حکمت و دانش تو، اینک آن را بهتر احساس می‌کنیم، ما منکر فضل تو نیستیم و اقرار به منزلت تو داریم و در مشورت با تو و اقتداء به اندیشه تو و اعتماد به امر و نهی تو احساس آرامش می‌کنیم که مزه آن نعمت را چشیده‌ایم و برکت آن را آزموده‌ایم. آن چنان که به سبب گوارا بودن آن در نظر ما و رسوخ آن در ذهن و خرد ما، پند و اندرز تو برای ما همچون غذا شده است و همواره بر آن اعتماد می‌کنیم و رشته فکر خود را با آن مدد می‌دهیم، همچون جویبارها که از بارش باران دریاها مدد می‌گیرد و همان گونه که شاخه‌ها بر تنه و ریشه درخت متکی است و چون نیرو گرفتن اندیشه‌های پسندیده از یکدیگر است.^۲

^۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، صفحه‌ی ۱۲۳.

^۲. همان، صفحه‌ی ۱۲۴.

ارسطو برای اسکندر چنین نوشت: برای شاه شاهان و بزرگ بزرگان، اسکندر که در پیروزی بر دشمنان تأیید شده است و چیرگی بر پادشاهان به او هدیه داده می‌شود، از کوچکترین بندگان و کمترین بردگانش ارسطو طالیس که اقرار کننده به سجده است و تواضع در سلام و اعتراف به فرمان برداری دارد... همانا برای هر سرزمین به ناچار بخشی از فضایل موجود است و سهم سرزمین فارس دلیری و نیرومندی است و اگر تو اشراف ایشان را بکشی، افراد فرومایه را به جای ایشان جایگزین می‌کنی و منازل بر کشیدگان را به سفلگان ارزانی می‌داری و اشخاص بی ارزش و پست را به مراتب اشخاص گرانقدر چیره می‌سازی، و پادشاهان هرگز به بلایی سخت‌تر از این گرفتار نمی‌شوند که سفلگان بر کشور چیره و اشخاص بی آبرو عهده‌دار کارها شوند که از هر چیز برای خواری پادشاهی آنان خطرناک‌تر است. بنابر این به تمام معنی از این کار بر حذر باش و مبدا برای فرومایگان امکان چیرگی را فراهم آوری که اگر از این پس کسی از آنان بر لشکر و مردم سرزمین تو خروج کند آن چنان ایشان را فرو خواهد گرفت که هیچ روش پسندیده‌ای باقی نخواهد ماند. از این اندیشه به اندیشه دیگر برگرد و به همان آزادگان و بزرگان اعتماد کن و کشورشان را میان ایشان تقسیم کن و هر کس را که به هر ناحیه، هر چند کوچک باشد، می‌گماری عنوان پادشاهی بده و بر سرش تاج شاهی بگذار، زیرا بر هر کس نام پادشاه نهاده شود و تاج بر سر نهد، به نام و تاج خود چنان می‌بالد که حاضر برای فروتنی در قبال کس دیگری نیست و هر یک از آن پادشاهان گرفتار مسائل میان خود و همسایه‌اش می‌شود که چگونه پادشاهی خود را حفظ کند و به فراوانی مال و سپاه خود سرگرم می‌شود و بدین گونه آنان کینه‌های خود را نسبت به تو و خونهایی را که بر عهده تو داشته‌اند، فراموش می‌کنند و جنگ و ستیز ایشان به جای آنکه متوجه تو باشد میان خودشان خواهد بود و خشم ایشان نسبت به تو مبدل به خشم آنان از خودشان می‌شود، و هر چه بصیرت ایشان افزون شود برای تو، رو به راه‌تر می‌شوند اگر برایشان نزدیک شوی به تو نزدیک می‌شوند و اگر از ایشان دوری جویی هر یک می‌خواهد به نام تو عزت و قدرت یابد تا آنجا که ممکن است یکی از ایشان به نام تو بر دیگری بشورد و او را با لشکر تو بترساند و به این گونه کارها سرگرم خود خواهند بود و به تو نمی‌پردازند و موجب ایمنی خاطر است که پس از بیرون آمدن تو کارهای نو پدید نیآورند، هر چند که به روزگار امانی نیست و به گردش دهر اعتمادی نه .

و چون مایه افتخار و حق واجب بود که پاسخ آنچه را که پادشاه از من پرسیده است بدهم، اینک آن را که محض نصیحت است عرضه داشتم هر چند که پادشاه خود دارای بینش برتر و روش استوارتر و اندیشه فراتر است و در آنچه به لطف از من یاری خواسته و مرا مکلف به روشن کردن آن و ریزنی فرموده است خود دارای همتی بیشتر است، که شاه همواره در شناخت بهره نعمتها و نتیجه پسندیده کارها و استوار ساختن پادشاهی و آسایش حال و درک آرزوها دارای قدرتی فراتر از حد قدرت بشر است. و درودی بی پایان که آن را حد و نهایی نباشد بر شاه باد .

گویند اسکندر به رأی ارسطو عمل کرد و شاهزادگان و بزرگ زادگان ایرانی را بر نواحی ایران‌شهر به جانشینی خود گماشت و ایشان همان طبقه ملوک الطوائف هستند که پس از او بر جای بودند و کشور میان ایشان بخش شده بود تا آنکه اردشیر بابکان آمد و پادشاهی را از دست ایشان بیرون کشید.^۱

در شرح فصلی از این عهد نامه که در مورد گزینش قاضی است، ابن ابی الحدید پس از شرح لغات و اصطلاحات و اشاره به اینکه این گفتار علی (علیه السلام) که فرموده است: «همانا که این دین اسیر بود»، در مورد قاضیان و حاکمان عثمان است که در حکومت او به حق قضاوت نمی‌کردند بلکه در طلب دنیا و به هوای نفس قضاوت می‌کرده‌اند و حال آنکه اصحاب معتزلی ما می‌گویند خداوند عثمان را پیام‌رزا که مردی ضعیف بود، خویشاوندانش بر او چیره شدند و کارها را بدون اطلاع او انجام می‌دادند و گناه ایشان بر خودشان است و عثمان از آنان بری است، فصلی لطیف و آمیخته به طنز در باره قضاوت و آنچه بر ایشان لازم است و ذکر برخی از کارهای نادر ایشان آورده است که به ترجمه گزینه‌هایی از آن بسنده می‌شود.^۲

و در خبر مرفوع از روایت عبد الله بن عمر آمده است که «امتی که میان ایشان به حق قضاوت نشود، مقدس و پاک نخواهد بود»، و باز در حدیث مرفوع از روایت ابو هریره آمده است «هیچ کس نیست که میان مردم حکم دهد مگر اینکه روز قیامت او را در حالی می‌آورند که دستهایش بر گردنش بسته است، دادگری او را می‌کشاید و ستم او را به همان حال رها می‌کند.» مردی از علی (علیه السلام) پیش عمر داوری آورد. علی در حضور عمر نشسته بود، عمر به او نگریست و گفت: ای ابا لحسن برخیز و کنار مدعی خود بنشین. برخاست و کنار مدعی نشست، و دلایل خود را عرضه کردند. آن مرد برگشت و علی (علیه السلام) هم به جای خود برگشت. عمر متوجه تغییر در چهره علی شد و گفت: ای ابا لحسن چرا تو را متغیر می‌بینم مگر چیزی از آنچه صورت گرفت خوش نداشتی گفت: آری عمر پرسید چه چیز را گفت: در حضور مدعی مرا احترام کردی و با کنیه‌ام خواندی، ای کاش می‌گفتی ای علی برخیز و کنار مدعی خود بنشین. عمر، علی را در آغوش کشید و شروع به بوسیدن چهره‌اش کرد و گفت: پدرم فدای شما باد که خداوند به یاری شما ما را هدایت فرمود و به وسیله شما ما را از ظلمت به نور منتقل کرد.^۳

ابوذر که خدای از او خشنود باد می‌گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شش روز پیایی به من فرمود آنچه را به تو می‌گویم بیندیش و عمل کن، روز هفتم فرمود «تو را به ترس از خداوند در نهان و آشکار کارهایت سفارش می‌کنم و هر گاه بدی کردی پس از آن نیکی کن و از هیچ کس چیزی نخواه حتی اگر تازیانه‌ات بر زمین افتاد- خود آن را بردار- و عهده دار امانت مشو و امیری و ولایت مپذیر و هیچ یتیمی

۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، صفحه ۱۲۶.

۲. همان، صفحه ۱۲۷.

۳. همان، ج ۷، صفحه ۱۲۸.

را کفالت مکن و هرگز میان دو کس قضاوت و داوری مکن.» ضمن شرح آن بخش از عهد نامه که در باره خراج است و با این جمله آغاز می‌شود: «و تفقّد امر الخراج بما یصلح اهله»، و در کار خراج چنان بنگر که خراج دهندگان را به صلاح می‌آورد، ابن ابی الحدید چنین آورده است: به انوشروان گزارش داده شد که کارگزار اهواز، خراجی افزون از حد معمول فرستاده است و چه بسا که این کار با اجحاف نسبت به رعیت صورت گرفته باشد.

نوشروان نوشت: این اموال بر هر کس که از او گرفته شده است، برگردانده شود که اگر پادشاه اموال خود را با گرفتن اموال مردم افزایش دهد همچون کسی است که برای استوار ساختن بام خانه خویش از بن خانه و ساختمان خود خاک برداری کند.

بر انگشتی نوشروان نوشته شده بود: «هر جا که پادشاه ستم ورزد، آبادی نخواهد بود».^۱

ابن ابی الحدید ضمن شرح این جمله که فرموده است: «ثم انظر فی حال کتابک»، «و سپس در احوال دبیران خود بنگر» مطالبی اجتماعی در باره مصاحبان شاه و آداب دبیری و پند و اندرز وزیران گذشته آورده است که برای نمونه به ترجمه یکی دو مورد بسنده می‌شود. گفته شده است همان گونه که دلیرترین مردان نیازمند به سلاح است و تیزروترین اسبها نیازمند تازیانه و تیزترین تیغها نیازمند سوهان دنداندار است، خردمند و دور اندیش‌ترین پادشاهان نیز نیازمند وزیر صالح‌اند.^۲

و گفته می‌شده است، صلاح دنیا به صلاح پادشاهان و صلاح پادشاهان به صلاح وزیران وابسته است و همان گونه که برای پادشاهی، کسی جز مستحق پادشاهی، شایسته نیست. همان گونه وزارت هم به صلاح نمی‌انجامد جز به کسی که سزاوار وزارت باشد.

و گفته‌اند، مثل پادشاه شایسته و نیکوکار که وزیرش فاسد باشد، همچون آب صاف شیرینی است که در آن تمساح وجود داشته باشد، که آدمی هر چند شناگر و تشنه و دل بسته به آن آب باشد از بیم جان خود نمی‌تواند در آن آب در آید.

شارح ضمن شرح وظایف حاکم نسبت به طبقات ضعیف جامعه که با این عبارت آغاز می‌شود: «الله الله فی الطبقة السفلی»، «خدا را خدا را، در مورد طبقه پایین» چنین آورده است: یکی از خسروان به تن خویش به دادرسی می‌نشست و به کسی جز خود اعتماد نمی‌کرد و به جایی می‌نشست که صدای دادخواه را بشنود و چون می‌شنید او را بار می‌داد. قضا را گرفتار کری و ناشنوایی شد. منادی او نداد داد که ای مردم پادشاه می‌گوید اگر من گرفتار ناشنوایی در گوش خود شده‌ام، گرفتار نابینایی در چشم خویش نیستم از این پس هر دادخواه جامه سرخ بپوشد، و شاه در جایی می‌نشست که بر آنان اشراف داشته باشد. برای امیر المؤمنین

^۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، صفحه ی ۱۲۹.

^۲. همان، صفحه ی ۱۳۰.

علی علیه السلام حجره‌ای بود که آن را خانه قصه‌ها نام نهاده بود، مردم رقعہ‌های خود را در آن خانه می‌انداختند، واثق عباسی از خلیفگان بنی عباس هم همین گونه رفتار می‌کرد.

ضمن شرح این جمله که فرموده است: «فلا تطولن احتجاجک عن رعیتک»، «فراوان خود را از رعیت خویش در پرده قرار مده»، فصلی در باره حجاب و پرده داری و اخبار و اشعاری که در این باره آمده، آورده است.^۱

ضمن شرح این جمله «ثم انّ للوالی خاصّة و بطانۀ فیہم استثنار و تطاول و قلّة انصاف فی معاملہ»، «وانگهی والی را ویژگان و نزدیکانی است که در آنان خوی برتری جویی و دست یازی و بی انصافی در معامله وجود دارد»، ابن ابی الحدید پس از توضیح پاره‌ای از لغات و اصطلاحات، فصلی در مورد سیره و روش عمر بن عبد العزیز و پاکی او در دوره خلافت آورده است که هر چند خبرهای تاریخی کمتر در آن طرح شده است ولی حاوی نکات آموزنده‌ای است که به ترجمه گزینه‌هایی از آن بسنده می‌شود.

عمر بن عبد العزیز اموالی را که خاندان مروان به ستم از مردم ستانده بودند، به مردم برگرداند. بدین سبب مروانیان او را نکوهش کردند و کینه‌اش را به دل گرفتند و گفته شده است او را مسموم کرده‌اند و عمر بن عبد العزیز از آن درگذشته است.^۲

مردی از علی (علیه السلام) پیش عمر داوری آورد. علی در حضور عمر نشسته بود، عمر به او نگرست و گفت: ای ابا الحسن برخیز و کنار مدعی خود بنشین. برخاست و کنار مدعی نشست، و دلایل خود را عرضه کردند. آن مرد برگشت و علی (علیه السلام) هم به جای خود برگشت. عمر متوجه تغییر در چهره علی شد و گفت: ای ابا الحسن چرا تو را متغیر می‌بینم مگر چیزی از آنچه صورت گرفت خوش نداشتی گفت: آری عمر پرسید چه چیز را گفت: در حضور مدعی مرا احترام کردی و با کینه‌ام خواندی، ای کاش می‌گفتی ای علی برخیز و کنار مدعی خود بنشین. عمر، علی را در آغوش کشید و شروع به بوسیدن چهره‌اش کرد و گفت: پدرم فدای شما باد که خداوند به یاری شما ما را هدایت فرمود و به وسیله شما ما را از ظلمت به نور منتقل کرد.^۳

ابن ابی الحدید ضمن شرح بقیه موارد این عهدنامه مطلب تاریخی در خور توجهی نیاورده است. بحثی پاکیزه در مورد قتل عمد و خطا و شبه عمد و شبه خطا آورده است و سپس پاره‌ای از نصایح بزرگان اعراب و در پایان این شرح بخشی از کارنامه اردشیر بابکان را که مشتمل بر نامه او به فرزندان و جانشینان اوست، آورده است.^۴

۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، صفحه‌ی ۱۳۱.

۲. همان، صفحه‌ی ۱۳۲.

۳. همان، صفحه‌ی ۱۳۷.

۴. همان، صفحه‌ی ۱۳۹.

کلمات قصار

شماره ۱

شماره ۱۱

شماره ۱۲

شماره ۳۳

شماره ۷۳

شماره ۸۰

شماره ۹۱

شماره ۹۲

شماره ۱۵۹

کلمات قصار

شماره ۱:

متن:

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) : « كُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَابْنِ اللَّبُونِ لَا ظَهْرٌ فَيُرْكَبَ وَلَا ضَرْعٌ فَيُحْلَبَ »^۱

لغت:

ابْنِ اللَّبُونِ: بچه شتر دو ساله.

ترجمه:

«در هنگام فتنه و آشوب هم چون کره شتر نر دو ساله که مادرش کره دیگری را شیر می‌دهد باش، که نه پشتی دارد تا بر او سوار شوند، و نه پستانی تا از او شیر بدوشند».

شرح:

ابن اللَّبُون، کره شتری است که دو سالش تمام و وارد سال سوم شده است، مادر چنین کره شتری غالبا کره دیگری می‌زاید که شیرخواره است.

امام (علیه السلام) یاران خود را امر کرده است تا در هنگام فتنه و آشوب هم چون، ابن اللَّبُون، باشند و با عبارت: « لَا ظَهْرٌ فَيُرْكَبَ وَلَا ضَرْعٌ فَيُحْلَبَ » به وجه شبه اشاره کرده، و مقصود آن است که در زمان فتنه، گمنام، ناتوان و کم ثروت باشند تا برای کمک به ستمگران به جان و به مال شایستگی نداشته باشند و از آنان در فتنه و آشوب استفاده نکنند، همان طوری که بچه شتر دو ساله نه با گردهاش فایده می‌رساند و نه با شیرش. کلمه: "ظَهْرٌ" مبتدا است و خبر آن محذوف و تقدیر، له می‌باشد، و جمله یرکب، عطف بر جمله قبل است، و بعضی [یرکب] به نصب روایت کرده‌اند، و هم‌چنین جمله فیحلب، که منصوب به آن مقدره در جواب نفی می‌باشند.^۲

۱. صبحی صالح، شماره ۱، ج ۱، ص ۴۶۹.

۲. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۵، صفحه‌ی ۴۰۳ و ۴۰۴.

متن:

وَقَالَ (عليه السلام) «إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَى»^۱

لغات:

قدرا: علی الشیء قوی علیه.

العداوة: الخصومة و المباعضة و العدو جمع الأعداء

ترجمه:

« هر گاه بر دشمن مسلط شدی، عفو و گذشت از او را، شکر و سپاس نعمت قدرتی بدان که نسبت به او یافته‌ای.»

شرح:

این عبارت توجه دادن به فضیلت گذشت است، و امام (علیه السلام) با این بیان که گذشت، سپاسگزاری به خاطر توانمندی می‌باشد. یعنی لازمه شکر نعمت قدرت، گذشت و بخشش است، بر این فضیلت دعوت کرده است، توضیح آن که دست یافتن بر دشمن، نعمتی از طرف خداست که سپاس بر آن، و ایمان و خضوع در برابر خدا را می‌طلبد. و لازمه سپاس و ایمان نرم‌دلی و فرونشاندن آتش خشم است و به دنبال آن عفو و گذشت. به این ترتیب گذشت را جای سپاس قرار داده است از آنجا که این دو لازم و ملزومند. و چون شکر واجب است، عفو و گذشت نیز لازم است.^۲

^۱. صبحی صالح، شماره ۱۱، ج ۱، ص ۴۷۰.

^۲. ترجمه شرح نهج البلاغه، شماره ۶، ج ۵، ص ۴۱۵.

متن:

«أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ اكْتِسَابِ الْإِخْوَانِ وَأَعْجَزُ مِنْهُ مَنْ ضَيَّعَ مَنْ ظَفَرَ بِهِ مِنْهُمْ»^۱

لغت:

الْإِخْوَانُ : اجمع أخو كخرب و خربان، و أراد الأصدقاء الصادقين.^۲

ترجمه:

« ناتوانترین مردم کسی است که از یافتن دوستان، ناتوان باشد، و ناتوانتر از او کسی است که یاران به دست آورده را از دست بدهد».

شرح:

اخوان، جمع اخو است مانند خربان که جمع خرب است، مقصود دوستان صمیمی است. و در عبارت، ترغیبی بر اخلاق پسندیده است، زیرا دوستان جز با اخلاق کریمه فراهم نیایند. و امام (علیه السلام) فرد ناتوان از دوستیابی را از آن رو ناتوانترین مردم، دانسته است که دوستیابی، نه به صرف نیروی بدنی نیاز دارد و نه به اعمال نیروی عقلی، بلکه تنها به اخلاق خوب و حسن رفتار و برخورد با گشاده‌رویی و چهره باز، نیازمند است. و این امور هم در بیشتر مردم، طبیعی و آسانترین کار برای آنهاست، بنا بر این کسی که از اینها ناتوان باشد، ناتوانترین فرد بر انجام کارهاست. و این که امام (علیه السلام) آن کسی را که دوستی داشته و بعد از دست داده، ناتوانترین شخص شمرده است از آن روست که دوستیابی ناگزیر زحمتی برای شخص دارد، اما کسی که دوستی، فراهم آورده است، دیگر نیازی به این مقدار زحمت نیز ندارد، بنا بر این، نگهداری دوستان آسانتر است از دوستیابی، پس کسی که دوستان را از دست می‌دهد، به خاطر ناتوانی در نگهداری از چیزی که آسانترین کارهاست، از کسی که در دوستیابی ناتوان است، ناتوانتر می‌باشد.

اگر کسی اشکال کند که امام فرمود: کسی که دوستان را از دست بدهد، ناتوانتر از ناتوانترین مردم است، بنا بر این ناتوانترین مردم [به دلیل وجود ناتوان‌تر از خود] ناتوانترین مردم نمی‌شود، این خلف است در پاسخ می‌گوییم: لفظ النَّاسِ مطلق است، در صورتی خلف لازم می‌آید که افاده عموم می‌کرد.^۳

^۱. صبحی صالح، شماره ۱۲، ج ۱، ص ۴۷۰.

^۲. منهاج البراعه خویی.

^۳. ترجمه شرح نهج البلاغه، شماره ۷، ج ۵، ص ۴۱۶.

متن:

«كُنْ سَمَحاً وَ لَا تَكُنْ مُبَذَّراً وَ كُنْ مُقَدَّراً وَ لَا تَكُنْ مُقْتَرّاً»^۱

لغات:

سَمَحاً: سخی و با بخشش.

مُبَذَّراً: ریخت و پاش کننده.

مُقَدَّراً: میانه ور، مقتصد، کسی که در هر موردی به اندازه لازم انفاق می کند.

مُقْتَرّاً: تنگ گیر، کسی که در انفاق ممسک و سخت گیر است

ترجمه:

«بخشنده باش، اما اسراف کاری نکن و میانه‌رو باش، ولی سختگیر مباش.»

شرح:

این سخن امام (علیه السلام) فرمانی است به کسب فضیلت بخشش و بزرگواری و خودداری از انحراف به سمت افراط و تفریط، طرف افراط، همان اسرافکاری و طرف تفریط سختگیری و تنگ‌نظری است.^۲

^۱ . صبحی صالح، شماره ۳۳، ج ۱، ص ۴۷۴.

^۲ . ترجمه شرح نهج البلاغه، شماره ۲۸، ج ۵، ص ۴۴۰.

متن:

«مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا فَلْيَبْدَأْ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ وَ لِيَكُنْ تَأْدِيبُهُ بِسِيرَتِهِ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسَانِهِ وَ مُعَلِّمُ نَفْسِهِ وَ مُؤَدِّبُهَا أَحَقُّ بِالْإِجْلَالِ مِنْ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَ مُؤَدِّبِهِمْ»^۱

لغت:

نَفْسِهِ: مصدر ج أنفاس

ترجمه:

«هر کس خود را به پیشوایی مردم گمارد، باید پیش از تعلیم دیگری نخست به تعلیم خود پردازد و به جای آن که به گفتار، دیگری را تربیت کند، باید به رفتار ادب کننده او باشد. و آن کس که آموزنده و ادب کننده خویشان است سزاوارتر به احترام است تا آن که مردم را آموزش و پرورش می دهد».

شرح:

امام (علیه السلام) به آداب رهبران علم و فضایل اخلاقی اشاره فرموده است: ۱- بر پیشوا واجب است که نخست خویشان را تعلیم دهد، یعنی: نسبت به آدابی که داناست خویشان را تمرین دهد تا رفتار و گفتارش موافق علم و آگاهی اش باشد، برای این که مردم برای پیروی از آنچه از رفتار و حالات پیشوایان بینند آماده ترند تا گفتار تنها، بخصوص وقتی که در رفتارها خلاف آن را مشاهده کنند، چه، این خود باعث بدگمانی در گفته های مخالف رفتار، و گستاخی بر مخالفت سخنانی که از آنان زبانزد شده، می گردد، هر چند که به ظاهر راست و درست باشند. و به چنین مطلبی شعر زیر اشاره دارد: از دیگران آنچه را که خود نظیر آن را انجام می دهی، نهی نکن که اگر چنین کنی، برای تو ننگ بزرگی است ۲- امام او را راهنمایی کرده است، بر این که آموزش دیگران نخست به وسیله روش درست و رفتار پسندیده انجام گیرد به همان دلیلی که بیان شد، طبیعت انسانها با دیدن رفتار، رامتر و اثرپذیرتر است تا گفتار، و بعد هم آن روش و رفتار باید با گفتار مطابق باشد .

آن گاه امام (علیه السلام) با این بیان که آن کسی که خود را ادب کند، سزاوارتر به بزرگداشت و احترام است تا آن که دیگران را ادب می کند، وی را به تأدیب نفس واداشته است. توضیح آن که کسی که خود را به فضیلتی ادب می کند کامل می گردد و ادب کردن دیگران فرع بر ادب کردن خویشان است، و اصل ارزشمندتر و سزاوارتر به تعظیم است تا فرع. و این مطلب به منزله صغرا برای قیاس مضموری است که

^۱ .صبحی صالح، شماره ۷۳، ج ۱، ص ۴۸۰.

کبرای مقدّر آن چنین است: آن کس که سزاوارتر به احترام باشد، لازم است چیزی را اول خود انجام دهد که به خاطر آن نسبت به دیگران شایسته‌تر به احترام گشته است.^۱

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، شماره ۶۵، ج ۵، صفحه‌ی ۴۶۶ و ۴۶۷.

متن:

وَقَالَ (عليه السلام) «الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ النَّفَاقِ».^۱

لغت:

ضَالَّةٌ: الشَّيْءُ الْمَفْقُودُ الَّذِي تَسْعَى وَرَاءَهُ

ترجمه:

«حکمت گم شده مؤمن است، پس حکمت را فراگیر هر چند که از شخص منافق باشد».

شرح:

کلمه ضاله (گم شده) را برای حکمت نسبت به مؤمن، از آن جهت استعاره آورده که حکمت خواسته مؤمن است و او در پی آن است و می جویدش چنان که صاحب هر گم شده ای، گم شده خود را می جوید.^۲

^۱. صبحی صالح، شماره ۸۰، ج ۱، ص ۴۸۱.

^۲. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، شماره ۷۲، ج ۵، صفحه ۴۷۷.

متن:

«أَوْصِيَكُمْ بِخَمْسٍ لَوْ ضَرَبْتُمْ إِلَيْهَا أَبَاطَ الْإِبِلِ لَكَانَتْ لَذَلِكَ أَهْلًا لَا يَرْجُونَ أَحَدًا مِنْكُمْ إِلَّا رَبَّهُ وَلَا يَخَافَنَّ إِلَّا ذَنْبَهُ وَلَا يَسْتَحِينَ أَحَدًا مِنْكُمْ إِذَا سُئِلَ عَمَّا لَا يَعْلَمُ أَنْ يَقُولَ لَا أَعْلَمُ وَلَا يَسْتَحِينَ أَحَدًا إِذَا لَمْ يَعْلَمْ الشَّيْءَ أَنْ يَتَعَلَّمَهُ وَ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ وَلَا خَيْرَ فِي جَسَدٍ لَا رَأْسَ مَعَهُ وَلَا فِي إِيمَانٍ لَا صَبْرَ مَعَهُ»^۱

لغت:

آباط: جمع «ابط»، زیر بغل، «ضرب الآباط»، کنایه از سفر کردن است.

ترجمه:

« شما را به پنج چیز سفارش می‌کنم، که اگر برای به دست آوردن آنها به زیر بغل شتران با زانو بزیند، سزاوار است: کسی از شما به کسی جز به پروردگارش امید نبندد، از چیزی نترسد، مگر از گناه خود. و شرم نکند از کسی به گفتن نمی‌دانم، وقتی چیزی را از او بپرسند که نمی‌داند و شرم نکند از کسی به آموختن چیزی که آن را نمی‌داند. و بر شما باد گرویدن به شکیبایی زیرا شکیبایی نسبت به ایمان، همچون سر است، نسبت به بدن، و خیری در آن بدن نیست که سر نداشته باشد، چنان که در ایمان بدون صبر نیست.»

شرح

امام (علیه السلام) آباط الابل (زیر بغل شتران) را کنایه آورده است از مسافرت در جستجوی آن چیزها توضیح آن که شترسوار با زانوهایش به بغل شتر می‌زند.

اما آن پنج چیز عبارتند از:

۱- امید داشتن تنها به خدا، و نه به جز او. از جمله لوازم این کار اخلاص در عمل برای خدا و پیوسته مطیع فرمان او بودن است.

۲- از چیزی جز گناه خود نباید بترسید. توضیح آن که ترسناکترین چیز، کیفر خداوندی است و چون این کیفر در اثر گناه به بنده خدا می‌رسد، بنا بر این سزاوارتر آن است که از گناه بترسیم، نه از چیز دیگر و این سخن دعوت به دوری از گناه است با یادآوری ترس از آن.

^۱. صبحی صالح، شماره ۸۲، ج ۱، ص ۴۸۲.

۳- شرم نداشتن از آن که چون چیزی را نمی‌داند، بگوید، نمی‌دانم. زیرا شرم از گفتن چنین سخنی باعث سخن گفتن از روی نادانی است، و این هم گمراهی و نادانی است که گمراه ساختن و نادان کردن دیگری را در پی دارد، و باعث هلاکت اخروی است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس ندانسته فتوا دهد، فرشتگان آسمان و زمین او را لعنت کنند و گاهی باعث هلاکت در دنیا نیز می‌گردد».

۴- شرم نداشتن از آموختن چیزی که آن را نمی‌داند، از آن رو که شرم نداشتن نادان از فراگیری باعث باقی ماندن او در حالت نادانی و کاستی و هلاک، و هلاکت اخروی است.

۵- فضیلت شکیبایی، و امر به داشتن صبر و شکیبایی، زیرا هیچ فضیلتی بدون صبر ممکن نیست، و کمترین مرحله آن استقامت در راه فراهم آوردن فضیلتها و بعد پایدار داشتن آنها و همچنین از دست ندادن آنهاست، از این روست که صبر را نسبت به ایمان تشبیه به سر نسبت به تن نموده است، به دلیل آن که ایمان بدون صبر ممکن نیست. آن گاه تشبیه و مناسبت بین آن دو را با این بیان مورد تأکید قرار داده است که: در آن بدنی که سر نداشته باشد خیری نیست.

و عبارت « فَإِنَّ الصَّبْرَ » مقدمه صغرا برای قیاس مضمري است که بدان وسیله وادار به صبر کرده است و کبرای قیاس چنین است: و هر آنچه که این طور باشد به دست آوردن و فراهم کردنش واجب است.^۱

^۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، شماره ۷۴، ج ۵، صفحه‌ی ۴۷۸ و ۴۷۹.

متن:

وَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) « إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكَمِ »^۱

لغات:

تَمَلُّ: خسته و ملول میشود

طَرَائِف: چیزهای عجیب و غریب

ترجمه:

« این دلها نیز همانند بدنها خسته و افسرده می‌شوند، بنا بر این در جستجوی حکمتهای تازه برای آنها باشید. »

شرح:

گاهی نفوس انسانی از یک نوع علم و دانش زده می‌شوند، و به دلیل یک نواختی مطالب آن از نگرش در آن افسرده می‌گردند. وقتی که بر بخشی از مطالب آن آگاهی یابند قسمتهای دیگر را نیز با آن مقایسه می‌کنند و این قسمت بر ایشان تازگی ندارد تا لذتبخش باشد و توجه به آن را ادامه بخشد، از طرفی چون حالت افسردگی و زدگی برای نفس آدمی ناپسند است، امام (علیه السلام) امر فرموده است تا حکمتهای تازه برای نفس بجویند. مقصود، حکمتهای تازه و شگفت‌آور برای نفس است که لذت‌آور باشد به حدی که همیشه دنبال دانش و بهره‌گیری از مطالب گوناگون برآید. مقصود امام (علیه السلام) از حکمت، حکمت عملی و اقسام مختلف آن و یا شامل همه اینهاست.^۲

^۱. صبحی صالح، شماره ۹۱، ج ۱، ص ۴۸۳.

^۲. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، شماره ۸۴، ج ۵، صفحه ۴۸۶.

متن:

« أَوْضَعَ الْعِلْمَ مَا وَقَفَ عَلَى اللِّسَانِ - وَ أَرْفَعَهُ مَا ظَهَرَ فِي الْجَوَارِحِ وَ الْأَرْكَانِ ».^۱

لغات:

مَا وَقَفَ عَلَى اللِّسَانِ: علمی که تنها بر زبان توقف دارد، (و اثری در اخلاق و اعمال انسان ندارد)
أَرْفَعَهُ: بالاتر،

الْأَرْكَانِ: اعضاء رئيسه مثل قلب و شش، اعضاء اصلی بدن مانند قلب و مغز

ترجمه:

« بی ارزشترین دانش، آن دانشی است که بر زبان متوقف است، و بالاترین دانش آن است که در همه اعضا و جوارح آشکار است ».

شرح:

علم اول، کنایه از دانشی است که به همراه آن عمل نباشد و تنها بر زبان جا گرفته و در آن بروز کند که پست ترین درجه علم است و از دومی منظور آن علمی است که مقرون به عمل باشد. از آن رو که اعمال شایسته از جمله نتایج شناخت خدا و آنچه شایسته اوست، می باشد. این نوع علم در اعضا و جوارح بنده خدا به سان ظهور علت در معلول آشکار است و این همان علمی است که در آخرت سودمند است.^۲

^۱. صبحی صالح، شماره ۹۲، ج ۱، ص ۴۸۳.

^۲. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، شماره ۸۳، ج ۵، صفحه ۴۸۶.

متن:

«مَنْ وَضَعَ نَفْسَهُ مَوَاضِعَ التُّهْمَةِ فَلَا يُلُومَنَّ مَنْ أَسَاءَ بِهِ الظَّنَّ»^۱

ترجمه:

« کسی که خود را در معرض اتهام و بدگمانی قرار دهد نباید آن کس را که به او گمان بد برد، سرزنش کند».

شرح :

زیرا او خود باعث شده تا به او گمان بد برند. و سرزنش به کسی که گمان بد به وی برده است معنی ندارد، زیرا بدگمانی او مستند به قرینه‌ای است که زمینه به وجود آمدن چنین گمانی است.^۲

^۱ . صبحی صالح، شماره ۱۵۹، ج ۱، ص ۵۰۰.

^۲ . ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، شماره ۱۴۶، ج ۵، صفحه‌ی ۵۶۳.